

دیکتاتوری پرولتاریا

اتیین بالیبار



درباره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا

اتیِین بالیبار

عنوان: درباره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا

نویسنده: اتیِین بالیبار

مترجم: بی‌نام

چاپ اول: انتشارات شباهنگ، تابستان ۱۳۵۸

بازچاپ: تابستان ۱۴۰۵

First published as Sur La Dictature du Proletariat, 1976

English Title: On the Dictatorship of the Proletariat

Author: Etienne Balibar

Translated by: Grahame Lock, 1977

فهرست مطالب

۴.....	سرسخن
۹.....	مقدمه بر چاپ حاضر
۱۵.....	مقدمه‌ی مترجم
۲۴.....	سخن آغازین
۲۹.....	پاریس (۱۹۷۶) - مسکو (۱۹۳۶)
۳۱.....	دیکتاتوری یا دموکراسی
۳۶.....	سه نظر ساده و نادرست
۴۵.....	پیشینه: سال ۱۹۳۶
۵۶.....	سه تز [بحث] تئوریکِ لنین درباره‌ی دیکتاتوریِ پرولتاریا
۵۸.....	تز نخست: درباره‌ی قدرتِ دولت
۶۰.....	تز دوم: درباره‌ی دموکراسیِ دولت
۶۱.....	تز سوم: درباره‌ی سوسیالیسم و کمونیسم
۶۴.....	قدرت دولتی چیست؟
۶۹.....	مارکسیسم و ایدئولوژیِ قانونی [و حقوقی] بورژوازی
۸۴.....	آیا پرولتاریا از بین رفته است؟
۹۷.....	انهدام دموکراسیِ دولت
۹۹.....	انحراف فرصت‌طلبانه
۱۰۵.....	سازمان‌دهیِ سلطه‌ی طبقاتی
۱۱۴.....	آنچه می‌باید «منهدم» ساخت
۱۳۱.....	وجه اصلیِ دیکتاتوریِ پرولتاریا
۱۴۹.....	سوسیالیسم و کمونیسم
۱۶۳.....	گرایشِ تاریخی به سوی دیکتاتوریِ پرولتاریا
۱۷۱.....	سوسیالیسم چیست؟
۱۸۳.....	«مسائل لنینیسم» حقیقی
۱۹۳.....	چند کلمه در پایان

سرسخن

اندیشه‌ی کمونیستی یک آیین قضاو‌فَدَری و غایت‌گرا و یا یک اُسْطُراب پیش‌گویی نیست، دانش جغرافیای تاریخ است و اسلحه‌ای علمی در دستان طبقه‌ی کارگر برای پیش‌برد مبارزاتش. کاربست این دانش، تحلیلی مشخص از شرایط مشخص را نتیجه می‌دهد که الزامات نظری و پراتیکی را چنان فراراه مبارزین طبقه‌ی کارگر قرار می‌دهد که از واقعیت نه بدبینانه عقب بمانند و نه خوش‌بینانه پیش بیفتند. لیکن نقاط عطف واقعیت و پیچش‌ها و چرخش‌های چنان نیست که همان ابتدابه‌ساکن و در طرازهای نخستین تکوینش بتوان بدون چشم غیرمسلح بتوان به‌دیده انگاشت؛ فهم ماتریالیستی و دیالکتیکی کلیت‌محور است که این توان و یارایی را می‌دهد.

جنبش سرنگونی‌طلبی بورژوا-امپریالیستی‌ای که زاده و برون‌تابیده از شکاف دولت سرمایه‌داری متعارف جمهوری اسلامی ایران و امپریالیسم آمریکایی بود پس از گذر از فرم‌های گوناگونش (استحاله‌طلبی دوم خرداد ۷۶، انقلاب مخملی جنبش سبز ۸۸، براندازی ۱۴۰۱ (زن، زندگی، آزادی) و تهاجم نظامی امپریالیستی-صهیونیستی ۱۴۰۴)، دیگر به فرجام و سرانجام تعیین‌کنندگی سیاسی‌اش رسیده است و نیروی محرکه‌ی آن که از شکاف پیش‌گفته و اختلاف پتانسیل حاصل از این شکاف ایجاد می‌شود، با جذب و هضم این شکاف در روندهای کلان‌تر افول هژمونی امپریالیسم آمریکایی و تکوین تبعات این افول چون برآمدن نزاع بورژوازی کهن و بورژوازی نوین و ورود امپریالیسم آمریکایی به فاز سلطه‌ی بدون هژمونی در حیاتش (فاز یکی مانده به آخر

حیاتش؛ فاز آخرش مرگ آن در روند یک جنگ جان گیر جابه جایی هژمونی است) و نیز رسیدن فرم آن به نهایی ترین سطحش یعنی حمله ی نظامی و همان طور که دانسته است شکست سیاسی این حمله، دیگر ضعیف تر از آن شده است که تعیین کننده ی چیزی در صحنه ی سیاست باشد. البته که سوژه ی جامعه ی مدنی با یک اختلاف فاز زمانی و یک لگ شناختی از پی دگرگونی های واقعیت روان است.

آن الزام سیاسی ای که منش و بینش طبقاتی-پرولتری را حد می زد و اجبارش می کرد به لحاظداشت سیاست سلبی ضد سرنگونی طلبی رخت بر بسته است و زین پس آن چه که معیار و سنجه ی اصلی سیاست طبقاتی-پرولتری است چیزی نیست جز ایجابیت انقلاب و لحاظداشت تمام مؤلفه ها و جوانب جهت پیش برد هر چه توفنده تر آن. سیاست سلبی ضد سرنگونی طلبی از مترها و میزان های سیاست کمونیستی-انقلابی در دوره ی به لحاظ سیاسی تعیین کننده بودن شکاف ج. ا و امپریالیسم آمریکایی بود و هدفش اعتلا و نجات مبارزه ی طبقاتی و کمونیسم از چنبره ی جنبش سرنگونی طلبی، دموکراسی خواهی و چپ بود؛ هدف بلا فصلش انقلاب نبود، لیکن بدون آن سیاست سلبی پیشین، ایجابیت سیاست انقلابی پسین ناممکن می شد و چیزی از سیاست مبتنی بر مبارزه ی طبقاتی و کمونیسم باقی نمی ماند که بتواند پیش برنده ی و پراتیک کننده ی مسیر منتهی به پیروزی انقلاب کارگری باشد.

پس، در واقع، ما از دوره ای به دوره ای تازه وارد شده ایم و بایسته ها و شایسته های نظری، تحلیلی، سیاسی، سبک کاری، جنبشی و سازمانی نوینی فراراهمان قرار گرفته اند که این دوره ی تازه را برایمان متعین و توپُر می کنند. تا جایی که بایسته ها و شایسته ها را اجابت و احراز کنیم، مسیر اعتلای مبارزه ی طبقاتی و پیروزی انقلاب را پاکوب کرده ایم و تا جایی که با کلبی مسلکی و تذبذب و برج عاج نشینی روشن فکرانه از تکالیف سر باز زنیم، تاریخ از خجالت مان در خواهد آمد. پس، باید شیرجه زنیم به درون اقیانوس وظایف مان؛ باید با گام هایی سنجیده و قلم هایی آهیخته و

سرهایی آموخته و قلب‌هایی گداخته پیش برویم؛ باید که فرزندان هم‌طراز زمانه‌ی بس تعیین‌کننده و آشفته و کاتوره‌ای‌مان باشیم تا رسیدن به هدف: اتحاد جماهیر شورایی سوسیالیستی خاورمیانه یا همان دیکتاتوری پرولتاریا و زحمت‌کشان خاورمیانه.

در این‌جا دو ضابطه‌ی اساسی وجود دارد که انقلابیون و مبارزین طبقه‌ی کارگر و زحمت‌کشان باید آری‌گوی تام آن باشند: اول، تا آن‌جا که خود را از اینرسی الزامات و عادت‌واره‌های سیاست‌ورزی و پراتیک دوره‌ی قبلی مبارزه بپیراییم تا همان‌جا می‌توانیم اقتضائات مبارزه در دوره‌ی جدید را احراز کنیم. دوم، تا آن‌جا که مبارزه با سرمایه‌داری و امپریالیسمش را فراتر از حدود ملی و در طراز منطقه‌ای خاورمیانه درک کنیم تا همان‌جا می‌توانیم اقتضائات اعتلادادن مبارزه‌ی طبقاتی را فراچنگ آوریم.

این کتاب موضوعی مهم، دیکتاتوری پرولتاریا، را مطرح و باز کرده، می‌گسترده و می‌کاود و انصافاً هم خوب این کار را انجام می‌دهد. ما انقلابیون طبقه‌ی کارگر و رزمندگان زحمت‌کشان می‌بایست خود را مجهز به انواع سلاح‌های قدرت‌مند نظری و تحلیل کنیم تا از پس وظایف‌مان برآییم. خواندن متون کلاسیک مارکس، انگلس، لنین، لوکاچ و گرامشی، که از اهم وظایف است، در کنار این کتاب، ۱- «درباره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا»، و متون زیر می‌تواند یاری‌رسان ما در این مسیر باشد:

- ۲- «عملکرد سیستم سرمایه‌داری» از پیر ژاله، ۳- «چکیده‌ی سرمایه‌ی مارکس» از کارلو کافیرو،
- ۴- «مارکسیسم و حزب» از جان مالینوکس، ۵- «تأملی در وحدت اندیشه‌ی لنین» از گئورگ لوکاچ،
- ۶- «دولت و بحران سرمایه‌داری، به ضمیمه‌ی نظریه‌ی مارکسیستی بحران» از دیوید یفه، ۷-
- «استراتژی و تاکتیک‌ها» از جان ریز، ۸- «مرد انقلابی و ابزار کارش» و ۹- «روش مارکسیستی در
- قبال جنگ» از ای. اچ. کار، ۱۰- «الفبای کمونیسم» از نیکلای بوخارین و ایوگنی پرابراژنسکی،
- ۱۱- «طبقه‌ی متوسط جدید و سیاست سوسیالیستی» از الکس کالینیکوس، ۱۲- «شکافتن هژمونی»

از جیووانی آریتی، ۱۳- «فاشیسم، مفرّ جامعه‌ی سرمایه‌داری از بحران» و ۱۴- «لیبرالیسم» از راین‌هارد کونل، ۱۵- «انکشاف اقتصادی ایران و امپریالیسم انگلستان» از آواتیس میکائیلیان (سلطان‌زاده)، ۱۶- «دیالکتیک انضمامی بودن» از کارل کوسیک، ۱۷- «کارل مارکس» از فرانسیس وین، ۱۸- «لنین جوان» از لئون تروتسکی، ۱۹- «نینا» از ثابت رحمان، ۲۰- «ده روز که جهان را لرزاند» از جان رید، ۲۱- «یادها» از نادژدا کروپسکایا، ۲۲- «فلیکس یعنی خوش‌بختی» از یوری کورولکوف، ۲۳- «زن شورشی (زندگی و مرگ رزا لوکزامبورگ)» از ماکس گالو، ۲۴- «آنتونیو گرامشی (زندگی مردی انقلابی)» از جوزپه فیوری، ۲۵- «پیدایش و تکامل طبقه‌ی کارگر» از جلال سامانی، ۲۶- «تاریخ شفاهی شورای کارگران نفت» از یدالله خسروشاهی، ۲۷- «داستان بیکاران» از حمید جوانمرد، ۲۸- «اخلاق انقلابی» از هوشی‌مین، ۲۹- نمایش‌نامه‌های «روزهای کمون» و ۳۰- «اقدامات انجام‌شده» و ۳۱- «استثنا و قاعده» از برتولت برشت، ۳۲- «حزب و طبقه (اسنادی از کنگره‌ی ۱۹۲۰ انترناسیونال سوم و حزب کمونیست ایتالیا)»، ۳۳- «اصول سازمان حزب» از کنگره‌ی ۱۹۲۱ انترناسیونال سوم، ۳۴- «ره‌نمودهای کمینترن درباره‌ی تلفیق کار علنی و مخفی» از کنگره‌ی ۱۹۲۳ انترناسیونال سوم، ۳۵- «درباره‌ی هسته‌های کارگری» از کنگره‌ی ۱۹۳۰ انترناسیونال سوم، ۳۶- «درباره‌ی سازمان‌های کارگری (شورا، سندیکا، کمیته‌های کارگاهی و تعاونی‌های کارگری)» از کنگره‌های دوم و سوم و چهارم انترناسیونال سوم، ۳۶- «نامه‌ای به یک رفیق در مورد وظایف سازمان‌دهی ما» و ۳۷- «درباره‌ی اعتصاب» از ولادیمیر لنین، ۳۸- «بیست سال کار مخفی در روسیه (خاطرات یک کادر بلشویک)» و ۳۹- «زندگی یک کارگر انقلابی (ایوان بابوشکین)» از سیسیلیا بایروفسکایا، ۴۰- «یاکوب سورڈُلف» از کلودیا سوردلوا، ۴۱- «دیدگاه‌های انحرافی در مورد وحدت (چند مقاله درباره‌ی مسایل تشکیلاتی)» از بوگدان گُونیانتس، ۴۲- نمایش‌نامه‌ی «بلشویک‌ها» از میخائیل شاتروف، ۴۳- «مبارزه با لیبرالیسم» از مائو تسه‌دونگ، ۴۴- «نامه‌ای از غزه» از غسان کنفانی، ۴۵- «یادداشت‌های زندان» از محسن فاضلی، ۴۶- داستان کوتاه «استحاله» از امیرپرویز پویان، ۴۷- «همراه با انقلابیون عمانی

(یادداشت‌های جنگ ظفار)» از رفعت افراز و محبوبه افراز، ۴۸- «فرمان و دیوان (سیاست خارجی آمریکا و نظریه‌پردازان آن) از پری اندرسون، ۴۹- «درآمدی بر ایدئولوژی» از تری ایگلتن، ۵۰- «لنین و فلسفه» از لوئی آلتوسر، ۵۱- «سرمایه‌داری و آگاهی طبقاتی» از کریس نینهام، ۵۲- «یا سوسیالیسم یا بربریت» از ایستوان مزاروش، ۵۳- «اخلاق ما، اخلاق آن‌ها» از لئون تروتسکی، ۵۴- «جنبش هم‌بستگی و مبارزه‌ی طبقاتی در لهستان» از یک نشریه‌ی مارکسیست‌های آمریکایی، ۵۵- «پنج‌سال جدال بر سر مارکسیسم» از هنریک گراسمن، ۵۶- «پدیدار، ذات و امکان سیاست کمونیستی» و ۵۷- «آدیس‌های امپریالیسم (سَنخ‌شناسی، تکرار اُفول و فعلیت خاص انقلاب) از پویان صادقی، ۵۸- «نقش کار در گذار از میمون به انسان» از فردریش انگلس، ۵۹- «ماتریالیسم رزمنده، ماتریالیسم دیالکتیک» از اِوالد واسیلیویچ ایلینکوف، ۶۰- «زبان، تاریخ و مبارزه‌ی طبقاتی» و ۶۱- «شکل دوگانه‌ی کار در جامعه‌ی سرمایه‌داری و مبارزه بر سر معنا» از دیوید مک‌نالی، ۶۲- «درباره‌ی رابطه‌ی زیربنا و روبنا» از والننتین ولوشینوف، ۶۳- «مارکسیسم و ستم بر زنان» از دیوید مک‌نالی و سوزان فرگوسن، ۶۴- «فمینیسم امپریالیستی» از دیپا کومار، ۶۵- «دیالکتیک اخلاقیات و اخلاقیات دیالکتیک» از کارل کوسیک، ۶۶- «هیاهوی انسان‌گرایی و غیبت طبقه» از رها تنگ‌سیری، ۶۷- «جستاری درباره‌ی مفهوم مارکسیستی ایدئولوژی (پیوست فصل دوم از کتاب امکان طبیعت‌گرایی)» از روی باسکار، ۶۸- «وُرکریسم» از جاشوا مافائودیپاول، ۶۹- «امپریالیسم و اقتصاد سیاسی» از پائولا سِرنی، ۷۰- «پروپاگاندا‌ی ضدّشوروی» از کانال تلگرامی نقطه‌نظرات سوسیالیستی، ۷۱- «زمان بحران‌ها (و گیل‌اس‌ها)» از دانیل بن‌سعید.^۱

(تابستان ۱۴۰۵)

^۱ نسخه‌ی الکترونیک تمامی این عناوین، در فضای مجازی و وب در دست‌رس خوانندگان است.

مقدمه بر چاپ حاضر

دیکتاتوری پرولتاریا یکی از ارزنده‌ترین و زبده‌ترین آموزه‌های مارکس و انگلس است. آن‌ها این آموزه را، نه صرفاً از سرهای خود و لذا از راه اندیشهٔ بل‌که، از بررسی مبارزات کارگران و به‌عنوان ره‌آوردِ پراتیک طبقاتی، نتیجه گرفته و تبیین نمودند. لیکن این آموزه، زیر بار هجوم ایدئولوژیک گرایش‌های فکری و سیاسی متعدد چپ و راست، کم‌کم به محاق فراموشی رفته است. این در حالی است که خود مارکس صراحتاً اشاره کرده است که یکی از پی‌افزوده‌های من به تاریخ تفکر بشری، همین مفهوم بوده است. مقوله‌ی دیکتاتوری پرولتاریا پس از مارکس و انگلس کنار گذاشته شد و تا پاگرفتن سنت بلشویسم، کسی حرف چندی از آن نمی‌زد. لنین در دو اثر خود با عناوین دولت و انقلاب و انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد در دفاع از این مفهوم مجاهدت نمود. نسل‌های بعدی سنت‌های چپ‌گرایانه نیز تا توانستند از پرداختن به این مقوله تن زدند. حتا خود استالین هم با اعلام «پایان مبارزه‌ی طبقاتی در شوروی» از کلنجار رفتن با اقتضائات دیکتاتوری پرولتاریا سر باز زد.

طی چند دهه‌ی اخیر، مارکس‌پژوهان دانشگاهی زوایای بسیار زیاد و نامکشوفی از اندیشه‌ی مارکس و حتا انگلس را آفتابی کرده‌اند، اما قریب به اتفاق ایشان یا اساساً اشاره‌ای به این مفهوم نکرده‌اند و یا آن را به‌عنوان یکی از حواشی غیرمهم اندیشه‌ی مارکس کنار گذاشته‌اند. در ایران نیز بسیاری کوشیده‌اند تا دامن مارکس را از گردِ دیکتاتوری پرولتاریا پاک سازند: میرشمس‌الدین ادیب‌سلطانی

و محمدرضا نیکفر، دیکتاتوری پرولتاریا را به هژمونی پرولتاریا فروکاسته‌اند؛^۱ بابک احمدی آن را ناشی از روحیه‌ی استبدادی مارکس می‌داند و بر آن است که باید آن را کنار بگذاریم؛^۲ سعید رهنما آن را با دیکتاتوری فردی یکی می‌انگارد؛ یاشار دارالشفا آن را کنار می‌گذارد تا بتواند جامعه‌ای را پس از سرمایه‌داری متصور شود که «تنازعات» در آن «کم‌رنگ» می‌شوند و این کار را می‌کند چون خواهان ائتلافی فراطبقاتی است نه حاکمیت طبقه‌ی کارگر^۳؛ مهدی گرایلو آن را اصل موضوعه‌ای انتزاعی می‌پندارد و آن را از دل انتزاعی‌اندیشی بیرون می‌کشد، نه از روابط واقعی ناظر بر مبارزه‌ی طبقاتی در جامعه^۴ و ...

نکته‌ی جالب توجه دیگر در این زمینه به خود اتی‌ین بالیبار مربوط می‌شود. بالیبار که از شاگردان آلتوسر به حساب می‌آید، اکنون سال‌هاست که ردای مارکسیسم را از تن خود بیرون آورده و در کسوت اندیشمندی آزاد و البته کمی پست‌مدرن به حیات فکری خویش ادامه می‌دهد. بالیبار سال‌هاست که دیگر نه راجع به سازوبرگ‌های ایدئولوژیک دولت حرف می‌زند، نه راجع به دیکتاتوری پرولتاریا و نه راجع به کتاب سرمایه که پیش‌ترها با آلتوسر «خوانشش» می‌کردند. او که روزگاری چنین دفاع پرشوری از دیکتاتوری پرولتاریا فراهم آورده است، امروزه خالق مفهوم برابری-آزادی^۵ است! راجع به حقوق شهروندی پناه‌جویان کتاب و مقاله می‌نویسد، از سکولاریسم دفاع می‌کند، خود را اروپامحور می‌داند و بر خصلت رهایی‌بخش فلسفه‌ی اسپینوزا تأکید دارد. این چرخش را البته نمی‌توان و نباید از لحاظ فردی تبیین کرد. شکست جنبش‌های رهایی‌بخش، تغییر چهره‌ی جامعه‌ی بورژوازی، فروپاشی شوروی، پیش‌تازی لیبرالیسم و نتولیرالیسم (حداقل تا همین

^۱ بنگرید به کتاب مسئله‌ی چپ و آینده‌ی آن اثر میرشمس‌الدین ادیب سلطانی و توضیحات محمدرضا نیکفر راجع به این کتاب.

^۲ بنگرید به سخنرانی‌اش به مناسبت صدمین سالگرد انقلاب اکتبر.

^۳ بنگرید به مقاله‌ی همه‌ی قدرت به دست شوراها از یاشار دارالشفا و لیل.

^۴ در این زمینه، بنگرید به مقاله‌ی استوارنامه‌ی رانه‌ی مرگ (بخش یکم).

^۵ equaliberty

چند سال پیش) و هجوم همه‌جانبه‌ی ایدئولوژیک تفکر بورژوازی به سنگر تفکر پرولتری، چهره‌ی جهانی را تغییر داده است. پس‌نشینِ کسی چون بالیبار و چهره‌های مشابه را باید در این بستر ارزیابی کرد. نکته‌ی جالب‌تر هم نحوه‌ی پرداختِ مترجمان فارسی به آثار بالیبار است. با اینکه طی چند سال اخیر چند کتاب و ده‌ها مقاله و مصاحبه از بالیبار به فارسی برگردانده شده است، اما تاکنون هیچ‌کسی سراغی از این کتاب نگرفته است و احتمالاً با در نظر داشتن مثال‌های فوق، می‌توانیم بفهمیم چرا فضای فکری و سیاسیِ چپِ ایران نباید علاقه‌ی چندانی به چنین موضوعات و کتاب‌هایی داشته باشد.

اما درست در چنین فضایی است که بازنشر چنین اثری ضرورتی مبرم پیدا می‌کند: اقدام برای اعاده‌ی حیثیت از مفاهیم و مقولاتی که پیوندی ناگزیر دارند با افق سیاسی پرولتاریا. کتاب حاضر، گامی است در راستای چنین تلاشی. بالیبار در این کتاب نشان می‌دهد که اولاً دیکتاتوری پرولتاریا، به روایت مارکس و لنین، از دل گرایش‌های کنونی جامعه‌ی بورژوازی بیرون می‌آید و مرحله‌ای ناگزیر در تحول سوسیالیستیِ آتی جامعه است. چنین گرایش‌هایی از همان ابتدا در دل تحرکات تشکلیافته‌ی طبقه‌ی کارگر نهفته است و استقلال تشکیلاتیِ کنونی پرولتاریا، در دل خود، واجد و حامل همان گرایش‌های برساننده‌ی دیکتاتوری پرولتاریا است. بالیبار هم چنین توضیح می‌دهد که «دیکتاتوری» در دیکتاتوری پرولتاریا معنایی ندارد جز سرکوب همه‌جانبه‌ی طبقه‌ی بورژوازی و آن‌چه از جامعه‌ی بورژوازی در دوران پساکرانه به جا مانده است؛ این سرکوب در بالاترین سطح خود به معنای سلب مالکیت از بورژوازی است و از آنجا که بورژوازی (چه در داخل، چه از خارج) نسبت به این سلب مالکیت سکوت نمی‌کند، نیروی رزمنده‌ی پرولتری آماده‌ای نیز باید حضور داشته باشد تا نبرد همه‌جانبه‌ای را با بورژوازی به پیش ببرد و دخل و تصرف‌اش در قدرت و سیاست را سلب نماید. به این معنا، دیکتاتوری پرولتاریا مرحله‌ای ناگزیر در تکوین جامعه‌ی سوسیالیستیِ آینده است و اگر مقدمات چنین نبردی را تدارک نبینیم، انقلاب سوسیالیستی به چیزی جز خیال و آرزو نمی‌ماند! اهمیت این مقوله در برساختن جامعه‌ی سوسیالیستی تا بدان حد

است که حتا (برخلاف آن چه عموماً پنداشته می شود) می توان ادعا کرد که بسیاری از انقلاب های سوسیالیستی و نظام های سوسیالیستی تاکنونی برآمده از آن انقلاب ها به سبب این شکست خورده یا جلو نرفته اند که دیکتاتوری پرولتاریا را برقرار ن ساخته اند، نه اتفاقاً به این دلیل که نظام هایی دیکتاتوری بوده اند.

با این حساب، تأمل چندباره راجع به مفاهیمی از این دست بسیاری ضروری است، زیرا گرچه چنین مباحثی از سنخ مباحث تئوریک به نظر می رسند، اما از تمایزات سیاسی معاصر حکایت می کنند که دلالت های پراتیک مشخص دارند: از یک طرف، باورداشتن به نیروی مستقل پرولتاریا در راستای کسب قدرت، انقلاب اجتماعی، تغییر جهان و کلید زدن مسیر تاریخ حقیقی نوع بشر؛ از طرف دیگر، تن دادن به ائتلاف های طبقاتی در راستای ایجاد تغییرات سیاسی ارتجاعی که این خود نتیجه ی پشت کردن به آرمان های حقیقی و بلندمرتبه ی طبقه ی کارگر است.

این کتاب با دربرگرفتن دیالکتیک دولت و مبارزه ی طبقاتی در جامعه ی سرمایه داری، دوران انقلاب و پس از آن، دست به تبیین و اراییه ی سرخط های مهمی درخصوص مسئله ی بنیادین دیکتاتوری پرولتاریا زده و الزام آن را نشان داده است. این، به ویژه، از آن جهت مهم است که پذیرش یا عدم پذیرش این مفهوم، کلیت قوام واره ی نظری و عمل سیاسی و اسلوب کاری جریانات سیاسی مدعی کمونیسم را به تمامی دچار تغییر و دگرگونی می کند و بایدهایی را در تمام سطوح حکم می کند که نمی شود با سوتی لاقیدانه از کنارشان گذر کرد. به ویژه این که چپ، که ضرورتاً بسیار دموکرات و اومانیزست هم شده است، بی سروصدا دیکتاتوری پرولتاریا را به کناری نهاده و اگر نامی هم از آن می برد یا برای آرایش ویتترین است و یا آن قدر آرایش و پیرایش دموکراتیکش کرده و «به روزرسانی» اش نموده که از آن استبداد پرولتری، هیچش باقی نمانده است. لیکن برای کمونیست ها و انقلابیون صدیق، مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا، همان فانوس راستینی ست که کنش و جهت حرکت فعلی شان را تعیین می کند. خشونت و سرکوب پرولتری، قطع ایادی بورژوازی و

امپریالیسم، بستن مطبوعات بورژوازی، مصادره‌ی اموال و ... همگی به دست واحده‌ی پر قدرت طبقه‌ی کارگر، حزبش و فرودستان متحدش انجام خواهد شد و هیچ احد بهره‌کش و نیروی ایدئولوژیک و سیاسی بورژوازی از چنگش نخواهد گریخت. دیکتاتوری پرولتاریا حساب‌کشی از ظالمان برای تک‌تک نابه‌کاری‌هایشان و رسیدگی به یکی‌یکی آه مظلومان است، توسط خود مظلومان و هم‌چنین‌کنندگان و ریختن پی ساختمان کمونیسم. دیکتاتوری پرولتاریا آن وهله‌ی ضروری‌ای است که انقطاع و ارتفاع از کاپیتالیسم و بربریت طبقاتی را ممکن می‌کند و چشم‌انداز تمدن نوین را فراوری بشر می‌گستراند.

همان‌طور که گفته شد نویسنده‌ی این کتاب، شاگرد و همراه آلتوسر بوده و از واضعین یک گرایش عمده در نظریه‌ی ادبی مارکسیستی به شمار می‌رود. ذکر دوباره‌ی این نکته به‌جاست که اتی‌ین بالیبار هم‌اینک بیش‌تر به سمت چیزی شبیه اولترادموکراسی‌خواهی رادیکال گرایش دارد که به‌ویژه از فردای فروپاشی شوروی، جمعی از روشن‌فکران اروپایی را با خود بُرد و مضمون آن شک و تردید فزاینده به سیاست طبقاتی و منش مارکسیسم و کمونیسم ارتدوکس است. به‌هرحال، نئولیبرالیسم و روبنای آن، یعنی پست مدرنیسم، بسیاری چیزها را با خود بُرد، از جمله بخشی از مارکسیست‌ها را.

به‌هرحال، هربار که تنش و آشوب و بحران از راه می‌رسد خیلی چیزها از جمله دیالکتیک و هگل و حزب و انقلابی‌گری و دیکتاتوری پرولتاریا و ... ضرورتاً احضار می‌شوند. این بار نیز چنین است. وظیفه هیچ نیست جز فرزند هم‌سنگِ زمانه‌ی خود بودن.

در فضای ادبیات مارکسیستی به زبان فارسی، در خصوص موضوع دیکتاتوری پرولتاریا و مسائل مربوط به آن، با وجود مقالات موجود و انبوه اشارات در کتب مارکسیستی، جای خالی نوشته‌ای

کامل و مبسوط احساس می‌شد. لذا تلاش برای بازنشر این کتاب، عملی بود درست که خواننده با ورود به متن، گفته‌ی ما را تصدیق خواهد کرد.

این کتاب از روی متن فرانسه ترجمه شده است و ما نیز آن را با ترجمه‌ی انگلیسی‌اش (Graham Lock, London: NLB, 1977) تطبیق کامل دادیم، جابه‌جا حک و اصلاحاتی کردیم و به منظور تسهیل بیش‌تر فهم مطالب معادل انگلیسی برخی لغات را آورده‌ایم. معادل‌های فرانسوی پانویس عیناً از نسخه‌ی فارسی گرفته شده‌اند. پانویس‌های صفحات از نویسندگان است. هر جا که از آن مترجم باشد با (م) مشخص شده است و هر جا که در این چاپ اضافه شده‌اند با (ما) مشخص شده‌اند. هم‌چنین، خطوط و جملاتی به منظور تأکید بیش‌تر، از سوی ما برجسته (Bold) شده‌اند. در ضمن هر آن‌چه در متن اصلی یا پانویس‌ها بین [] آمده است، توسط ما اضافه شده‌اند. به‌علاوه‌ی این‌که مراجع منطبق با آن‌چه در چاپ سال ۵۸ آمده است به پانویس‌ها اضافه شده‌اند.

مقدمه‌ی مترجم

کتاب حاضر در سال ۱۹۷۶ و در جریان بحث‌های مارکسیست‌های فرانسه بر سر تصمیم حزب کمونیست فرانسه دایر بر «کنارگذاشتن مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا» نوشته شده است. در وهله‌ی نخست، به نظر می‌رسد که چنین بحثی عمیقاً به مضمون و شرایط تاریخی آن وابسته است و از آن‌جا که تفاوت‌های بزرگی میان این شرایط و شرایط ایران موجود است، تنها فایده‌ی ترجمه‌ی این اثر آشنایی با موقعیت جنبش کارگری فرانسه و مسائل تثوریک آن باشد؛ به نظر می‌رسد که چنین بحث‌هایی صرفاً به کار ارضای کنجکاوی فکری و کسب اطلاعات دایره‌المعارفی بیاید که به‌کلی از مسائل امروز ایران به دور است.

اما چنین نیست، زیرا اگرچه محتوای هیچ بحثی و به‌ویژه محتوای این انتقاد مشخص از شرایط مشخص- از شرایط تاریخی و سیاسی خود تفکیک‌پذیر نیست، لیکن چه بسا که خود همین شرایط، مسائلی بسیار عمومی‌تر از «مسائل روز» و مسائل خاص را مطرح کنند که پاسخ به آن‌ها در دستور روز همه‌ی کمونیست‌های جهان قرار گرفته باشد. در این صورت، چنین نظرانی نه‌تنها به مسائل حیاتی همه‌ی مبارزین در سراسر جهان پاسخ می‌دهند، بل که اصولاً شناخت و ارزیابی صحیح آن‌ها، به‌مثابه یک دیدگاه مارکسیستی، خود اهمیت ویژه-اهمیتی کاملاً سیاسی- کسب می‌کنند.

در این اثر می‌توان سه جنبه یا محور تشخیص داد:

نخست: انتقاد از تصمیمات و نظرات حزب کمونیست فرانسه درباره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا.

دوم: انتقاد و بررسی انحرافات جنبش کمونیستی بین‌المللی، از زمان لنین تا به امروز.

سوم: طرح مجدد و مستدل نظرات لنین درباره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا و کشف منطق درونی یا ضمنی- این نظرات.

این سه جنبه البته به یک درجه مورد بحث و تفصیل قرار نگرفته است. اما از هم جداناپذیر هستند. به این معنا که این کتاب، انتقاد از مواضع حزب کمونیست فرانسه را از طریق کشف ریشه‌های تاریخی این انحراف در جنبش کارگری بین‌المللی و بر پایه‌ی شناخت عمیق نظرات لنین انجام می‌دهد.

این کتاب یک جدل لفظی ساده نیست، و حتی می‌توان گفت که جنبه‌ی اصلی آن طرح و بیان نظرات حقیقی لنین است، هرچند این کار تنها در یک انتقاد دائمی از آن‌چه که به‌مثابه این نظرات قلمداد می‌شوند، صورت پذیرد.

انتقاد از انحرافات جنبش کارگری بین‌المللی نیز در این اثر به صورتی منقطع و فقط در مواردی مطرح می‌شود که سلطه‌ی این انحراف هنوز باقی است و اثر آن در بحث‌ها کاملاً زنده و مشهود است.

پس این کتاب، علی‌رغم شرایط خاصی که تحت آن پدید آمده و یا بهتر بگوییم به سبب این شرایط- قبل از هرچیز، ارزیابی و بحث مفصلی است که سیر تکامل اندیشه‌ی لنین و منطق و ساخت درونی آن را با دقت بررسی می‌کند و حاصل این ارزیابی را در چند تز بیان می‌کند.

اگر بتوان نتیجه‌ی نهایی این ارزیابی را در چند جمله خلاصه کرد، می‌توان گفت که از نظر نویسنده و برخلاف ادعای حزب کمونیست فرانسه- تئوری مارکسیستی-لنینیستی دولت و دیکتاتوری پرولتاریا نه تنها کوچک‌ترین «مغایرتی» با واقعیت جنبش کارگری و خواست‌های آن ندارد، و نه تنها توسط تجربیات گذشته‌ی این جنبش (مثلاً تجربیات شوروی) «نفی» نشده و تکذیب نگردیده است، بل که هم‌چنان تنها سلاح تئوریکی است که قادر به طرح واقعی مسائل امروز جنبش کارگری و نیز قادر به بررسی انتقادی از تاریخ گذشته‌ی این جنبش است.

لنین درباره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا چه گفته است؟

نظری که نویسنده در تمامی طول این کتاب تکرار می‌کند این است که: لنین متفکری است که از نو باید شناخت، نه بدین سبب که گویا نظرات اصلی او «کهنه» شده و می‌باید آن‌ها را به رنگی جدید آراست و به زور استدلال‌های تصنعی «زنده» کرد و در آن روح دمید، بل که به این دلیل که این نظرات در محتوای واقعی خود مسخ و تحریف شده‌اند و در زیر بار سنگینی از «تفسیر»های مغایر با این محتوا مدفون شده‌اند. برای کشف این محتوای واقعی، کافی نیست به دامن یک پیامبر «راستین» (مثلاً استالین) پناه ببریم، که تنها از زمان او به بعد و بر اثر تشبّثات عده‌ای «مُعرض و خیانت‌کار» شناخت نادرست از این نظرات رواج یافته‌اند. زیرا از دیدگاه نویسنده، ریشه‌ی تحریف این نظرات از همان زمان لنین موجود بوده است و پایه‌ی عینی این تحریف در نیروهای طبقاتی‌ای است که حتی پیش از بروز این نظرات، مانع بیان و تولد آن‌ها می‌شده‌اند.

راه واقعی این است که به قول مارکس «با اتکای به خود بیاندیشیم» و جز بر پایه‌ی مطالعه عینی آثار لنین و کشف ارتباط‌های پیچیده‌ی نظرات او با شرایط انقلاب اکتبر و قبل و بعد از آن، چیزی را به‌عنوان لنینیسم نپذیریم.

آن‌چه به‌عنوان مارکسیسم لنینیسم رواج دارد

یکی از تصاویر نادرستی که بر دوش لنینیسم سنگینی می‌کند و بار تمام انحرافات و اشتباهات را به این نظریه منتقل می‌سازد، واقعیت تاریخ شوروی است. یعنی این عقیده که «نظرات لنین در تاریخ شوروی تحقق یافته است» و دلایل له و علیه آن‌ها همگی منتج از این تاریخ هستند.

این یکی‌کردنِ بلافاصله‌ی یک تئوری با یک تاریخ، نه‌تنها عمیقاً ایده‌آلیستی است (چون هرکسی می‌داند که «اندیشه» و «متفکر» نیستند که تاریخ را می‌سازند، بل که نیروهای اجتماعی و روابط

اجتماعیِ موجود سازنده‌ی این تاریخ هستند)، بل که اصولاً همه‌ی انحرافات این تاریخ را نیز مستقیماً به حساب نظرات لنین می‌ریزد.

کوشش نویسنده در این کتاب بر آن است که ثابت کند این پیش‌داوری به‌کلی پوچ و بیهوده است و این‌که: اولاً، تاریخ شوروی به همان ترتیب که محل بروز گرایش تاریخی دیکتاتوری پرولتاریاست، (یا بوده است)، محل بروز گرایش عکس، یعنی رشد روابط بورژوایی نیز هست، و ثانیاً این‌که نظرات حاکم بر حزب کمونیست شوروی از زمان استالین به بعد نیز در تمامی اصول و ضوابط مغایر با نظرات لنین است و بیان‌گر بازگشت مجدد ایدئولوژیِ حقوقی و سیاسی بورژوایی در این حزب است. این چیزی است که در تاریخ مارکسیسم، «ریویزیونیسم» نام گرفته است.

در رابطه با این نکته، می‌توانیم به نوبه‌ی خود چند سؤال اساسی را طرح کنیم (و لازم به تذکر است که نویسنده، در بسیاری از موارد به طرح سؤال‌ها بسنده می‌کند و فراتر نمی‌رود):

نخست این‌که، آن جنبه از نظرات استالین که به سبب شرایط تاریخی خاص جنبش کارگری در سال‌های ۱۹۵۰-۱۹۳۰ بر جنبش کمونیستی بین‌المللی حاکم شد، یعنی آن برداشت دگماتیک و مکانیکی از تئوری مارکسیستی که میلیون‌ها کمونیست سراسر جهان را در طول سال‌های متمادی اسیر پراتیک مبارزاتی انحرافی کرد و قربانی‌ها و شکست‌های فراوانی را بر توده‌های زحمت‌کش سراسر جهان (از جمله شوروی) تحمیل کرد، امروز به چه شکل در این جنبش موجود است؟ آیا این انحراف با انتقادات پر سروصدای رهبری شوروی پس از خروشچف^۱ (یعنی انتقاد از «کیش شخصیت» و از «تجاوز به قانونیت شوروی») رفع شد؟ یا تا حدی رفع شد؟ یا برعکس و علی‌رغم ظواهر حاکی از «درمان بیماری»- تشدید شد؟ و تحول این انحراف در جنبش کارگری اروپا و جهان

¹ Nikita Sergeyevich Khrushchev (1894-1971)

سومین رهبر اتحاد جماهیر شورایی از سال ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۴. (ما)

سوم به چه صورت بوده است؟ آیا پس از دوره‌ی استالین سرچشمه‌ها و مواضع ریویزیونیستی جدیدی نیز پا به عرصه‌ی وجود گذاشته‌اند؟ و غیره.

البته این سؤالات از چهارچوب کتاب حاضر بسیار فراتر رفته و به مسئله‌ی تا به امروز لاینحل تحلیل تاریخی جنبش کمونیستی در مجموع آن بازمی‌گردد. باید گفت که اگرچه تئورسین‌هایی چون شارل بتلهایم^۱ (در کتاب ناتمام خود «تاریخ مبارزات طبقاتی در شوروی»^۲) و دیگران بر این راه گام نهاده و پیش رفته‌اند، اما هنوز برداشت کامل و همه‌جانبه‌ای از این تاریخ در دست نیست (هرچند تبلیغات بسیاری از دُول «سوسیالیستی» و احزاب «کمونیست»، شدیداً و با فشار شانتاژ، سعی در تکذیب این نظر داشته باشند).

نکته‌ی دوم این‌که، آن‌چه از جانب حزب کمونیست فرانسه (و نیز سایر احزاب «کمونیست اروپایی») به مثابه خلاصی از «انحرافات» لنینیسم و کشف راه‌حل جدیدی عرضه می‌شود، نه تنها بر جهل مطلق از محتوای مارکسیسم-لنینیسم متکی است، بل که اصولاً «راه‌حلی» جز ایدئولوژی بورژوایی و سوسیالیسم رفرمیست نیافته است. این پیش‌بُرد تئوری نیست، بل که رجعت به ماقبل

^۱ Charles Bettelheim (1913-2006)

^۲ این تألیفات بتلهایم (اقتصاددان و مورخ مارکسیست فرانسوی) به فارسی ترجمه شده‌اند: مبارزه‌ی طبقاتی در اتحاد شوروی، دوره‌ی اول: ۱۹۲۳-۱۹۱۷، نشر پژواک، تیر ۵۸، خسرو مردم‌دوست؛ مبارزه‌ی طبقاتی در اتحاد شوروی، دوره‌ی ال: ۱۹۳۰-۱۹۲۳، نشر شباهنگ، ۵۹، خسرو مردم‌دوست؛ مبارزه‌ی طبقاتی در اتحاد شوروی، حاکمان، ۱۹۴۱-۱۹۳۰، نشر نی، ۱۳۸۱، ناصر فکوهی؛ مبارزه‌ی طبقاتی در اتحاد شوروی، محکومان، ۱۹۴۱-۱۹۳۰، نشر نی، ۱۳۸۱، ناصر فکوهی؛ سال‌های گورباچف، انقلاب سوم یا پروسترویکا (موخره‌ی بتلهایم بر ترجمه‌ی فارسی محکومان و حاکمان)، نشر نی، ۱۳۸۱، ناصر فکوهی. (ما)

تاریخِ تئوریِ مارکسیستی و تکرارِ نظراتِ سوسیالیسمِ ماقبلِ علمی یعنی بورژوازی و خرده‌بورژوازی- است.

بدین معنا، مسخِ تئوریِ لنینیستی و دفاع از تصویرِ معوجی که حاصلِ این مسخ است، رویِ دیگرِ سکه‌ی پناه‌بردن به ایدئولوژیِ بورژوازی و «طرد» لنینیسم است. دگماتیسم و ریویزیونیسم از یک اصل ناشی می‌شوند، هرچند به هنگامِ عملِ نتایجی تاریخاً متفاوت به‌بارآورند و بر حسب شرایطِ بتوان یکی را بر دیگری «ترجیح» داد.

درباره‌ی نظرات این کتاب

این کتاب از انتقادِ مبرا نیست و در برخی موارد، حاویِ نظراتی است که می‌تواند موردِ تردید یا تأمل قرارگیرد. این امر به‌خصوص در قسمتِ آخر، در آن‌جا که نویسنده مسئله‌ی رابطه‌ی سوسیالیسم و «سرمایه‌داریِ دولتی» را طرح می‌کند، به چشم می‌خورد. چنین به نظر می‌رسد که در این مورد، نویسنده به مرزبندیِ مشخصی میان سرمایه‌داریِ دولتی تحت حاکمیتِ پرولتاریا و سرمایه‌داریِ دولتی بورژوازی، دست نیافته است.

از سوی دیگر، تعمیم‌دادن سرمایه‌داریِ دولتی به‌مثابه دوره‌ی گذار به سوسیالیسم- به‌تمامی دوره‌ی تاریخی سوسیالیسم (بینشی که ظاهراً نویسنده تا حدی با آن موافق است) بسیار قابل‌تردید و قابل‌بحث است.

نکته‌ی دوم، مسئله‌ی ارتباط میان دولت سوسیالیستی و سازمان‌های دموکراسیِ توده‌ای است. در این باره نیز نظراتِ نویسنده، دایر بر نقشِ روزافزون این سازمان‌ها در دوره‌ی سوسیالیسم، تا به آن‌جا شرح و تفصیل نیافته است که بتواند به صورتِ تزه‌ای قاطع و استواری درآید و در حقیقت مسئله به شکل اصلی مفتوح باقی می‌ماند.

بی‌شک، خوانندگان دقیق اگر با دید انتقادی به مطالعه‌ی این متن بپردازند، جنبه‌های ضعیف و قوی نوشته را تشخیص داده و مسائل بحث‌انگیز دیگری در آن خواهند یافت.

درباره‌ی ترجمه:

این کتاب، ترجمه‌ی کامل و بدون دست‌خوردگی متن اصلی است. کتاب اصلی، به غیر از متن، شامل چند ضمیمه نیز می‌شود. بخش اول این ضمایم، شامل نوشته‌های زیر است:

ژرژ حداد: درباره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا.

ژرژ مارشه: آزادی و سوسیالیسم.

ژرژ مارشه: «ده سؤال و ده جواب برای اقناع».

اتی‌ین بالیبار: درباره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا.

گی بس: جواب به ا. بالیبار.

ژرژ مارشه: «در راه پیش‌برد دموکراسی تا سوسیالیسم: دو سؤال تعیین‌کننده».

این نوشته‌ها، مقالات و مصاحبه‌هایی هستند که در تدارک کنگره‌ی بیست‌ودوم حزب کمونیست فرانسه گفته و نوشته شده‌اند.

بخش دوم ضمایم، شامل نوشته‌های زیر است.

لنین: درباره‌ی دولت.

مارکس: پرولتاریا به مثابه طبقه (از کتاب مانیفست).

مارکس: سوسیالیسم بورژوایی و سوسیالیسم پرولتاریایی (از کتاب مبارزات طبقاتی در فرانسه).

لنین: سنگ محک مارکسیسم (از کتاب دولت و انقلاب).

لنین: نکاتی درباره‌ی تاریخ مسئله‌ی دیکتاتوری.

لنین: پایه‌های اقتصادی زوال دولت (از کتاب دولت و انقلاب).

لنین: «کار کمونیستی» (از مقاله‌ی ابتکار عظیم)

ضمائم نخستین، در حقیقت مدارک بحث‌های مقدماتیِ کنگره‌ی حزب است و شاید برای خوانندگان ایرانی اهمیت درجه اول نداشته باشد، ضمائم دوم (متون کلاسیک) همگی یا تقریباً همگی به فارسی موجودند. به این دلیل و برای قطور نکردن کتاب تنها به ترجمه‌ی متن اصلی قناعت کردیم.

در ترجمه، کوشش شده است که تا حد امکان از سنگینی زبان کاسته شود و مفاهیم روشن‌تر بیان شود. اما دقت منطقی نوشته در ترجمه کاملاً رعایت شده است. پس هرچند بخشی از پیچیدگی‌های متن فارسی مربوط به ترجمه است، لیکن بخشی از آن نیز به پیچیدگی متن اصلی بازمی‌گردد.

مجموعه‌ی تئوری و انقلاب

(۲۱ خرداد ۱۳۵۸)

توضیحات پشت جلد چاپ سال ۵۸:

هدف از انتشار این مجموعه طرح و بسط مسائل مارکسیسم-لنینیسم و گشایش مباحث آن، یکی پس از دیگری است. در این راه کوشش ما بر آن خواهد بود که هم‌زمان با معرفی و شناخت آثار و عقاید تنوریسین‌های گذشته و حال مارکسیسم-لنینیسم، تشریح و تحلیل خلاق مسائل اصلی جنبش کارگری ایران نیز آغاز گردد و به پیش رانده شود.

روی سخن این مجموعه در وهله‌ی نخست با تمامی مبارزانی است که با فعالیت پی‌گیر و صادقانه‌ی خود می‌کوشند تا کارگران و زحمت‌کشان کشور ما را به سوی سوسیالیسم رهنمون شوند. قصد این است که در ارتباط دائمی با مسائل آنان، به سهم خود بخشی از وظایف دشوار مبارزه‌ی تئوریک و ایدئولوژیک را بر عهده گرفته باشیم.

اما با این‌همه روی سخن ما با جمله‌ی علاقه‌مندان به علم و شناخت واقعیت تاریخی نیز هست. زیرا به اعتقاد ما دستیابی بر چنین شناخت عینی‌ای از واقعیت جز از دیدگاه علم تاریخ و با درک صحیح مباحث آن امکان‌پذیر نیست.

اگر این مجموعه بتواند در ایجاد شکلی زنده از مارکسیسم-لنینیسم، بدان‌گونه که مناسب با شرایط امروز باشد، نقشی اندک بر عهده گیرد و در همین حد پاسخ‌گوی نیاز به یک تئوری عینی و مشخص باشد، ما به هدف خود دست یافته‌ایم.

سخنِ آغازین

«دیکتاتوری پرولتاریا» چیست؟

در این تحقیق، قصد من مطرح ساختن مبادی اولیه‌ی پاسخی است به پرسش فوق‌الذکر که موقعیت کنونی در برابر کمونیست‌ها قرار داده است. امید است که از این راه، به گشایش و پیشرفت این بحث تئوریک - که هم در درون حزب و هم اطراف آن اجتناب‌ناپذیر شده است - کمک کرده باشم. تصمیمات کنگره‌ی بیست و دوم حزب کمونیست فرانسه درباره‌ی این موضوع به‌ظاهر تجریدی (دیکتاتوری پرولتاریا)، به نتیجه‌ای متناقض^۱ رسید که مایه‌ی تعجب بعضی از کمونیست‌ها شده است.

در سند مقدماتی کنگره، به مسئله‌ی تئوریک دیکتاتوری پرولتاریا اشاره‌ی صریحی نشده بود. این مسئله به ناگهان زمانی مورد توجه قرار گرفت که ژرژ مارش^۲، دبیرکل حزب، شخصاً پیشنهاد کرد که مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا کنار گذاشته شود و در نخستین فرصت از اساسنامه‌ی حزب حذف گردد. از این تاریخ مسئله‌ی مذکور تمام بحث‌های مقدماتی کنگره را تحت الشعاع قرار داد و حل آن به صورت نتیجه‌ی لازم و بیان فشرده‌ی خط سیاسی مورد تصویب کنگره تلقی شد. گزارش کمیته‌ی مرکزی، که توسط ژرژ مارش به کنگره ارائه شد، بر این موضوع تأکید فراوان می‌کرد: برای

^۱ Paradoxal

^۲ Georges Marchais

پی‌ریزی «راه دموکراتیک نیل به سوسیالیسم»، چیزی که کمونیست‌ها به خاطر آن مبارزه می‌کنند، باید طرح جدید و ارزیابی جدیدی از مسئله‌ی تئوریک دیکتاتوری پرولتاریا به دست داد. تصمیمی که نمایندگان کنگره به اتفاق آرا گرفتند، چنین بود: «باید ایده‌ی دیکتاتوری پرولتاریا را که از نظر تاریخی دوران آن سپری شده و با آن‌چه کمونیست‌ها برای فرانسه می‌خواهند متفاوت است، کنار گذاشت.»

لیکن این تصمیم اساساً مسئله‌ای را حل نکرد. زیرا مشکل بتوان گفت که در جریان بحث‌های مقدماتی یا حتی در جریان خود کنگره، این مسئله مورد بررسی عمیقی قرار گرفته باشد.^۱ بنابراین جای تعجب نخواهد بود اگر در چنین شرایطی، کمونیست‌ها پس از وقوع امر، درباره‌ی اهمیت دقیق تصمیم مذکور، به پرسش پردازند. آنان از خود می‌پرسند که این تصمیم تا چه حد موجب اصلاح^۲ یا تجدیدنظر^۳ در اصول مارکسیسم می‌شود؟ از خود می‌پرسند چگونه این تصمیم امکان تحلیل تجربه‌ی گذشته و حال جنبش کمونیستی را فراهم می‌آورد؟ با شگفتی از خود می‌پرسند این تصمیم تا چه اندازه روشن‌گر موقعیت کنونی جنبش کمونیستی بین‌المللی است؟ جنبشی که در برابر امپریالیسمی قرار دارد که گرچه در بحران است اما ذره‌ای از تهاجم و تعدی آن کاسته نشده است؛ از خود می‌پرسند این تصمیم چه تغییری در پراتیک آن‌ها و در مبارزات روزانه‌شان ایجاد می‌کند؟

^۱ ژرژ مارشه پیش از گشایش کنگره‌ی بیست و دوم، در یک مصاحبه‌ی مطبوعاتی از کمونیست‌ها تقاضا کرد کنگره‌ی تراز نوینی را برای بررسی ریشه‌ای مسائل طرح شده و تضادهای آن مسائل تشکیل دهند. لیکن چنین نشد؛ و چرا نشد؟ یادآوری بار عادات سبک‌های کاری و کژدیده شدن شکل مرکزیت دموکراتیک در گذشته، برای توضیح این امر کافی نیست. جز این‌ها، دلایلی نیز وجود دارد که به خود موضوع بحث، یعنی به دیکتاتوری پرولتاریا مربوط می‌شود. چگونه می‌توان بحثی عمومی را در مورد این اصل «گشود»؟ این مسئله‌ای است که هنوز هم حل نشده است.

^۲ Rectification

^۳ Revision

کمونیست‌ها از خود می‌پرسند: اساساً و دقیقاً «دیکتاتوری پرولتاریا» چیست؟ چگونه می‌توان آن را تعریف کرد؟ و در نتیجه، اگر دیکتاتوری پرولتاریا «کنار گذاشته شود»، دقیقاً چه چیز در تئوری، در پراتیک، کنار گذاشته خواهد شد؟ این پرسش طبیعی و بسیار ساده است و به نظر نمی‌رسد که حل آن دشوار باشد، لیکن قطعاً پرسشی تعیین‌کننده است. هر کس I؛ زحمت اندیشیدن را بر خود هموار سازد، بی‌درنگ متوجه می‌شود مادام که به این پرسش پاسخی داده نشده است، عبارات «کنار گذاشتن دیکتاتوری پرولتاریا» و «صرف‌نظر کردن و تبری جستن از دیکتاتوری پرولتاریا» عباراتی نارسا و مبهم‌اند. هرکسی می‌تواند دریابد که خط سیاسی یا مفهوم تئوریکی که بدین ترتیب کنار گذاشته می‌شود، محتوا و جهت عینی چیزی را که به جای آن انتخاب می‌شود، قویاً تعیین می‌کند و خطوط ربط وثیقی بین این دو است.

اما اگر اتفاقاً، «دیکتاتوری پرولتاریا» برای همه‌ی کمونیست‌ها معنای واحدی نداشته باشد، آن‌گاه بحثی که به‌ظاهر صورت گرفته، در واقع امر انجام نشده است و به ریشه و بنیان مسائل نپرداخته است. و اگر مفهوم یا مفاهیم دیکتاتوری پرولتاریا، که به بحث گذاشته شده بود، بر واقعیت عینی دیکتاتوری پرولتاریا منطبق نباشد، اگر به گمان بحث درباره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا در واقع از چیز دیگری سخن گفته شده باشد، در این صورت اتفاق آرا در واقع به برداشت‌ها و پراتیک‌های ناهم‌سو خواهد گرایید و این نه وحدت، بل که تشتت خواهد بود. و تازه، با تصور قطع رابطه با دیکتاتوری پرولتاریا - هم با واقعیت و هم با کلمه‌اش -، اتفاقاً همان چیزی بر جای می‌ماند و تقویت می‌شود که تردید کردن در دیکتاتوری پرولتاریا را ایجاب کرده بود. و این هم از طنز و نژندی تاریخ واقعی است.

باری، دیری نگذشت که نشانه‌های این امر پدیدار شد. اگر دنبال نمونه می‌گردید بنگرید که بورژوازی امپریالیستی فرانسه، از فرصت ماهی‌گیری از آب گل‌آلود و بهره‌برداری از این ضعف تئوریک غافل نماند. ایدئولوگ‌های شهیر این بورژوازی (ریمون آرون^۱) و سردمداران سیاسی آن

¹ Raymond Aron (1905-1983)

(ژیسکار دستن)^۱ که استاد شناخت مارکسیسم قلمداد می‌شوند، اینک قصد آن کرده‌اند که با قراردادن کمونیست‌ها بر سر دوراهی، از همه‌ی مزایای این موقعیت بهره‌گیرند. این دوراهی این است: یا چشم‌پوشی از تئوری و پراتیک مبارزه‌ی طبقاتی، یا بازگشت به بن‌بست‌های انحراف استالینی که مدت‌ها موجب تضعیف حزب شد. تاکتیک این‌ها از این قرار است که اصل لنینیستی دیکتاتوری پرولتاریا را در برابر سیاست وحدت خلقی - که بدون آن پیروزی بر سرمایه‌ی بزرگ ناممکن است - قرار دهند؛ تا از این طریق جدال را یک گام (منطقی) جلوتر می‌برند: از آن‌جا که هرچه باشد دیکتاتوری پرولتاریا توسعه‌ی متعاقب مبارزه‌ی طبقاتی است، پس باید حزب [کمونیست] خود مبارزه‌ی طبقاتی را کنار گذارد.^۲ اینان در ضمن اعلام می‌دارند که کمونیست‌ها

نویسنده و نظریه‌پرداز ضد مارکسیسم که به همین دلیل محبوب لیبرال‌ها و جریان‌های ضد کارگری ایران نیز هست و به همین علت کتب و نوشته‌های فراوانی از وی توسط جریانات راست وطنی ترجمه و به بازار عرضه شده‌اند. (ما)

1 Giscard d'Estaing

^۳ والری ژیسکار دستن، کنفرانس مطبوعاتی، ۲۲ آوریل ۱۹۷۶:

«ظاهراً این تغییرات تاکتیک انتخاباتی‌اند. حزب کمونیست فرانسه حالا برای نخستین بار پس از مدتی طولانی تصویری کند در آستانه‌ی به عهده‌گرفتن مسئولیت‌های دولتی است، و فعلاً همه‌ی فعالیت‌هایش را به این هدف معطوف کرده است. پس هر بیانیه‌ی یا اعلامیه‌ای را که به خیالش برای ورود به دولت مفید است منتشر می‌کند. این صرفاً تاکتیکی انتخاباتی است.

حذف دیکتاتوری پرولتاریا چه اهمیتی دارد وقتی این حزب هم‌چنان بر مبارزه‌ی طبقاتی تأکید می‌کند؟ واقعیت این است که کمونیست‌های فرانسه نمی‌توانند از مبارزه‌ی طبقاتی دست بکشند، زیرا اگر چنین کنند با سوسیال‌دموکرات‌ها فرقی نخواهند داشت [...] تنها موارد اختلاف این حزب با سیاست شوروی به مسائلی از جمله آزادی‌ها و حقوق فردی برمی‌گردد که با توجه به حساسیت افکار عمومی فرانسه به این مسائل، حزب کمونیست فرانسه باید هنگام تدوین تاکتیک‌های انتخاباتی‌اش آنها را لحاظ کند.»

ریمون آرون، در فیگارو، ۱۷ مه ۱۹۷۶:

«ژرژ مارشه در میان ناباوری عموم، ناگهان کنار گذاشتن فرمول دیکتاتوری پرولتاریا را اعلام کرد. او نخستین کسی نبود که چنین می‌کرد: گوتوالد و کونال نیز اعلامیه‌های مشابهی صادر کرده بودند. اما اولی متحدان خود را حذف کرد، یا حداقل در اولین فرصت ممکن سر جایشان نشاند، و دومی حزب خود را به سوی تلاش برای تصرف قدرت

با تصمیمات کنگره‌ی بیست و دوم اعتراف کرده‌اند که تا به حال مخالف دموکراسی بوده‌اند و با مبارزه در راه انقلاب سوسیالیستی، علیه دموکراسی و آزادی می‌جنگیده‌اند.

اینک زمان آن فرا رسیده است که کمونیست‌ها بدانند، راه برون‌رفتی از این پارادوکس‌ها و مشکلات واقعی، بدون دست زدن به تلاشی سخت و پی‌گیر در راه تفکر تنوریک، بدون دامن زدن به بحثی وسیع و جمعی وجود ندارد. آنان نباید بیم این را به خود راه دهند که چنین بحثی می‌تواند موجب تضعیف آن‌ها شود. برعکس، چنان‌چه این بحث به عمق مسائل راه یابد، تنها باعث تقویت کمونیست‌ها و نفوذ آنان خواهد گشت. این وظیفه‌ی هر کمونیست است که تا آن‌جا که در توانش است به تمام حزب در این مسیر یاری رساند. زیرا در این صورت، تا آن‌جا که به دیکتاتوری پرولتاریا مربوط می‌شود، از کنگره دست‌کم یک فایده عاید خواهد شد، و آن این که تفکر تنوریک کمونیست‌ها می‌تواند از قید بینش، و کاربرد دگماتیک تنوری مارکسیستی آزاد گردد نگرشی که مطابق آن عباراتی چون «دیکتاتوری پرولتاریا»، خارج از مضمون و منفک از دلایل و استدلال‌هایی که بر آن‌ها متکی است، در نظر گرفته می‌شود و از این راه، به صورت کلید حل همه‌ی معماها و پاسخ قالبی حاضر و آماده‌ی همه‌ی سؤال‌ها درمی‌آید. به این ترتیب، دگماتیسم، در حالی که این عبارات را از محتوای تاریخی عینی خود تهی می‌کند، آن‌ها را آیه‌وار برای پوشاندن متفاوت‌ترین و متضادترین سیاست‌ها به کار می‌گیرد. خلاصی از چنین کاربرد اصول مارکسیسم و مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا، نه تنها مفید بل که ضروری است.

رهبری کرد، تلاشی هرچند ناموفق، اما قاطع و عاری از تردید. در زبان غامض و پررمزوراز مارکسیسم-لنینیسم، دیکتاتوری پرولتاریا، صرف‌نظر از شکلی که این دیکتاتوری به خود بگیرد، هم‌چنان مرحله‌ی گذاری ضروری بین سرمایه‌داری و سوسیالیسم است. بنابراین یا می‌توان اظهارات ژرژ مارشه را مثل سخنان آلواریو کونال غیرجدی و پیش‌یافتاده تفسیر کرد، یا جدی و مهم؛ که در حالت دوم، حزب کمونیست فرانسه نخستین گام را در جهت تجدیدنظرطلبی برداشته است.»

۱

پاریس (۱۹۷۶) - مسکو
(۱۹۳۶)

برای این که بحثی به عمق مطلب راه یابد، باید آغازگاه‌ها و مبانی روشنی داشته باشد. یکی از این نخستین مبناها در ساحت نظری، تعریف صحیح دیکتاتوری پرولتاریا به شیوه‌ی مارکسیستی است. البته که این کار به خودی خود کافی نیست، زیرا مسائل سیاسی را نمی‌توان به ضربِ تعریف حل کرد. لیکن از تعریف هم گریزی نیست، زیرا اگر صریحاً بدان نپردازیم، این خطر وجود خواهد داشت که به جای تعریف مارکسیستی دیکتاتوری پرولتاریا، تعریفی را به کار گیریم که فشار مداوم ایدئولوژی مسلط بورژوازی مایل است به ما تحمیل کند. و این بلایی بود که بر کنگره‌ی بیست و دوم نازل شد. قصد در این جا بازگو کردن یا نقل جزئیات بحث‌های این کنگره نیست. هنوز همه آن را به خاطر دارند، یا می‌توانند به آن رجوع کنند. من با انتخاب کوتاه‌ترین راه، سعی خواهم کرد توجه را به سوی آن چه به نظرم تعیین کننده می‌آید جلب کنم، و آن، روش برخورد و مواجهه‌ای است که به نحوی کمابیش یکسان، پایه‌ی تمام استدلال‌های کنگره را تشکیل می‌دهد. در نظر بسیاری از رفقا، این روش امروز تنها روش ممکن و «بدیهی» طرح و وضع مسئله است. پس ابتدا به ساکن می‌بایست در این باره صحبت کرد.

دیکتاتوری یا دموکراسی

از دیدگاه مورد بحث، مسئله بلافاصله در چهارچوب یک انتخاب ساده مطرح می‌شود: «دیکتاتوری پرولتاریا» یا «راه دموکراتیک نیل به سوسیالیسم»^۱. میان این دو باید یکی را برگزید. راه سوم و دیگری وجود ندارد. با در نظر گرفتن تعاریف مورد استفاده، این انتخاب بیش‌تر از روی «منطق» انجام می‌شود تا با مراجعه به تاریخ؛ و در حقیقت، دلایل تاریخی تنها پس از انتخاب به میان می‌آیند، تا پوشش و شاهد طرحی منطقی شوند که از فرط سادگی اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسد. برای ما به دقت توضیح می‌دهند که غرض از این انتخاب، گزینش میان یک راه انقلابی و یک راه اصلاح‌طلبانه (رفرمیستی) نیست، بل که گزینشی میان دو راه انقلابی‌ای است که هر دو بر مبارزه‌ی توده‌ها تکیه دارند. گزینشی است میان دو نوع وسیله برای تحقق انقلاب. این وسایل یا «دیکتاتورمآبانه» هستند یا «دموکراتیک»، و این دو هر یک منطبق با شرایط زمانی و مکانی خاصی بوده، نتایج متفاوتی به بار می‌آورند. لذا کنگره در استدلال‌هایش بر آن شد تا تفاوت وسایل دموکراتیک با وسایل دیکتاتورمآبانه را نشان دهد و بدین‌منظور به سه تقابل رایج و متداول متوسل شد:

^۱ برای مثال پولانتزاس مقاله‌ای دارد با عنوان «به سوی سوسیالیسم دموکراتیک» که خواننده می‌تواند آن را برای آشنایی با نوشته‌ای نمونه‌وار از این سنخ، مطالعه کند. در رسانه‌های چپ ایران هم که خود را پیش‌قراول مبارزه علیه «استبداد» جمهوری اسلامی می‌دانند این نوشته‌ی پولانتزاس با چندین ترجمه در دسترس است، از درگاه‌های سازمان راه کارگر تا سایت پروبلماتیکا. (ما)

الف) تقابل وسایل سیاسی «مسالمت‌آمیز» و وسایل «قهر‌آمیز». «راه دموکراتیک نیل به سوسیالیسم» اصولاً شورش و قیام مسلحانه علیه دولت را به‌عنوان ابزار احراز قدرت مردود می‌شمارد. این راه راه دموکراتیک نیل به سوسیالیسم- منافی جنگ داخلی میان طبقات و سازمان‌های طبقاتی است و در نتیجه منافی حکومت ارباب^۱ «سفید» بورژوازی و ضد ارباب «سرخ» پرولتاریاست. این راه، سرکوب پلیسی را نفی می‌کند زیرا انقلاب زحمت‌کشان نه به تحدید آزادی‌ها، بلکه به گسترش آن‌ها گرایش دارد. زحمت‌کشان، برای حفظ قدرت به شیوهی دموکراتیک نباید به زور، پلیس، و «روش‌های اداری» متوسل شوند بلکه باید به مبارزه‌ی سیاسی، یعنی در این مورد- به تبلیغات ایدئولوژیک و مبارزه‌ی فکری پردازند.

ب) سپس، تقابل وسایل «قانونی» و «غیرقانونی»^۲. «راه دموکراتیک نیل به سوسیالیسم» به نظام حقوقی موجود اجازه می‌دهد بدون معارضة با قانون موجب دگرگونی خود شود. در «راه دموکراتیک نیل به سوسیالیسم»، دگرگونی حقوق موجود مثلاً ملی‌کردن^۳ شرکت‌ها- تنها مطابق آشکال و قالب‌های مذکور در قانون و مطابق امکانات قانونی صورت می‌پذیرد. پس چنین انقلابی ناقض حقوق نیست بلکه برعکس، به اصل حاکمیت ملی مورد ادعای حقوق، جامه‌ی عمل خواهد پوشاند. در عوض، قانونیت^۴ و در نتیجه مشروعیت^۵ این روند انقلابی، کاربرد قهر را به‌دقت محدود و مجاز خواهد کرد. زیرا هر جامعه و دولتی این حق (و وظیفه) را دارد که «خلاف‌کاری‌ها» و تشبثات غیرقانونی آن اقلیت‌هایی را که با توسل به زور و اغتشاش، علیه لغو امتیازاتشان^۶ برمی‌خیزند، از طریق زور سرکوب کند. بنابراین اگر نیاز به اِعمال قیدوبندی باشد، از چشم رژیم

¹ Terreur

^۲ خواننده می‌تواند به نوشته‌ی «فعالیت قانونی و غیرقانونی» لوکاج، در کتاب «تاریخ و آگاهی طبقاتی»، مراجعه کند تا صورت‌بندی صحیح و مبسوطی از این موضوع را از نظر بگذراند. (ما)

³ Nationalization

⁴ Légalité

⁵ Légitimité

⁶ Privileges

نوین و قصور این رژیم دیده نخواهد شد؛ و این قهر و خشونت نه شکلی از «قهر طبقاتی»، عیناً مشابه قهری که بورژوازی اکنون اعمال می‌کند، تنها چون محدودیت و قیدوبندی برای برخی افراد خاص درک خواهد شد.^۱

ج) و بالاخره، تقابل وحدت و تجزیه، که به تقابل اکثریت و اقلیت می‌انجامد. این طور می‌گویند که در دیکتاتوری پرولتاریا، قدرت سیاسی تنها از جانب طبقه‌ی کارگر، که خود هنوز اقلیتی بیش نیست، اعمال می‌شود. چنین اقلیتی منفرد بوده و منفرد و منزوی باقی خواهد ماند. قدرت او نااستوار و تُرد به نظر می‌رسد و جز از طریق قهر نمی‌تواند حفظ شود. لیکن اگر در شرایط تاریخی جدیدی، دولت سوسیالیستی نماینده‌ی قدرت دموکراتیک اکثریت باشد، اوضاع دقیقاً معکوس می‌شود. در این صورت، وجود وحدت اکثریت مردم و «اراده‌ی اکثریت» که از طریق مراجعه به آرای عمومی و حکومت قانونی احزاب سیاسی حائز اکثریت ابراز می‌شود، امکان «گذار مسالمت‌آمیز به سوسیالیسم» را با خود به همراه خواهد داشت؛ و این گذار، که با این همه از نظر محتوای اجتماعی انقلابی است، از لحاظ وسایل و اشکال آن تدریجی و گام‌به‌گام است.

این تقابل‌ها (که تنها اصلی‌ترین آن‌ها را ذکر کردم) بر یکدیگر منطبق می‌شوند و با یکدیگر ارتباط نزدیک و فشرده‌ای دارند. اگر بپذیریم که مطابق آن‌ها استدلال کنیم، آن‌گاه در هر گام ناگزیر از انتخاب یکی از دو شق موجود خواهیم بود: صلح یا جنگ داخلی، قانونیت یا غیرقانونیت، اکثریت متحد یا اقلیت مجزا و منزوی و تجزیه‌ی مردم. در هر گام باید بگوییم کدام یک از این دو «ممکن»

^۱ کتاب «نظریه‌ی عمومی حقوق و مارکسیسم»، اثر بلشویک لیتوانیایی، یوگنی برونیسلاویچ پاشوکانیس، در زمینه‌ی بررسی حقوق، اثری ست پیش‌تاز. این کتاب با ترجمه‌ی الف. کا و ویرایش عباس فرد در تارنگاشت رفاقت کارگری، نشر شده است. جالب است پاشوکانیس، که از سال ۱۹۰۷ عضو حزب سوسیال‌دموکرات کارگران روسیه بود و یک بلشویک راسخ، در سال ۱۹۳۷، دستگیر و اعدام شد و جای وی را آندره ویشینسکی، منشیک سابق گرفت؛ و این‌ها همه از تردستی‌های استالین بود. ویشینسکی قاضی دادگاه‌های گارد قدیمی بلشویک‌ها، چون رادک، بوخارین، زینوویف، کامنف و ... بود. (ما)

و کدام یک «ناممکن» است؛ کدام یک را «می‌خواهیم» و کدام یک را «نمی‌خواهیم». و این انتخابی ست ساده میان دو راه گذار به سوسیالیسم، انتخابی میان دو بینش از سوسیالیسم، دو «الگو» که جزء به جزء مخالف یکدیگرند. و بر اساس این انتخاب‌ها، دیکتاتوری پرولتاریا باید این‌طور تعریف شود: قدرت سیاسی قهرآمیز (در هر دو معنای هم سرکوب‌کننده و هم توسل به امور غیرقانونی) طبقه‌ی کارگری که در اقلیت است، و گذار به سوسیالیسم را از راهی غیرمسالمت‌آمیز (جنگ داخلی) انجام می‌دهد. جای آن دارد که به این تعریف، عبارتی آخرین و نه کم‌اهمیت‌ترین را -که ضرورتاً از آن ناشی می‌شود- نیز بیافزایم: چنین راهی به رهبری سیاسی یک حزب واحد می‌انجامد و به انحصار قدرت این حزب رسمیت می‌بخشد. همان‌طور که بسیاری از رفقا می‌گویند: اگر قصد کنار گذاشتن مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا را ندارید، روشن و صریح بگویید که طرفدار حزب واحد و مخالف تعدد احزاب و تکثر هستید ...

اما درباره‌ی این دوراهی‌ها و بدیل‌ها چه باید گفت؟

نخستین ویژگی این انتخاب‌ها در این است که مجال یک تحلیل حقیقی را نمی‌دهند، زیرا از پیش پاسخ سؤال طرح‌شده را حاضر و آماده دارند. مسئله‌ی دیکتاتوری پرولتاریا اگر با این عبارت طرح شود، از پیش راحل خود را به‌طور ضمنی در خود دارد. زیرا حل آن، چیزی جز یک تمرین آکادمیک نیست. به این ترتیب، تعریف دیکتاتوری پرولتاریا همانا عبارت خواهد شد از برشمردن «امتیازات راه دموکراتیک» نسبت به آن. تحلیل شرایط عینی گذار به سوسیالیسم در فرانسه، به این جای ساده ختم خواهد شد که خرسندی خود را از تحول تاریخی‌ای ابراز کنیم که (سرانجام) اجازه‌ی گام‌نهادن در راه خوب دموکراسی و اجتناب از راه بد دیکتاتوری را به ما ارزانی داشته است. اینک که تاریخ، خود وظیفه‌ی ایجاد شرایط جبری انتخاب مطلوب سوسیالیسم را بر عهده گرفته است، دیگر به سوسیالیسم هر امیدی می‌توان بست و نسبت بدان خوش‌بین بود. کافی است در این استدلال، گامی دیگر برداشته شود تا بگویند: زمانی که یک کشور سرمایه‌داری، دولتی

غیردموکراتیک دارد (مانند روسیه‌ی تزاری) این کشور جز از طریق غیردموکراتیک نمی‌تواند به سوسیالیسم گذار کند، هرچند از این راه، در معرض مخاطرات این راه غیردموکراتیک قرار گیرد. لیکن زمانی که یک کشور سرمایه‌داری (مانند فرانسه) دارای «سنت قدیمی» دموکراتیک نیز هست، دیگر می‌تواند از طریق دموکراتیک به سوسیالیسم گذار کند. و از این هم بهتر: سوسیالیسمی که در این کشور برقرار می‌شود، یک‌سر به شکلی برتر و به دور از تضادها و تعارضات و خطرات دیکتاتوری (پرولتاریا) درمی‌آید.

اغوا و جذبه‌ی این استدلال برای توضیح این امر که چرا مبارزین کمونیست - که سال‌هاست که درگیر مبارزه‌ی طبقاتی هستند- بدان راضی شده و عبارات آن را «بدیهی^۱» تلقی می‌کنند کافی نیست. برای درک این امر، باید از خود پرسید چه چیز در تاریخ جنبش کمونیستی و در آن برداشت از تئوری مارکسیستی، که سال‌های دراز است بر این جنبش تحمیل شده، توانسته است چنین «بدیهیاتی» را ایجاد کند. در این مورد، استدلال‌های کنگره‌ی بیست و دوم به وضوح زیر نفوذ نظرات سه‌گانه‌ای قرار داشت که ابداً تازگی ندارند: نخست، این نظر که دیکتاتوری پرولتاریا، در خطوط اساسی آن، عین راهی است که اتحاد شوروی بدان رفته است. دوم این که دیکتاتوری پرولتاریا مظهر «رژیم سیاسی» خاصی است و از مجموعه‌ای از نهادهای سیاسی تشکیل شده، که قدرت سیاسی طبقه‌ی کارگر را تأمین می‌کنند یا نمی‌کنند. و دست‌آخر، این نظر و این نکته‌ی تعیین‌کننده‌ی تئوریک، که دیکتاتوری پرولتاریا یک «وسیله» یا یک «راه‌گذار» به سوسیالیسم است. در این جا هدف نشان دادن این نکته خواهد بود که این سه نظر ساده، گرچه از علل تاریخی واقعی ناشی شده‌اند، لیکن نادرست‌اند.

¹ Common Sense

شعور متعارف، عقل مرسوم، حس مشترک و... ترجمه‌های موجود این عبارتند. به منظور توضیح مبسوط آن بنگرید به پانویس صفحات ۳۱ تا ۳۳ از کتاب «دولت و بحران سرمایه‌داری، به ضمیمه‌ی نظریه‌ی مارکسیستی بحران» (اثر دیوید یفه)، که نسخه‌ی الکترونیک آن در صفحات مجازی موجود می‌باشد.

سه نظر ساده و نادرست

اینک چند کلمه در توضیح این سه نظر.

کافی است مباحث کنگره‌ی بیست و دوم و بحث‌هایی را که از مدت‌ها پیش به منظور تدارک کنگره انجام شدند^۱ بخوانیم تا دریابیم که مسئله‌ی دیکتاتوری پرولتاریا در این بحث‌ها، در وهله‌ی نخست شامل مسئله‌ی تحول تاریخی شوروی می‌گردد. این اتفاقی نیست اگر حزب، درست در همان زمان که تأکید می‌کند سوسیالیسم در دستور روز فرانسه قرار دارد، از دهان رهبرانش در ملاء عام، مسئله‌ی «تفاوت‌های» خود با سیاست کمونیست‌های شوروی را پیش کشیده، و آن را با عباراتی بیان می‌کند که ما را در برابر یک تضاد واقعی قرار می‌دهد. بیایید حزم و احتیاط لفظی را کنار بگذاریم و در این باره به داوری بنشینیم. موارد اختلاف نظر فراوانند: اختلاف بر سر «دموکراسی سوسیالیستی» (در نتیجه بر سر ساختار دولت و حزب)، اختلاف بر سر «هم‌زیستی مسالمت‌آمیز» (که با آن مخالفیم اگر به تأیید وضع مستقر اجتماعی موجود در کشورهای سرمایه‌داری، چون فرانسه بیانجامد، بر مبارزه‌ی طبقاتی مقدم شمرده شود و یا حتی بدتر از این، باعث حمایت سیاسی کشورهای سوسیالیستی از قدرت بورژوازی بزرگ فرانسه گردد)، اختلاف بر سر «انترناسیونالیسم پرولتاریایی» (که برداشت معروف به «انترناسیونالیسم سوسیالیستی» از آن را، که تهاجم نظامی به چک‌اسلواکی مثال تأثرانگیز آن است، مردود می‌شماریم). چنین تضادهایی به توضیحاتی عمیق

^۱ در این باره می‌توان به سلسله‌مقالات ژان النشتاین (Jean Elleinstein) در مجله‌ی France Nouvelle مراجعه کرد که از روز ۲۲ سپتامبر ۱۹۷۵ درباره‌ی «دموکراسی و پیش‌روی به سوی سوسیالیسم» انتشار پیدا کرد. در این تاریخ، النشتاین با علم غیبِ واقعاً قابل‌تحسینی تمام دلایلی را که چند هفته بعد علیه اصل دیکتاتوری پرولتاریا اقامه شدند طرح کرد.

نیاز دارند. این مسئله آشکارا بر کارهای کنگره سایه افکنده است. و استدلال مکرر ژرژ مارشه دایر بر این‌که: «کلمه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا امروزه برای زحمت‌کشان و توده‌ها معنایی تحمل‌ناپذیر دربردارد»، تنها بر همین مسئله تکیه دارد. این دیکتاتوری پرولتاریاست که پرسش حیاتی و مهمی است و نه دیکتاتوری‌های فاشیستی‌ای که پس از دوران مارکس و لنین پدیدار شده‌اند، زیرا واضح است که زحمت‌کشان و توده‌ها، از این دیکتاتوری‌های فاشیستی چیزی جز ستم و استثمار شدید را انتظار ندارند. درواقع، دیکتاتوری‌های فاشیستی مؤید این تز مارکس و لنین هستند که در برابر دیکتاتوری طبقاتی بورژوازی، پرولتاریا باید دیکتاتوری طبقاتی خود را مستقر سازد.

پس آن‌چه در وهله‌ی نخست بر تفکر کمونیست‌ها سنگینی می‌کند، نظری قدیمی است که در طول ده‌ها سال مبارزه‌ی دشوار، بیان‌گر امیدهاشان بوده است: این نظر که دیکتاتوری پرولتاریا امری ممکن است، زیرا همان راهی است که به‌طور تاریخی در تاریخ کشورهای سوسیالیستی، یعنی در «جهان سوسیالیستی» یا «سیستم سوسیالیستی» و قبل از همه در تاریخ شوروی، تحقق یافته است. و این درواقع بیان‌گر فکری بسیار ساده و ملموس است: «اگر می‌خواهید بدانید دیکتاتوری پرولتاریا چیست، شرایط آن کدامند و چرا ضروری است به مثال شوروی بنگرید!». پس آن‌چه مدت‌ها نقش ضامن و الهام را داشت، اینک باید بی‌هیچ تغییری، به‌عنوان اخطار و مثال خلاف به کار رفته شود. این بدان معناست که بسیاری از رفقا، با ارزیابی‌های متفاوت، با این نظر موافقت کرده خطوط اصلی و اساسی دیکتاتوری پرولتاریا در تاریخ شوروی تحقق یافته و در آن آشکار گردیده است و نتیجتاً در نقش دولت شوروی و نوع نهادهای موجود فعلی یا گذشته‌ی شوروی تجلی یافته است.

هرچند در این‌جا به طرح خطوط کلی این نظر اکتفا می‌کنم، اما تصور نمی‌کنم کسی جداً منکر شود که از نظر بسیاری از رفقای ما اوضاع به راستی چنین است. این نه بدان معناست که این رفقا احتمالاً اصلاحات و تغییراتی در این نظر نمی‌دهند. شاید بسیاری تصور کنند که دیکتاتوری

پرولتاریا در شوروی خصلت‌های «ویژه‌ای» پیدا کرده است (آن‌هم چه خصلت‌هایی ...): یعنی شامل نارسایی‌ها، اشتباهات، انحرافات و جنایاتی گردیده و در نتیجه باید از این مخلوط ناخالص، خصلت‌های اساسی دیکتاتوری پرولتاریا را «استخراج» کرد. اما آن‌ها فکر نمی‌کنند که تاریخ اتحاد شوروی در دوره‌ی استالین و قبل و بعد آن بتواند نمایش‌گر روند و گرایشی تاریخی‌ای باشد که متضاد با دیکتاتوری پرولتاریاست. این فکر حتی به ذهنشان هم خطور نمی‌کند که تاریخ شوروی مظهر امکان دیکتاتوری پرولتاریا و بروز تاریخی آن نیست، بل که بیش از هر چیز، مظهر موانعی است که بر سر راه دیکتاتوری پرولتاریا قرار دارند، مظهر (نه فقط نیرویی که میراث گذشته‌ی «فئودالی» است ... بل که) همین نیروی کاملاً واقعی و کاملاً موجود گرایش‌های تاریخی متضاد با انکشاف دیکتاتوری پرولتاریا. باری، این تصور شبه‌دیالکتیکی و شبه‌مارکسیستی از تاریخ شوروی، امروزه، هم مورد قبول رفقای است که از آن به طرفداری از دیکتاتوری پرولتاریا شاهد می‌آورند و هم مورد قبول رفقای دیگری که از آن علیه دیکتاتوری پرولتاریا استفاده می‌کنند. روشن‌تر بگوییم: این تصور هم مورد قبول رفقای است که حتی با قید و شرط به اعتبار عمومی «الگو»ی سیاسی و اجتماعی شوروی اعتقاد دارند، و هم مورد قبول رفقای دیگری که چنین اعتباری را رد می‌کنند (خواه این رد کردن مطلق باشد و خواه از آن‌چه که در نظر ایشان تحول شرایط تاریخی جلوه می‌کند، ناشی شود). این نظر، هم‌زمان که راه را بر هر نوع تحلیل انتقادی و علمی تاریخ شوروی، و هر نوع طرح مسئله‌ی تئوریک دیکتاتوری پرولتاریا سد می‌کند، به سهولت دلایلی «تاریخی» برای توجیه پس از وقوع تصمیمی عجولانه فراهم می‌آورد.

البته، این یکی شمردن بلافاصله‌ی مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا با تاریخ شوروی، دلایل تاریخی نیرومندی دارد که به مقام تعیین‌کننده‌ی انقلاب شوروی و به نقش عینی این انقلاب در تاریخ جنبش کارگری بین‌المللی مربوط می‌شود. به یک اعتبار، این یکی شمردن، امری واقعی است. امری برگشت‌ناپذیر، که نمی‌توانیم بدان وابسته نباشیم، زیرا هیچ تئوری‌ای، معنایی مستقل از شرایط کاربرد پراتیک آن ندارد. اما اگر این امر واقع تاریخی برگشت‌ناپذیر است، تغییرناپذیر نیست.

در پی این نظر، نظر دومی مطرح می‌شود که با نظر نخستین رابطه‌ای نزدیک دارد و در ورای تمام استدلال‌های کنگره‌ی بیست و دوم به چشم می‌خورد. مطابق این نظر دیکتاتوری پرولتاریا چیزی جز یک «رژیم سیاسی» معین نیست. عبارت «سیاسی»، در قاموس مارکسیست‌ها (و حتی مارکسیست‌نماها)، به دولت و ماهیت و اشکال آن مربوط می‌شود و اشاره دارد. اما دولت پدیده‌ای قایم به ذات نیست و در خلأ وجود ندارد: همه می‌دانند و می‌گویند که دولت یک «روبنا»ست یعنی به بنیانی اقتصادی مربوط و وابسته است و به نوبه‌ی خود بر آن تأثیر می‌گذارد. اما درست به همین دلیل، دولت با این بنیان اقتصادی یکی نیست و نباید با آن مخلوط و اشتباه شود. پس «دموکراسی» و «دیکتاتوری» به‌ظاهر عباراتی هستند که صرفاً بیان‌گر سیستم‌های سیاسی می‌باشند. مگر نه آن‌که خود لنین تا به آن‌جا پیش می‌رود که می‌گوید: «دموکراسی مقوله‌ای است که تنها به ساحت سیاسی مربوط می‌شود. صنعت و تولید همیشه ضروری و ناگزیر است، اما دموکراسی نه»^۱؟ پس چرا این ضابطه و فرمول‌بندی را، به دلایل قوی‌تر، به دیکتاتوری، که در گفتار رایج مخالف مستقیم و جزء به جزء دموکراسی است، نیز بسط ندهیم؟ دولت، سطوح عمل سیاسی و نهادهای سیاسی از دیگر سطوح، به‌ویژه از سطح اقتصادی کاملاً متمایزند، این‌طور نیست؟

من می‌خواهم علی‌رغم ارایه‌ی مُجمل و ساده‌ام از این نظر، بر آن تمرکز کنم، زیرا این ایده در تفکر بسیاری از کمونیست‌ها نقش تعیین‌کننده‌ای دارد. و در این‌جا مسئله‌ی شوروی از نو مطرح می‌شود. زیرا، به‌عنوان مثال، بر پایه‌ی این نظر است که گفته می‌شود: از نقطه‌نظر و زاویه‌ی دید «اقتصادی»، سوسیالیسم اساساً و ضرورتاً در همه‌جا یکسان است و «قوانین» آن عام هستند، ولی از نقطه‌نظر و

^۱ این ارجاعات به لنین، از مجموعه‌ی آثار لنین به زبان فرانسه برگرفته شده‌اند و در ترجمه‌ی فارسی نیز عیناً تکرار شده‌اند. ترجمه‌ی نقل‌قول‌ها از لنین، از زبان فرانسه انجام شده‌اند و لذا با نمونه‌های فارسی و از جمله ترجمه‌های مبارز فقید و گران‌قدر، محمد پورهرمزان، که در کهن‌سالی توسط دولت سرمایه‌داری و ضدانقلاب جمهوری اسلامی از نفس کشیدن افتاد، متفاوت است. (ما)

^۲ مجموعه‌ی آثار، جلد ۳۲، ص ۱۹.

زاویه‌ی دید «سیاسی»، سوسیالیسم می‌تواند و باید بسیار متفاوت باشد، زیرا مارکسیسم معتقد به نسبیت^۱ روبناها^۲ و استقلال^۳ نسبی روبناهای سیاسی و دولت نسبت به بنیان اقتصادی است. و باز همین نظر است که امکان این را می‌دهد که گفته شود: دیکتاتوری پرولتاریا در اتحاد شوروی، از دیدگاه رژیم سیاسی، نتایجی فاجعه‌آمیز به بار آورده و به برپاداشتن رژیم سیاسی‌ای انجامیده که سوسیالیستی نیست و متضاد با سوسیالیسم است، چراکه از زاویه‌ی دید سیاسی، سوسیالیسم به آزادی و وسیع‌ترین دموکراسی‌ها اشارت دارد. ادامه‌ی این استدلال این‌که: چنین اوضاعی از رشد سوسیالیسم به مثابه «سیستم اقتصادی» جلوگیری نکرده و یا حداقل این رشد را تنها به تأخیر انداخته و مانع و مشکلی بر سر راه آن شده، بی‌آن‌که «ماهیت» و اساس آن را تغییر دهد. شاهد این مدعا این است که، در اتحاد شوروی، طبقه‌ی بورژوازی استثمارگری که مالکیت وسایل تولید را در انحصار خود داشته باشد، وجود ندارد و هرج و مرج در تولید به چشم نمی‌خورد؛ در شوروی، تصاحب جمعی و اجتماعی وسایل تولید و برنامه‌ریزی اجتماعی اقتصاد وجود دارد. پس رژیم سیاسی ضددموکراتیک ربطی به «ماهیت» سوسیالیسم ندارد و تنها «پیشامدی»^۴ تاریخی است. گویندگان، پس از این گفته‌ها در حالی که به خود می‌بالند که تا این حد ماتریالیست هستند، اضافه می‌کنند: جای تعجب نیست اگر «روبا» نسبت به «بنیان» تأخیر^۵ داشته باشد. این قانون تاریخ جوامع انسانی است. قانونی که تضمین می‌کند که دیر یا زود، رژیم سیاسی بر خط شیوه‌ی تولید قرار گرفته و «متناسب و منطبق»^۶ با آن خواهد شد.

اما باید گفت که در این جا ما تنها با کاریکاتوری فوق‌العاده مکانیکی از مارکسیسم سر و کار داریم. در این کاریکاتور، جدایی مکانیکی میان دولت و روابط تولید، و وابستگی مکانیکی سیاست به

¹ Relativity

² Superstructure

³ Relative Independence

⁴ Accident

⁵ Lagging

⁶ Correspond

بنیان اقتصادی (که در قالب «ماهیت» سوسیالیسم، «پیشامدها»، و نیز «تقدم» و «تأخر» چیزها نسبت به هم، بیان می‌شوند)، هردو جمع آمده‌اند. با چنین بینشی، توضیح تاریخ دولت سرمایه‌داری خود امری غیرممکن است، چه برسد به طرح این مسئله که چه چیز به هنگام گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا، در رابطه‌ی سیاست و دولت با بنیان اقتصادی، تغییر می‌کند.^۱

باری، این نظر که دیکتاتوری پرولتاریا تنها یک «رژیم سیاسی» است، مستقیماً نحوه‌ی طرح مسئله‌ی قدرت سیاسی طبقه‌ی کارگر یا قدرت سیاسی زحمت‌کشان را تعیین می‌کند. دیکتاتوری پرولتاریا شکل خاصی از قدرت سیاسی زحمت‌کشان، و درواقع شکل ضعیف و محدودکننده‌ای از این قدرت قلمداد می‌شود (زیرا همه‌ی زحمت‌کشان، پرولتر نیستند). و این درواقع بدین معناست که دیکتاتوری پرولتاریا یک شکل حکومتی (به معنای حقوقی و قانونی آن) است که نمایش‌گر سیستمی از نهادهای معین است. انتخاب راه میان راه‌های متعدد گذار به سوسیالیسم، له و علیه دیکتاتوری پرولتاریا، درواقع انتخاب میان سیستم‌های متعددی از نهادهاست. خصوصاً، انتخاب میان نهادهایی از نوع پارلمانی و به اصطلاح «چندحزبی»، و نهادهایی از نوع غیرپارلمانی که در آن قدرت زحمت‌کشان توسط یک حزب واحد اعمال می‌شود. بدین ترتیب دموکراسی سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا، هم‌چون دو رژیم سیاسی مخالف، در برابر هم قرار می‌گیرند. این دموکراسی شکل دیگری از قدرت سیاسی زحمت‌کشان است که در آن نهادهایی دیگر، به طریقی دیگر «نمایندگان» زحمت‌کشان را انتخاب می‌کنند، نمایندگانی که وظیفه‌ی حکومت‌کردن و «تأمین مشارکت» افراد در عمل‌کرد دولت را عهده‌دارند.

بدین ترتیب، گذار به سوسیالیسم، دست‌کم در تئوری می‌تواند از نظر شکل سیاسی از طریقی دیکتاتورمآبانه یا طریقی دمکراتیک صورت گیرد. این انتخاب به شرایط و به‌ویژه درجه‌ی رشد و

^۱ من هیچ‌یک از این‌ها را از خودم نباخته‌ام. این کاریکاتوری (Caricature) از مارکسیسم، در سراسر کتاب ژان النشتاین به نام «تاریخ پدیده‌ی استالینی» (منتشره در بنگاه گراسه، پاریس، ۱۹۷۵) به چشم می‌خورد.

«پختگی»^۱ سرمایه‌داری وابسته است. در کشوری که سرمایه‌داری به‌ویژه رشد کرده و به مرحله‌ی سرمایه‌داری انحصاری دولتی^۲ رسیده است، سرمایه‌ی بزرگ دیگر عملاً منزوی شده و رشد روابط اقتصادی، خود طرح و سرخط‌های اتحادی وسیع میان همه‌ی زحمت‌کشان و قشرهای اجتماعی غیرانحصارطلب را می‌ریزد. در چنین کشوری راه دیکتاتورمآبانه غیرممکن و بی‌فایده، و راه دمکراتیک ممکن و ضروری خواهد شد.

اما در این روش طرح مسئله فرض بر این است که در تاریخ اشکال بسیار عام دولت، و رژیم‌های گوناگونی چون «دیکتاتوری» یا «دموکراسی» موجودند که مقدم بر انتخاب یک اجتماع، مقدم بر انتخاب یک راه‌گذار به سوسیالیسم و مقدم بر انتخاب یک شکل سیاسی از سوسیالیسم هستند. روشن‌تر بگوییم: در این نگرش، انتخاب میان دیکتاتوری و دموکراسی، خارج از عرصه و زمینه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی و تاریخ این مبارزه، انجام می‌شود و تنها پس از انتخاب و حدوث آن است که از زاویه‌ی دید و دیدگاه بورژوازی یا پرولتاریا «به کار بسته می‌شود». و این بدان معناست که باید مارکسیسم انقلابی را تابع مقولات تجریدی «علم سیاست» بورژوازی کرد.

اما از این ره‌گذر، ما به ریشه‌دارترین ایده‌ی نظری حاکم بر استدلال‌های کنگره‌ی بیست و دوم می‌رسیم. نظری که به‌ظاهر از همه انکارناپذیرتر است، زیرا حتی زبان روزمره‌ی ما بازگوکننده‌ی بلافصل این نظر هستند؛ چراکه وارد کاربرد روزمره تا آن حدی شده‌اند [و از بس عادی شده‌اند] که دیگر کسی در صحت و سقم آن‌ها تأمل نمی‌کند. مطابق این نظر، دیکتاتوری پرولتاریا تنها یک «راه و مسیر انتقال و گذار به سوسیالیسم» است، اعم از آن‌که به‌عنوان راهی درست یا نادرست، به‌عنوان تنها راه ممکن و یا به‌عنوان یک راه (سیاسی) خاص میان دیگر راه‌ها در نظر گرفته شود.

¹ Maturity

² State Monopoly Capitalism

فهم این که دو نظر قبلی چگونه بر ما تحمیل می شدند و از چه «بدهت» ایدئولوژیکی سود می بردند، فقط با به پرسش کشیدن همین ایده‌ی سومی، به کف می آید.

در این جا این سؤال پیش می آید که اگر نتوان دیکتاتوری پرولتاریا را به این ترتیب تعریف کرد، پس دیکتاتوری پرولتاریا چیست؟ من به این سؤال به زودی جوابی دست کم در حد اصول خواهم داد. اما ابتدا باید دید اصولاً نتایج فوری چنین تعریفی چیست. اگر دیکتاتوری پرولتاریا یک «راه گذار به سوسیالیسم» باشد، پس مفهوم کلیدی سیاست پرولتاریایی، مفهوم «سوسیالیسم» است. بدین معنا که برای مطالعه و پراتیک کردن این سیاست، کافی است به سوسیالیسم رجوع شود. در این صورت مفاهیم کلیدی ما عبارت خواهند بود از «گذار به سوسیالیسم» و به قول معروف «ساختمان سوسیالیسم». پس در چنین حالتی، مسئله‌ی دیکتاتوری پرولتاریا، همانا مسئله‌ی «وسایل» لازم برای این گذار و لذا ساختمان سوسیالیسم است. به عبارت دیگر: دیکتاتوری پرولتاریا به معنای «دوره» یا «مرحله»‌ی واسط میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم است و لذا مسئله مجموعه‌ی وسایل استراتژیکی و تاکتیکی، اقتصادی و سیاسی است که می‌توانند گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را تأمین کنند. (بسیاری از رفقا در این مورد بدون اندیشه‌ی قبلی اصطلاح «تضمین گذار به سوسیالیسم» را به کار می‌برند). اما این وسایل را چگونه می‌توان تعریف کرد، و در یک استراتژی هماهنگ، و به‌طور عینی متکی بر تاریخ، فراهم آورد؟ طبیعتاً این کار از طریق مقابله‌ی حال و آینده، مقابله‌ی مبدأ و مقصد (یعنی نقطه‌ای که قصد و آرزوی رسیدن به آن را داریم) انجام می‌پذیرد. بدین منظور، اولاً «شرایط» تعیین‌کننده و عام سوسیالیسم تعریف می‌شود - که به‌طور کلاسیک عبارت‌اند از تصاحب جمعی وسایل تولید از یک سو، و استقرار قدرت سیاسی زحمت‌کشان از سوی دیگر- و ثانیاً شکل‌های تحقق این شرایط با در نظر گرفتن موقعیت موجود و تاریخ ملی هر کشور تعریف می‌گردند. کانت سال خورده چنین دستورالعملی را «الزام فرضی»^۱ می‌نامید.

¹ impératif hypothétique

بدین معنا، سیاست پرولتاریایی موکول به تعریف یک «الگوی سوسیالیسم»، و منتج و ملهم از آن است. حتی و خصوصاً زمانی که این «الگو» از دیگران و از تجربیات خارجی به عاریت گرفته نشده، بل که مستقلاً به عنوان یک «الگو»ی ملی پرورده شده باشد. حتی و به ویژه زمانی که این الگو، نه به صورت رؤیای خیال انگیز عصری طلایی که در آینده جامعه بدان پا خواهد گذاشت، بل که به عنوان یک «برنامه‌ی علمی» منسجم برای تجدیدسازمان روابط اجتماعی در نظر گرفته شود که دربردارنده‌ی فهرست دقیق وسایل و مراحل تحقق خود نیز باشد.

و در اصل، این بدان معناست که مسئله‌ی دیکتاتوری پرولتاریا را اساساً نمی‌توان طرح کرد مگر از نظرگاه سوسیالیسم، و دیکتاتوری پرولتاریا را نمی‌توان تعریف کرد مگر با تعریف کردن سوسیالیسم و فرض ضمنی تحقق عملی آن. در این باره همگان به ظاهر هم‌داستان‌اند: «اگر کمونیست‌ها تا همین اواخر، اصل را بر ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا بنا کردند، به خاطر عبور به سوسیالیسم کشور پشت کشور بود، و اگر امروز تصمیم به کنار گذاشتن و صرف نظر کردن از این اصل گرفته و استراتژی دیگری طرح می‌کنند، باز هم برای گذار به سوسیالیسم است.»

اما زمانی که مارکس ضرورت تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا را کشف می‌کند، تنها به سوسیالیسم رجوع نمی‌کند. آن چه مارکس بدان می‌اندیشد، روندی است که از درون مبارزات طبقاتی فعلی به سوی جامعه‌ی بی طبقه، به سوی کمونیسم می‌رود. سوسیالیسم، جدا از این روند، به رؤیای جامعه‌ی نیمه‌تمامی می‌ماند که هرکس آن را به دل خواه و سلیقه‌ی خود کامل کند و در آن نمی‌توان میان سیاست پرولتاریایی و سیاست بورژوایی یا خرده‌بورژوایی مرزبندی روشنی کرد. اما جامعه‌ی بی طبقه، آن هدف واقعی‌ای است که پذیرفتن آن شاخصه‌نما و مشخص‌کننده‌ی سیاست پرولتاریایی است. این «اختلاف جزئی»، همان طور که خواهیم دید، همه چیز را تغییر می‌دهد. تعریف دیکتاتوری پرولتاریا تنها در رابطه با «سوسیالیسم»، از همان آغاز کار، به معنی محبوس شدن و به دام افتادن در چارچوب و قابی بورژوایی است.

پیشینه: سال ۱۹۳۶

لحظه‌ای تأمل کنیم. پیش از آن‌که به بررسی خود مفهوم مارکسیستی دیکتاتوری پرولتاریا بپردازیم، باید به‌طور خلاصه سوابق تاریخی موقعیتی را که بدان اشاره کردم، ذکر کنیم. چنین موقعیتی به یک‌باره از آسمان بر ما نازل نشده است. منظور این هم نیست که تصمیم‌کنگره‌ی بیست‌ودوم سرانجام منطقی یا به‌رسمیت‌شناسی و پذیرش بعد از وقوع یک تحول سیاسی درازمدت است که حزب را به سوی یک استراتژی انقلابی خاصی سوق داده است. بل که منظور خصوصاً این است که آن بینش از دیکتاتوری پرولتاریا که مورد بحث کنگره قرار گرفت، در اساس، از مدت‌ها پیش مورد قبول جنبش کمونیستی بین‌المللی قرار گرفته و حتی بر آن حاکم بوده است. تصمیم‌کنگره‌ی بیست‌ودوم دارای سابقه‌ای تاریخی است که اگر به آن توجه نشود، تا حدودی غیرقابل درک باقی خواهد ماند.

در این جا لازم است واقعه‌ای را یادآور شویم که اکثر جوانان کمونیست یا با آن آشنا نیستند، یا بر اهمیت آن در قبال بحث فعلی آگاهی روشنی ندارند. واقع امر این است که این کمونیست‌های شوروی بودند که خود، تحت رهبری استالین، برای نخستین بار در تاریخ مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا را به‌طور کاملاً صریح و مستدل «کنار گذاشتند». آن‌ها این کار را در ۱۹۳۶، به هنگام تدوین قانون اساسی جدید شوروی انجام دادند. قانون اساسی سال ۱۹۳۶، حال آن‌که هنوز بیست سال هم از انقلاب اکتبر نگذشته بود، با شکوه و افتخار پایان مبارزه‌ی طبقاتی در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را اعلام می‌داشت. استالین که مبتکر این قانون اساسی بود و با این کار پایه‌های

نظریه‌ای را می‌ریخت که تا به امروز تئوری رسمی دولت شوروی است، عقیده داشت که در شوروی، هر چند طبقات هنوز موجودند و عبارت‌اند از طبقه‌ی کارگر، دهقانان مزارع اشتراکی (سوخوزها و کلخوزها)، روشن‌فکران و مدیران صنعتی و مسئولین دولتی^۱، لیکن این طبقات دیگر دارای تضاد آشتی‌ناپذیر نیستند، بل که اعضای برابری در وحدت و اتحادی طبقاتی‌اند که پایه‌ی دولت شوروی را تشکیل می‌دهد. از آن دیدگاه، بنابراین دولت شوروی دیگر با طبقات به‌عنوان طبقه سروکار نداشت، بل که از ورای اختلافات و جدایی‌های طبقاتی، با افراد، با شهروندان و با زحمت‌کشان طرف بود. دولت شوروی دیگر به «دولتی تمام‌خلقی^۲» تبدیل شده بود.

صَحّت (و حتی حُسن نیت) این نظر که «تضادهای آشتی‌ناپذیر طبقاتی از بین رفته‌اند»، در همان زمان می‌توانست مورد سؤال قرار گیرد (و امروز نیز در مرور مجدد بر گذشته می‌تواند مورد سؤال باشد). مثلاً زمانی که این نظر مطرح شد، هنوز بیش از چند سال از درگیری‌های طبقاتی ناشی از اشتراکی‌کردن زمین‌ها نمی‌گذشت. درگیری‌هایی که شدت آن‌ها به اندازه‌ی شدت درگیری‌های دوره‌ی انقلاب بود. دولت سوسیالیستی، در این درگیری‌ها ناگزیر شده بود، با استفاده از تمام وسایل، اعم از زور و تبلیغات، مقاومت دهقانان سرمایه‌دار (کولاک‌ها^۳) و نیز بی‌شک مقاومت توده‌های وسیع دهقانان فقیر و متوسط را در هم شکند. این نظر، خصوصاً زمانی طرح می‌شد که در سراسر کشور، و در میان تمام طبقات، آنچه که بنا به معلومات امروز ما، یک سرکوب خونین توده‌ای بوده است، توسعه می‌یافت. «محاکمات بزرگ مسکو^۴»، فقط قسمت قابل‌دیدن و نمایشی این سرکوب بودند. چگونه می‌توان این سرکوب را (که در آن زمان تازه در آغاز خود بود!) به روش

^۱ این مسئله که تعداد این «طبقات» دو است یا سه هرگز به روشنی حل نشد و این خود حوزه‌ی مطالعات پایان‌ناپذیری را بر «جامعه‌شناسی مارکسیستی» گشود. [این مزاح طعنه‌آمیز نویسنده، ما را به یاد تقسیم‌بندی طبقاتی هفت‌گانه و دوازده‌گانه و ... جامعه‌ی سرمایه‌داری از سوی کسانی چون اریک آلین رایت می‌اندازد.]

^۲ The State of the Whole People

^۳ Kulaks

^۴ Great 'Moscow Trials'

ماتریالیستی توضیح داد، جز آن که آن را به بقا و توسعه‌ی مبارزه‌ای طبقاتی مربوط دانست که شاید پیش‌بینی نشده و غیرقابل کنترل بود اما وجودی کاملاً واقعی داشت؟ چگونه می‌توان ادعای «پایان» مبارزه‌ی طبقاتی و تصمیم اداری ختم دیکتاتوری پرولتاریا را تفسیر کرد، جز آن که آن را انکار حیرت‌آور اوضاع و احوال آن زمان دانست که با ایجاد اثرات قلب‌کننده‌ی خود، یک انحراف تراژیک تئوریک و پراتیک را مستحکم و متبلور می‌ساخت؟ این مثال، اگر به مثال احتیاج باشد، خود به حد کافی به ما هشدار می‌دهد که کنار گذاشتن مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا ممکن است ابداً ضمانتی در برابر خشونت‌های تاریخ نباشد. این مثال حتی می‌تواند ما را از آن بیم‌ناک سازد که بروز این خشونت‌ها در صورت کنار گذاشتن مفهوم مذکور، برای مردم و انقلاب، بسی وحشیانه‌تر و مضرت‌تر باشد. البته استالین وجود دیکتاتوری پرولتاریا را در گذشته نفی نمی‌کرد (بل که برعکس سعی می‌کرد با استفاده از این مفهوم کل تاریخ سال‌های پیشین را یک‌جا توجیه کند و ایده‌آل جلوه دهد). تأکید او تنها بر این بود که دیگر اتحاد شوروی را با دیکتاتوری پرولتاریا کاری نیست. از این رو، استالین دیکتاتوری پرولتاریا را برای دیگران، برای همه‌ی کشورهایی که هنوز انقلاب خود را در پیش داشتند، کاملاً ضروری می‌شمرد. در نتیجه، روش خاص او در اعلام پایان دیکتاتوری پرولتاریا، با این همه اجازه می‌داد که بر نقش شوروی به عنوان «الگوی» تمام انقلابات سوسیالیستی موجود یا آینده، صحنه گذاشته شود.

اما گرچه توجیه استالینی مفهوم «دولتی تمام‌خلق»، بنا به دلایل خاص خود، موجب نادیده گرفتن آشکال حاد مبارزه‌ی طبقاتی در شوروی می‌شد، لیکن ظاهراً راه را برای بحث درباره‌ی مسائل تئوریکی که چنین تصمیمی از یک دیدگاه مارکسیستی برمی‌انگیزد، باز می‌گذاشت. واقع این است که مارکس، انگلس و لنین نشان داده‌اند که وجود دولت تنها به تضادهای آشتی‌ناپذیر طبقاتی وابسته است. آنان از امحای تقسیمات طبقاتی^۱ و از «زوال دولت»^۲ به مثابه‌ی دو جنبه‌ی جداناکردنی یک

¹ Disappearance of Class Divisions

² Withering away of the State

روند تاریخی واحد سخن گفته‌اند. از نظر آنان، دیکتاتوری پرولتاریا که عبارت از گذارِ ضروری به امحای طبقات است، تنها با امحای طبقات پایان می‌پذیرد. از نظر آنان، دیکتاتوری پرولتاریا نمی‌تواند به تحکیم و ابقای دم‌دستگاه دولت^۱ بیانجامد، بل که برعکس به امحای این دم‌دستگاه منتهی می‌شود، -حتی اگر این امر در واقع پس از دوره‌ای طولانی عملی شود.

برای پاسخ‌گویی به این اعتراض، استالین دو دلیل می‌آورد. نخستین دلیل با مسئله به‌طور غیرمستقیم برخورد می‌کرد. استالین تز صحیح «سوسیالیسم در یک کشور» را که در بوته‌ی انقلاب اکتبر و تأسیس اتحاد شوروی اثبات شده بود، از مسیر اصلی‌اش منحرف کرد. او به جای این‌که در این تز امکان آغاز و رشد انقلاب سوسیالیستی در یک کشور پس از کشور دیگر را ببیند و توسعه‌ی انقلاب را نتیجه‌ی «ازهم‌گسیختگی‌های» تدریجی زنجیر امپریالیستی و تابع شرایط ویژه‌ی هر کشور بداند، اظهار می‌داشت که انقلاب سوسیالیستی می‌تواند در شوروی مستقل از تحول بقیه‌ی جهان سرمایه‌داری به انجام و سرانجام خود برسد. در نتیجه، یک کشور سوسیالیستی (و بعدها تمامی «اردوگاه سوسیالیستی»)، جهانی در بسته و مسدود را تشکیل می‌داد که با این همه از خارج -اما فقط از خارج تهدید می‌شد. دولت، به‌عنوان ابزار مبارزه‌ی طبقاتی در داخل، دیگر دلایل موجودیت خود را از دست می‌داد، زیرا چنین مبارزه‌ای دیگر وجود نداشت. اما به‌عنوان ابزار مبارزه‌ی طبقاتی با خارج، و برای حفظ سوسیالیسم در برابر تهدید و تهاجم امپریالیسم، ضرورت دولت کاملاً محفوظ می‌ماند. به قول استالین، مارکس و انگلس و حتی لنین نتوانسته بودند چنین موقعیتی را پیش‌بینی کنند (البته درباره‌ی لنین، استالین محتاط‌تر بود). و با استفاده از این فرصت، استالین استادوار گوش‌زد می‌کرد که مارکسیسم یک عقیده‌ی جزئی منجمد نیست، بل که علمی مستعدِ رشدیافتن و راهنمایی برای عمل است.

¹ State Apparatus

با این همه، این دلیل نخستین نمی‌توانست کافی باشد. زیرا حتی به فرض پذیرش صحت آن، یعنی حتی در صورتی که مسئله‌ی نوع دولت متناسب با چنین دفاعی در برابر خارج، کاملاً به دست فراموشی سپرده شود و حقیقت این است که استالین از این فراموشی بدین ترتیب استفاده می‌کرد که همه‌ی مخالفان سیاست خود را «مأمور بیگانگان» معرفی می‌کرد. باز هم این نظر تز دیگری را فرض می‌کرد و آن این که سوسیالیسم در شوروی کاملاً پیروز شده است.

پیروزی کامل سیستم سوسیالیستی در همه‌ی حوزه‌های اقتصاد ملی از این پس یک امر واقع و انجام یافته است. این بدان معناست که استثمار انسان از انسان حذف و محو شده است و مالکیت سوسیالیستی بر ابزار و وسایل تولید به عنوان بنیان تغییرناپذیر جامعه‌ی شوروی، برقرار گردیده است.... آیا از این پس می‌توان طبقه‌ی کارگر ما را پرولتاریا نامید؟ واضح است که خیر...، پرولتاریای شوروی به طبقه‌ای مطلقاً جدید، یعنی به طبقه‌ی کارگر شوروی تبدیل شده است، طبقه‌ای که سیستم اقتصادی سرمایه‌داری را نابود کرده، مالکیت سوسیالیستی بر ابزار و وسایل تولید را استحکام بخشیده و جامعه‌ی شوروی را به سوی کمونیسم رهنمون می‌شود.^۱

این تز دوم، مهم‌ترین جنبه‌ی استدلال‌های استالین است، زیرا انحراف تئوریک را که در ورای تصمیم سال ۱۹۳۶ قرار دارد، آشکار می‌سازد؛ و آن انحرافی است دارای خصیصه‌ی تکامل‌گرایانه^۲ که مطابق آن، جوانب مختلف روند انقلاب از یکدیگر مجزا شده و صرفاً به صورت لحظات و وهله‌های متوالی و «مراحل» تاریخی متمایز، عرضه می‌شوند. انقلاب، آن‌گونه که استالین آن را تصور می‌کند، با در هم کوبیدن قدرت بورژوازی، با حذف مالکیت سرمایه‌داری و جای‌گزین کردن دم‌دستگاه دولتی جدید به جای دم‌دستگاه قدیمی آغاز می‌شود: این مرحله‌ی اولیه و گذرا،

^۱ گزارش درباره‌ی طرح قانون اساسی شوروی، در مسائل لنینیسم، منتشر شده در Editions Sociales، پاریس ۱۹۴۷، جلد ۲، صص ۲۱۴ و ۲۱۵.

^۲ évolutionniste

مرحله‌ی دیکتاتوری پرولتاریا است. زمانی که این دوره پایان یافت، به مرحله‌ی جدیدی پا گذاشته می‌شود که مرحله‌ی سوسیالیسم است: سوسیالیسم بر «شیوه‌ی تولید» خاصی متکی است و دولتی پایدار را شامل می‌شود که همانا دولت سوسیالیستی است. این دولت دیگر یک دولت طبقاتی نیست بل که دولت تمام خلق است که شامل طبقات مختلف زحمت‌کشان می‌شود، طبقاتی که به شیوه‌ای مسالمت‌آمیز با یکدیگر همکاری می‌کنند. در بطن سوسیالیسم و تحت رهبری دولت سوسیالیستی، «پایه‌های جامعه‌ی آینده»، یعنی کمونیسم، به تندی یا به کُندی، مطابق آهنگ رشد نیروهای مولده، آماده می‌شوند. در این جامعه‌ی کمونیستی، دولت هم‌زمان با محو طبقات بی‌فایده و غیرضروری خواهد شد. پس در مجموع، سه مرحله‌ی متوالی داریم که هر یک تنها آن زمان آغاز می‌شود که مرحله‌ی قبلی سیر خود را طی کرده باشد. تسلسل این مراحل در تئوری استالین نهایتاً از طریق مراجعه به ضرورت عظیم تاریخی رشد نیروهای مولده توضیح داده می‌شود. ضرورتی که ماتریالیسم مکانیکی استالین نقش نیروی محرک تاریخ را برای آن قایل است. به این ترتیب، آنچه حذف می‌شود و یا در درجه‌ی دوم اهمیت قرار می‌گیرد، دیالکتیک تضادهای تاریخی و، هم‌زمان با آن، مبارزه‌ی طبقاتی است.

دیالکتیک از بین می‌رود زیرا استالین با تئوری مراحل متوالی^۱ اش به حذف بی‌قید و شرط آن تضاد گرایش‌داری دست می‌زند که مارکس و لنین آن را توضیح داده‌اند: این که انقلاب پرولتاریایی از یک سو «تشکل پرولتاریا به عنوان طبقه‌ی مسلط» و رشد قدرت دولتی‌ای است که به این تسلط تحقق می‌بخشد، و از سوی دیگر انقلابی است که با تکیه بر پایه‌های مادی سرمایه‌داری، الغای تمامی اشکال سلطه‌ی طبقاتی و در نتیجه حذف هر نوع دولت را آغاز می‌نماید. استالین، آنچه را که مارکس و لنین به عنوان یک تضاد واقعی تحلیل کرده بودند، به شیوه‌ای اسکولاستیک (به معنی واقعی کلمه) باطل می‌کرد. بدین ترتیب که به‌طور مکانیکی میان جوانب و مراحل مجزا تمایز قایل می‌شد: ابتدا از بین رفتن تضادهای آشتی‌ناپذیر طبقاتی، سپس از بین رفتن طبقات، ابتدا ساختمان یک

¹ Successive Stages

دولت سوسیالیستی «تراز نوین»، سپس محو هرنوع دولت (در این جا می توان به حق این سؤال را مطرح ساخت که اگر «دولت سوسیالیستی» خود نماینده ی قدرت و منافع تمام مردم است، پس دیگر چه حاجت به امحای آن است؟ استالین به این سؤال یا پاسخی نمی داد، و یا به این گفته بسنده می کرد که این امحای دولت «از جانب مارکس پیش بینی شده است»). به این تمایزات مکانیکی می توان تمایز دیگری را نیز افزود: نخست دیکتاتوری (دیکتاتوری پرولتاریا، سپس گذار به سوسیالیسم)، سپس دموکراسی (سوسیالیسم).

از همین ره گذر، مبارزه ی طبقاتی نیز در تئوری پردازی استالین نیروی محرک دگرگونی های تاریخی و به ویژه دگرگونی های انقلابی نیست. مبارزه ی طبقاتی چیزی جز جنبه ی خاصی از بعضی مراحل تکامل نیست. بنابراین میان تراز عام استالین^۱ که مطابق آن نیروی محرک تاریخ را رشد نیروهای مولده تشکیل می دهد و مبارزه ی طبقاتی چیزی جز اثر یا تظاهر^۲ رشد نیروهای مولده نیست، از یک سو و تئوری سوسیالیسم او از سوی دیگر، لزوماً هم بستگی وجود دارد: سوسیالیسم گذاری است به جامعه ی بی طبقه، که نه بر اثر خود مبارزه ی طبقاتی، بلکه پس از پایان این مبارزه و بر اثر ضرورتی دیگر - ضرورتی فنی و اقتصادی - که دولت عهده دار تحقق آن است، انجام می پذیرد. و نیز میان این بینش از سوسیالیسم، اعلام «پیروزی کامل سوسیالیسم» در شوروی و کنار گذاشتن دیکتاتوری پرولتاریا، هم زمان با تحکیم دموکراسی بوروکراتیک و سرکوب کننده ی دولت، هم بستگی لازمی برقرار است. به همان ترتیب که در تئوری مارکسیستی، میان تزه های عکس این نظرات هم بستگی لازمی دیده می شود. تئوری مارکسیستی، تضادهای واقعی رابطه ی تاریخی پرولتاریا با دولت را می پذیرد و ثابت می کند که تقسیمات طبقاتی را جز از راه رشد خود مبارزه ی طبقاتی نمی توان از بین برد، زیرا طبقات از نظر تاریخی چیزی جز اثرات^۳ روابط متضاد و

^۱ رجوع کنید به ماتریالیسم تاریخی و ماتریالیسم دیالکتیک، ۱۹۳۸.

^۲ Manifestation

^۳ Effects

آشتی‌ناپذیر طبقاتی نیستند. اثراتی که همراه این روابط پیدا می‌شوند، با آن‌ها دگرگون می‌گردند و با آن‌ها از بین می‌روند. تصمیم سال ۱۹۳۶ - که بی‌جهت نبود اگر به‌عنوان یک تصمیم قانونی، شکل یک تصمیم دولتی و عمیقاً متأثر از ایدئولوژی حقوقی را به خود گرفت - از این راه، ابتدا برخورد و سپس ادغام فشرده‌ی یک پراتیک و یک تئوری را تحقق می‌بخشید. آنان که از این امر تعجب می‌کنند که چگونه آزادترین و دموکراتیک‌ترین قانون اساسی (که رأی‌گیری عمومی را دوباره برقرار می‌ساخت) با برپاداشتن غیردموکراتیک‌ترین دم‌ودستگاه بوروکراتیک و پلیسی همراه شد، و به طریق اولی، آنان که به خود اطمینان می‌دهند که این امر دلیل آن است که رابطه‌ی سوسیالیسم و دموکراسی «حداقل در حد اصول» حفظ گردیده است، راه بینش روشن تاریخ واقعی سوسیالیسم و تضادها و عقب‌گردهای این تاریخ را برای همیشه بر خود سد می‌کنند. این پارادوکس را باید به خاطر سپرد: ادغام گرایش‌دار تئوری مارکسیستی و جنبش کارگری، که واقعه‌ی بزرگ انقلابی تاریخ جدید است، انحرافات این تئوری و این جنبش را نیز شامل می‌شود. شناخت نادرست و انکار مبارزه‌ی طبقاتی در تئوری، مانع از بروز آن در عمل نمی‌شود، و در این مورد بد نیست به آنان که امروز به‌ظاهر در این واقعیت شک می‌کنند یادآور شویم که مبارزه‌ی طبقاتی نه یک نظر بل که واقعیتی گریزناپذیر است. به‌هرحال، شناخت نادرست تئوریک از مبارزه‌ی طبقاتی، یک اتفاق ساده‌ی تئوریک نیست: این شناخت نادرست، پرولتاریا را محکوم به از دست دادن ابتکار عمل می‌کند؛ ابتکار عملی که به بهای سنگینی به دست آمده است. این شناخت نادرست، به جای آن‌که پرولتاریا را به نیرویی مبدل سازد که قادر به دگرگون کردن روابط اجتماعی استثمار و سرکوب^۱ باشد، او را بازیچه‌ی این روابط می‌سازد^۲.

^۱ Exploitation and Oppression

^۲ مسلماً مسخ مکانیکی مارکسیسم پس از لنین، تنها خاص استالین نیست و به ناگهان نیز در سال ۱۹۳۶ پدیدار نمی‌شود. تا آن‌جا که به مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا مربوط می‌شود، می‌توان مطمئن بود که مسخ این مفهوم قبل از این تاریخ، در همان رسالات مشهور سال‌های ۱۹۲۴ و ۱۹۲۶، در «اصول لنینیسم» [نوشته‌ی استالین]

مسلماً در این جا قصد آن نیست که تصمیم سال ۱۹۳۶ استالین و کمونیست‌های شوروی را با تصمیم اخیر کنگره‌ی بیست و دوم حزب کمونیست فرانسه خلط کنیم. در این مورد نه نیت (که نقش کوچکی در تاریخ بازی می‌کنند) یکسان‌اند و نه به‌ویژه، شرایط تاریخی و در نتیجه اثرات قابل‌پیش‌بینی تصمیمات. با این همه، تصمیم کنگره‌ی بیست و دوم، مستقل از سابقه‌ی تاریخی مذکور نمی‌تواند به‌طور جدی درک شود و مورد بحث قرار گیرد.

زیرا نخست این که، تصمیم کنگره‌ی بیست و دوم واقعاً یکی از نتایج دور تصمیم سال ۱۹۳۶ است. در حد تئوریک، تصمیم سال ۱۹۳۶ و به‌طور کلی مجموعه‌ی تولید ایدئولوژیکی که مقدمات و زمینه‌ی این تصمیم را فراهم آورد، بینشی مکانیکی و تکامل‌گرایانه از مارکسیسم را بر تمام جنبش کمونیستی بین‌المللی تحمیل کرد و حاکم گردانید، بینشی که مبتنی بر تقدم رشد نیروهای مولده بود و در آن دیکتاتوری پرولتاریا تنها نقش وسیله یا حتی «فن» سیاسی استقرار دولت سوسیالیستی را بازی می‌کرد (و این علی‌رغم یادآوری مؤکد و مُصرّانه‌ی نگه‌بانان عقیدتی بر ضرورت دیکتاتوری پرولتاریاست). زیرا این تصمیم به بهای کوشش عظیمی در راه ایده‌آل‌سازی و پرده‌پوشی واقعیت شوروی - کوششی که میلیون‌ها کمونیست همه‌ی کشورها را خواسته و ناخواسته بسیج کرد، و وسیله‌ی «اثبات» بلافاصله‌ی خود را فراهم می‌آورد. مطابق روایت تکامل‌گرایانه و فن‌گرایانه‌ی^۱ استالینی از مارکسیسم، دلیل «صحت» و «علمی بودن» مارکسیسم، درست همان پایان دیکتاتوری پرولتاریا، پیروزی «قطعی» بر سرمایه‌داری و برقراری جامعه و دولت سوسیالیستی بود. جامعه و دولتی که از این پس با وظایفی دیگر، اساساً مسالمت‌آمیز، فنی، فرهنگی و اقتصادی روبه‌رو بود. آن‌چه به‌عنوان

دید می‌شود. این امر به‌خصوص به این شکل بسیار معنادار بروز می‌کند که تحلیل‌های لنین درباره‌ی نقش شوراها و حزب در انقلاب روس به زمینه‌ی حقوقی منتقل می‌شود و «برتری تاریخی» آن‌ها بر پارلمانتاریسم بورژوازی به مثابه نتیجه‌ی یک سیستم نهادهای اجتماعی، معرفی می‌شود. اما مسائلی که این نوشته‌ها مطرح می‌کنند، در این جا مورد بررسی من نیستند. برای شناخت بیش‌تر این مسائل می‌توان به «دروس اقتصاد-سیاسی» آکادمی علوم شوروی مراجعه کرد.

¹ Techniciste

دلیل اثبات این نظر در مقیاس کل تاریخ عرضه می‌شد، درواقع چیزی جز پیش‌افکندن تصویری خیالی بر «پیش‌داده‌های»^۱ همان تئوری‌ای که باید اثبات و مدلل می‌شد.

باری، باید پذیرفت که امروز، زمانی که حزب کمونیست فرانسه، برای پاسخ‌گویی به مقتضیات مبارزه‌ی انقلابی خود، راه خلاصی از دام این تصویر فریبنده را می‌جوید تا بل‌که بینشی انتقادی نسبت به تاریخ سوسیالیسم پیدا کند، با این‌همه بیش از هر زمان اسیر پایه‌ی تئوریکی است که این تصویر فریبنده مبتنی بر آن است. حزب کمونیست فرانسه سؤال «گذار به سوسیالیسم» را به همان شکل عام طرح می‌کند، هرچند در جست‌وجوی پاسخی متفاوت باشد. اما متأسفانه، از آن‌جا که خود سؤال به درستی طرح نشده، از شر همین سؤال می‌باید خلاص شد.

اما تصمیم‌کنگره‌ی بیست‌ودوم فقط یک نتیجه‌ی دور از پیشینه‌ی سال ۱۹۳۶ نیست، بل‌که تکرار آن در شرایطی جدید نیز هست. تنها با این تفاوت که آن‌چه استالین و شورویایی‌ها پس از احراز و کسب^۲ قدرت به‌وسیله‌ی زحمت‌کشان، دربار‌ه‌ی سوسیالیسم به کار می‌بستند، کنگره‌ی بیست‌ودوم قبل از احراز قدرت دربار‌ه‌ی خود روند «گذار به سوسیالیسم» انجام می‌دهد. اما روش یکی است. در هردو مورد با تأیید «پختگی» شرایط اقتصادی و اجتماعی، اعلام می‌شود که اینک دیگر زمان آن رسیده که از وسایل استثنایی دیکتاتوری صرف‌نظر شود و به وسایل دموکراسی، قانونیت و حاکمیت ملی روی آورده شود. در هردو مورد، تصحیحی (یا تجدیدنظری) که باید در تصور مارکسیستی دولت انجام داد یکی است: دولت تنها و همیشه ابزار مبارزه‌ی طبقاتی نیست، بل‌که شامل جنبه‌ی «دیگری» نیز می‌شود که در سرمایه‌داری واپس زده شده، ولی از طریق آن دولت می‌تواند به ابزار مدیریت امور عمومی، به سود مشترک همه‌ی شهروندان تبدیل شود. در هر دو جا محدودکردن مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا به جنبه‌ی سرکوب‌کننده‌ی آن و با این‌همه، یکی‌کردن بلافاصله‌ی دیکتاتوری پرولتاریا با خصوصیات نهادهای اجتماعی انقلاب روسیه (حزب واحد،

¹ Facts

² Seizure

محدود کردن حق رأی و آزادی‌های فردی نمایندگان بورژوازی) به یک شیوه انجام می‌پذیرد. و باز در هردو مورد، محدود کردن نقش مبارزه‌ی طبقاتی و تضاد آشتی‌ناپذیر میان سرمایه و پرولتاریا در روند تاریخی امحای طبقات، یکسان است. از این رو، لزوماً این سؤال پیش می‌آید که: با این تکرار پیشینه‌ی ۱۹۳۶، آیا می‌توان حقیقتاً به تصحیح انحراف موجود در آن امیدی داشت؟ یا این که برعکس، بدین ترتیب بر این انحراف [و بر تصمیم سال ۱۹۳۶] در چهارچوب سازشی غیرقابل دفاع، به شکل قفانگرنه و عطف به ماسبق^۱ صحنه گذاشته می‌شود؟ و از همه مهم‌تر: آیا یک‌بار دیگر، خطر غافل‌گیر شدن از سوی مبارزه‌ی طبقاتی در پیش نیست؟ چرا که مبارزه‌ی طبقاتی، کسانی را که موفق به سنجش تمام تضادهای آن و درک تضادهای آشتی‌ناپذیر بی‌شمار آن در دوره‌ی تاریخی انقلابات سوسیالیستی نمی‌شوند غافل گیر می‌کند.

این سؤالات مطرح شده‌اند و بیش از پیش طرح خواهند شد. تنها پراتیک به ما امکان خواهد داد که پاسخی رضایت‌بخش برای آن‌ها بیابیم. اما این تنها در صورتی میسر خواهد بود که موفق شویم «حساب خود را با تئوری دیکتاتوری پرولتاریا تصفیه کنیم». زیرا ما بی‌آن که خود بدانیم، تصویر ناقص و مسخ‌شده‌ی این تئوری را که زاییده‌ی انحراف استالینی است بازسازی می‌کنیم. هم‌چنین از آن‌جا که پنجاه سال تاریخ احزاب کمونیست و مبارزات انقلابی - که نشان پیروزی‌ها و شکست‌ها را بر خود دارد - بر لنینیسم به‌طور عینی و متضاد صحنه گذاشته است، و از آن‌جا که استالین خود حق داشته است لنینیسم را رسماً به‌عنوان «مارکسیسم عصر امپریالیسم و انقلاب پرولتاریایی»، و به‌عنوان «تئوری و تاکتیک دیکتاتوری پرولتاریا» تعریف کند، ما نیز ضرورتاً باید حساب خود را با آن روشن کنیم. پس در آغاز کار، می‌باید لنینیسم را مجدداً در مد نظر قرار دهیم و به منظور کشف آن، سؤالات حقیقی‌ای که طرح می‌کند را مورد مطالعه قرار دهیم.

¹ Retrospectively

۲

سه تز [بحث] تئوریکِ لنین درباره‌ی دیکتاتوریِ پرولتاریا

می‌دانیم که لنین، مارکس یا انگلس، هرگز رساله‌ای درباره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا ننوشته‌اند (کاری که بعداً عده‌ای بدان پرداختند). نزد مارکس و انگلس، این امر دلیل واضحی دارد. آنان به جز تجربیات کوتاه و ناپایدار انقلابات ۱۸۴۸ و کمون پاریس، و کشف و تحلیل این تجربیات، نتوانستند مسائل دیکتاتوری پرولتاریا را «در جا» مطالعه کنند. نزد لنین، دلیل دیگری در کار است زیرا لنین برای نخستین بار با تجربه‌ی واقعی دیکتاتوری پرولتاریا سر و کار دارد. اما این تجربه فوق‌العاده دشوار و متضاد است. موضوع تحلیل‌ها و تزه‌های لنین، همانا تضادهای دیکتاتوری پرولتاریا در آغاز تحقق آن در روسیه است. فراموش کردن این نکته به معنای سقوط در دگماتیسم و صورت‌گرایی^۱ است. در این بینش، لنینیسم به صورت یک تئوری تمام و کمال و یک سیستم فکری بسته نمایانده می‌شود، و این کاری است که احزاب کمونیست مدت‌های مدید انجام داده‌اند. اما از سوی دیگر، اگر به دیدی سطحی از این تضادها و شرایط تاریخی آن‌ها بسنده کنیم، اگر به این نظر ساده‌اندیشانه و نادرست راضی شویم که می‌باید میان دیدگاه تئوریک از یک سو و دیدگاه تاریخ و زندگی واقعی و پراتیک از سوی دیگر «یکی را برگزید»، اگر در تزه‌های لنین انعکاسی ساده از شرایط دائماً متغیر را ببینیم که چون در زمان و مکانی دور قرار دارند اهمیت چندانی ندارند، آنگاه علل واقعی این تضادهای تاریخی غیرقابل درک می‌شود و رابطه‌ی ما با آن‌ها مبهم می‌ماند و به این ترتیب در تخیلات ذهنی غرق می‌شویم. در تحلیل‌های عینی لنین و در شعارهای تاکتیکی او، کوششی دائمی در راه درک گرایش‌های عام تاریخی^۲ و بیان مفهوم تئوریک این گرایش‌ها وجود دارد. اگر این مفهوم

^۱ Formalisme

^۲ General Historical Tendencies

تئوریک درک نشود، نمی‌توان تجربه‌ی تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا را به شیوه‌ای انتقادی و علمی مورد بررسی قرار داد.

برای این‌که مطلب تا حد ممکن روشن باشد، من ابتدا آن‌چه را که به نظرم چکیده‌ی تئوری لنین است، یک‌جا بیان می‌کنم.

تئوری دیکتاتوری پرولتاریا، از هر حیث و هر نظر به سه تری یا سه گروه تری وابسته است که لنین مدام آن‌ها را تکرار می‌کند و به محک آزمایش می‌زند. این تری‌ها را با عبارات یا محتوایی یکسان در هر صفحه از نوشته‌های لنین در دوره‌ی انقلاب روسیه می‌توان یافت به‌ویژه هر بار که موقعیتی بحرانی یا چرخشی شگرف در روند انقلاب، ضرورت تصحیح تاکتیک بر پایه‌ی اصول مارکسیسم را، در جهت تحقق وحدت تئوری و پراتیک، ایجاب می‌کند. این سه تری کدام‌اند؟

تری نخست: درباره‌ی قدرت دولت

این تری را می‌توان به این ترتیب بیان کرد که در تاریخ، قدرت دولت همواره قدرت سیاسی طبقه‌ی واحدی است، که به عنوان طبقه‌ی مسلط جامعه، این قدرت را در دست دارد. مارکس و لنین، این نظر را خصوصاً بدین ترتیب بیان می‌کنند که: هر قدرت دولتی، یک «دیکتاتوری طبقاتی» است. دموکراسی بورژوایی یک دیکتاتوری طبقاتی است (دیکتاتوری بورژوایی)، و دموکراسی پرولتاریایی توده‌های زحمت کش نیز یک دیکتاتوری طبقاتی است. دقیق‌تر بگوییم: معنی این تری این است که، در جامعه‌ی جدید، که بر تضاد آشتی‌ناپذیر بورژوازی سرمایه‌دار و پرولتاریا متکی است، قدرت دولت مطلقاً در دست بورژوازی است، بی‌آن‌که بورژوازی بتواند آن را با طبقه‌ی

دیگری قسمت کرده و یا این که میان جناح‌های^۱ خود تقسیم کند و این مستقل از شکل‌های تاریخی خاصی است که سلطه‌ای سیاسی بورژوازی در آن‌ها تحقق می‌یابد؛ مستقل از شکل‌های خاص سلطه که بورژوازی، در خلال تاریخ هر صورت‌بندی اجتماعی^۳ سرمایه‌داری، برای حفظ قدرت دولت، که دائماً در معرض تهدید رشد مبارزه‌ی طبقاتی است، به آن‌ها متوسل می‌شود.

نتیجه‌ای که از این‌تر حاصل می‌شود این است که: تنها راه تاریخی دیگری که در برابر قدرت دولت بورژوایی وجود دارد، به دست گرفتن قدرت دولت، به روشی به همان اندازه مطلق، از جانب پرولتاریا - یعنی طبقه‌ی زحمت‌کشان مزدبگیر تحت استثمار سرمایه - است. همان‌طور که بورژوازی نمی‌تواند قدرت دولت را تقسیم کند، پرولتاریا نیز نمی‌تواند آن را با طبقات دیگر تقسیم کند. و این در دست داشتن مطلق قدرت، علی‌رغم دگرگونی‌ها و تنوع تاریخی اشکال دیکتاتوری پرولتاریا، جوهره‌ی همه‌ی این اشکال است. به علاوه در این مورد، حتی سخن گفتن از یک راه دیگر نیز مبهم است؛ باید گفت که مبارزه‌ی طبقاتی ناگزیر به قدرت دولت طبقاتی پرولتاریا می‌انجامد. اما لحظه‌ی احراز قدرت دولتی به دست پرولتاریا و نیز اشکال خاص این احراز قدرت، از قبل قابل پیش‌بینی قطعی نیست. و به طریق اولی، «تضمین» موفقیت انقلاب پرولتاریایی - چنان‌که گویی موفقیتی اُتوماتیک است - نیز ممکن نخواهد بود. رشد مبارزه‌ی طبقاتی را نمی‌توان برنامه‌ریزی یا طرح‌ریزی کرد.

¹ Fractions

² Domination

³ Formation Sociale

تز دوم: درباره‌ی دم‌ودستگاه دولت

این تز را می‌توان به این ترتیب بیان کرد که: قدرت دولت طبقه‌ی مسلط نمی‌تواند در تاریخ هستی یابد، تحقق یابد و حفظ شود مگر آن‌که در جریان رشد و عمل کرد آپاراتوس (دم‌ودستگاه) دولت صورت مادی به خود بگیرد. یا بنا به تمثیل مارکس، که لنین دائماً به کار می‌برد، در عمل کرد «ماشین دولتی»^۱ صورت مادی پیدا کند، ماشین دولتی‌ای که هسته‌ی آن را آپاراتوس یا آپاراتوس‌های سرکوب دولت تشکیل می‌دهند (منظور از هسته، جنبه‌ی اصلی است و نه تنها جنبه). لنین هرگز نگفته است که دم‌ودستگاه سرکوب تنها جنبه‌ی دم‌ودستگاه دولت است). این دم‌ودستگاه‌ها از یک سو عبارت‌اند از: ارتش دائمی، پلیس و دم‌ودستگاه قضایی، و از سوی دیگر ادارات دولتی یا «بوروکراسی» (این دو عبارت آخری، نزد لنین اساساً به یک معنی هستند). نتیجه‌ی اجتناب‌ناپذیر و ضروری این تز چنین است: انقلاب پرولتاریایی، یعنی سرنگونی قدرت دولت بورژوازی، بدون انهدام^۲ دم‌ودستگاه دولت موجود که به قدرت دولت بورژوازی صورت مادی می‌دهد، ممکن نیست. بدون این انهدام - که وظیفه‌ای دشوار و پیچیده است - دیکتاتوری پرولتاریا نمی‌تواند رشد یابد و وظیفه‌ی تاریخی خود را که همانا برانداختن روابط استثمار و ایجاد جامعه‌ای بی طبقه و فارغ از استثمار است، انجام دهد. بدون این انهدام، انقلاب پرولتاریایی محکوم به شکست است و استثمار، به شکلی از اشکال تاریخی آن، محفوظ می‌ماند.

می‌بینیم که تزه‌های لنین، توأماً هم درباره‌ی دولت است و هم درباره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا. این دو مسئله جداناکردنی‌اند. در مارکسیسم، دو نظریه یکی نظریه‌ی عام دولت و دیگری نظریه‌ی (خاص) دیکتاتوری پرولتاریا. وجود ندارد. بل که تنها یک نظریه وجود دارد.

¹ State Machine

² Destruction

این دو تز نخست را، مارکس و انگلس، عیناً و کاملاً بیان کرده‌اند. لنین آن‌ها را کشف نکرده، هرچند به دنبال مسخ و سانسور این تزه‌ها در تئوری مارکسیستی رسمی‌ای که احزاب سوسیال دموکرات تعلیم می‌دادند، لنین مجبور به خلاصی و برقراری مجدد آن‌ها شده باشد. این بدان معنا نیست که در این مورد، نقش لنین و انقلاب روسیه، نقشی تعیین‌کننده نبوده است. اما چنانچه بحث خود را به آن هسته‌ی تئوریکی که در این‌جا مدنظر است محدود کنیم، باید بگوییم که این نقش تعیین‌کننده، قبل از هرچیز در این بوده که تئوری مارکس و انگلس برای نخستین بار واقعاً در پراتیک ثبت شود. با این کار ادغام پراتیک انقلابی پرولتاریا و توده‌ها با تئوری مارکسیستی دولت و دیکتاتوری پرولتاریا ممکن شد. کاری که پیش از آن تحقیقاً یا تقریباً انجام نیافته بود. این بدان معناست که در تاریخ جنبش کارگری، در فاصله‌ی زمانی میان مارکس و لنین، در عین آن‌که پیشرفت سازمانی عظیمی صورت گرفته است، با این‌همه، اتکا به خود و استقلال تئوریک و پراتیک جنبش نسبت به بورژوازی، سیر قهقرای قابل توجهی طی کرده و در نتیجه از نیروی سیاسی واقعی آن کاسته شده است. این تحول و دگردیسی مارکسیسم به لنینیسم بود که با نهادن گامی دیگر به جلو بر این سیر قهقرای تاریخی فائق آمد.

از این‌جا به تز سوم می‌رسیم.

تز سوم: درباره‌ی سوسیالیسم و کمونیسم

در آثار مارکس و انگلس، سوابق و عناصر مقدماتی این تز دیده می‌شود: این البته اتفاقی نیست که مارکس و انگلس همواره موضع خود را موضعی «کمونیستی» معرفی کرده‌اند و پذیرش صریح عنوان «سوسیالیست» (و به طریق اولی عنوان «سوسیال دموکرات») را تنها به مثابه یک سازش و

عقب‌نشینی، انجام داده‌اند. می‌توان گفت که تئوری مارکس و انگلس بدون این موضع کمونیستی (و تزی که این موضع ایجاب می‌کند)، غیرقابل درک خواهد بود. اما این تزی از جانب مارکس و انگلس به تفصیل شرح و بست داده نشده است. تنها لنین بود که بر پایه‌ی رشد مبارزه‌ی طبقاتی در دوره‌ی انقلاب روسیه این تزی را -که به این ترتیب محصول این رشد مبارزه‌ی طبقاتی است- بسط داد. امروز این تزی به سرنوشتی قابل قیاس با سرنوشت دو تزی قبلی در دوره‌ی قبل از لنین و انقلاب روسیه دچار شده است: این تزی در تاریخ جنبش کمونیستی، در تاریخ لنینیسم، (همانند دو تزی قبلی در تاریخ مارکسیسم) «فراموش شده» و با نتایجی تأثرانگیز مسخ شده است.

مارکس در «مانیفست کمونیست» و در «نقد برنامه‌ی گوتا»، برای اولین بار این تزی را به این صورت انتزاعی بیان می‌کند: تنها کمونیسم یک جامعه‌ی بی‌طبقه است، جامعه‌ای که در آن همه‌ی اشکال استثمار ناپدید شده باشند. و از آن‌جا که روابط سرمایه‌داری آخرین شکل تاریخی ممکن روابط استثمار است، این تزی بدین معناست که تنها روابط اجتماعی کمونیستی است که در تولید و در مجموع زندگی اجتماعی، در تضادی آشتی‌ناپذیر با روابط سرمایه‌داری است و با این روابط واقعاً ناسازگار و سازش‌ناپذیر است. از این راه به سلسله نتایجی می‌رسیم که اهمیت تئوریک و خصوصاً پراتیک عظیمی دارند. از این تزی، نتیجه می‌شود که سوسیالیسم چیزی جز دیکتاتوری پرولتاریا نیست. دیکتاتوری پرولتاریا «گذار به سوسیالیسم» یا «راه عبور به سوسیالیسم» نیست، همانا خود سوسیالیسم است. دیکتاتوری پرولتاریا، به مثابه دوره‌ی تاریخی خاص، تا زمانی که سوسیالیسم هست، به طول می‌انجامد. این بدان معناست که دو هدف مختلف در کار نیست، که جدا از یکدیگر و با «رشته‌کردن مسائل» حاصل شود. به صورتی که ابتدا سوسیالیسم هدف باشد و سپس زمانی که سوسیالیسم ساخته شد و به انجام رسید، زمانی که سوسیالیسم «رشد یافت» (یا «به اعلا درجه رشد یافت») و کامل شد، زمانی که سوسیالیسم به قول معروف «پایه‌های کمونیسم» را ایجاد کرد، آن‌گاه هدف دومی که گذار به کمونیسم و ساختمان کمونیسم باشد، مقصود قرار گیرد. هدف یکی است و در دوره‌ی تاریخی بسیار درازی تحقق می‌یابد (دوره‌ای بی‌شک بسیار درازتر و متضادتر از آن‌چه

زحمت‌کشان و تنورپس‌های آنان تصور می‌کردند). و با این حال، مبارزه، استراتژی و تاکتیک پرولتاریا، یک‌سره تحت‌الشعاع این هدف قرار دارد.

پرولتاریا، توده‌های پرولتاریا و همه‌ی توده‌های مردمی که پرولتاریا با خود همراه می‌کند، برای سوسیالیسم به‌مثابه هدفی مستقل نمی‌جنگند. آن‌ها برای کمونیسم می‌جنگند، که سوسیالیسم فقط وسیله و شکل ابتدایی آن است. هیچ دورنمای تاریخی دیگری مورد علاقه‌ی آنان نیست (علاقه به معنی ماتریالیستی کلمه). این توده‌ها به خاطر سوسیالیسم، به‌مثابه وسیله‌ی رسیدن به کمونیسم، می‌جنگند و این جنگ را با وسایلی که آگاهی کمونیستی و سازمان کمونیستی از همینک برایشان فراهم می‌آورد، انجام می‌دهند. (ترجیح می‌دهم بگویم سازمان‌های کمونیستی، زیرا حزب اگرچه نقشی قطعی دارد، اما تنها یکی از این سازمان‌هاست). سرانجام، توده‌ها به‌منظور پروراندن گرایش به کمونیسم مبارزه می‌کنند، گرایشی که به‌طور عینی در جامعه‌ی سرمایه‌داری حاضر است و رشد سرمایه‌داری آن را استحکام می‌بخشد و توسعه می‌دهد.

از این‌جا نتیجه‌ی پر اهمیت زیر حاصل می‌شود که آن را به‌طور انتزاعی بیان می‌کنم: تئوری سوسیالیسم تنها از دیدگاه کمونیسم ممکن است و تحقق واقعی سوسیالیسم جز از دیدگاه کمونیسم و از یک موضع عملی کمونیستی میسر نیست. اگر این موضع وجود نداشته باشد یا از نظر به دور افتد، اگر مشکلات خارق‌العاده‌ی تحقق آن به نادیده‌گرفتن و کنارگذاشتن آن در پراتیک بیانجامد، حتی اگر این موضع به‌عنوان یک آرمان دوردست هم‌چنان در تئوری، یا به‌عبارت بهتر در قالب الفاظ باقی بماند، در این‌صورت سوسیالیسم و ساختمان آن -حداقل تا آن‌جا که سوسیالیسم نمایش‌گر یک گسست انقلابی با سرمایه‌داری است- ناممکن می‌شود.

در این‌جا مقصود آن نیست که استلزامات این ترها را کاملاً بسط دهیم، بل که برای آماده‌کردن یک تحلیل کامل‌تر و عینی‌تر، تنها به توضیح لایل و مسیر ضابطه‌مند شدن آن‌ها خواهیم پرداخت و در ضمن پاره‌ای تفسیرهای غلط و اعتراضات بی‌پایه را رد خواهیم کرد.

۳

قدرت دولتی چیست؟

مسئله‌ی قدرت اولین مسئله‌ای است که باید بررسی کنیم. این مسئله کلی‌ترین مسئله است: در دست داشتن تاریخی قدرت به‌وسیله‌ی این یا آن طبقه، شرایطی را در خود متمرکز می‌کند که یا باعث بقا و بازتولید روابط اجتماعی موجود (روابط تولید و استثمار) می‌شود و یا باعث دگرگونی انقلابی این روابط. اما مسئله‌ی قدرت، بی‌واسطه‌ترین و فوری‌ترین مسئله هم هست، مسئله‌ای که هرروز، به محض آن‌که کارگران و زحمت‌کشان برای آزادی خود به مبارزه دست می‌زنند، طرح می‌شود. این مسئله، هنگامی که موقعیتی انقلابی زحمت‌کشان را به درگیری صریح در ساحت و زمینه‌ی سیاسی با طبقه‌ی مسلط وامی‌دارد، باید به هرجهت در اندک زمانی طرح شود.

لنین پس از مارکس، مُدام تکرار کرده است که مسئله‌ی اساسی انقلاب مسئله‌ی قدرت است: چه کسی قدرت را اعمال می‌کند؟ و به سود و از طرف کدام طبقه؟ این همان سؤال هفته‌های قبل از اکتبر است (مسئله‌ی «دو انقلاب» بورژوازی و پرولتاریایی): آیا بلشویک‌ها قدرت را به دست خواهند گرفت؟ یعنی آیا بلشویک‌ها ابزار به قدرت رسیدن توده‌های زحمت‌کش، که بر تضاد آشتی‌ناپذیر منافع خود و منافع بورژوازی آگاهی یافته‌اند، خواهند شد؟ یا این‌که بورژوازی از طریق اتحاد با بازماندگان تزاریسیم، با برقرارکردن سرکردگی^۱ خود بر توده‌ی دهقان و حتی بر بخشی از پرولتاریا، از راه ارباب و فریب‌کاری، درحالی‌که از نظر مالی و نظامی از سوی شرکای امپریالیستی‌اش حمایت می‌شود، موفق خواهد شد انقلاب را درهم شکسته و دولت بورژوازی را برپا کند؟ و به این ترتیب، با تغییر شکل دولت بورژوازی، استثمار را که برای او امری اساسی است، برقرار نگاه دارد. همه‌ی انقلاب‌ها و ضدانقلاب‌هایی^۲ که پس از این تاریخ رخ دادند، با وجود تنوع شرایط و اشکال و دوام آن‌ها، صحت کاملاً بدیهی این تز را تأیید کرده‌اند. پس باید گفت که این تز

¹ - Hegemony

در خصوص مفهوم هژمونی خواننده می‌تواند به کتاب پر بار «ه مثل هژمونی» اثر پری اندرسون، ترجمه شاپور اعتماد، مراجعه کند.

² Counter-Revolutions

تمامی تاریخ جدید را در می‌نوردد، چراکه این تاریخ چیزی نیست جز تاریخ انقلاب‌ها و ضدانقلاب‌هایی که برخوردشان تا قلب کشورهایی که موقتاً از آرامشی ظاهری برخوردارند نیز طنین می‌اندازد. از این رو هیچ فرد انقلابی را نمی‌توان یافت که حداقل در لفظ، خصوصیت تعیین‌کننده‌ی مسئله‌ی قدرت را نپذیرد.

اما این همه‌ی مسئله نیست. کافی است جریان هر انقلاب سوسیالیستی‌ای (و به‌ویژه انقلاب روسیه) را دنبال کنیم، تا متقاعد شویم که این مسئله، با وجود ضرورت طرح فوری آن، به یک‌باره حل نشده است. این مسئله هم‌چنان باقی می‌ماند، یا بهتر بگوییم، در تمامی طول روند انقلاب مروندی که به این مسئله در هر وضعیت تازه جوابی معین می‌دهد. از نو طرح می‌شود. دوره‌ی تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا با مسئله‌ی حفظ یا از دست دادن قدرت دولت آغاز می‌شود. لیکن در سراسر این دوره‌ی تاریخی و مادام که برای این سؤال در وجود طبقات (یعنی در وجود روابط طبقاتی در تولید و در تمامی جامعه) پایه‌ای موجود است، این سؤال باز هم طرح خواهد شد. تا زمانی که چنین پایه‌ای وجود دارد، دیکتاتوری پرولتاریا برای رشد گرایش‌های انقلابی و برای تفوق یافتن بر گرایش‌های ضدانقلابی ضروری است. وحدت متضاد این دو گرایش، مدت‌ها پس از احراز قدرت دوام می‌آورد.

این امر خود نشان آن است که مسئله‌ی قدرت را هرگز نمی‌توان به یک سؤال تاکتیکی تقلیل داد. اشکال احراز قدرت در آغاز کار (شورش مسلحانه، جنگ خلقی درازمدت، پیروزی سیاسی صلح‌آمیز و مسالمت‌آمیز^۱ و اشکال دیگری که شاید هنوز بروز نکرده‌اند) با وضعیت زمانی و ویژگی‌های ملی رابطه‌ی نزدیکی دارند. می‌دانیم که لنین، حتی در شرایط روسیه، در فاصله‌ی آوریل

^۱ بدیهی‌ست که کسب مسالمت‌آمیز قدرت، یا غیرممکن است و یا دوام نخواهد آورد و نبردی که می‌بایست هنگام کسب آن انجام می‌شد به بعد موکول خواهد شد. تجربه‌هایی مانند آلمده در شیلی در ابتدای دهه‌ی ۷۰ میلادی گواه راستین چنین حقیقتی هستند. (ما)

و اکتبر ۱۹۱۷، لحظه‌ای گمان کرده بود که شرایط پیروزی انقلاب به شیوه‌ی مسالمت‌آمیز (اما نه «پارلمانی») فراهم آمده است و این زمانی بود که برای نخستین بار شعار «همه‌ی قدرت به شوراها» را طرح کرد. درواقع هیچ مثال تاریخی‌ای نمی‌توان یافت که در آن انقلابی به یکی از این اشکال مبارزه تقلیل یافته و نمایش‌گر ترکیبی بدیع از چندین شکل نباشد. لیکن به هر ترتیب، این تنوع، در ماهیت مسئله‌ی عام قدرت دولت، تأثیری ندارد یا تنها نمایش‌گر جنبه‌ای از آن است که نمی‌تواند به کل مسئله اطلاق شود. مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا هیچ رابطه‌ی اساسی با شرایط و اشکال «احراز قدرت» ندارد. بل که برعکس، آن‌چه که جزء جدایی‌ناپذیر این مفهوم است، مسئله‌ی حفظ قدرت است که عملاً بر تمامی جریان انقلاب حاکم است.

علت این امر آن است که در تحلیل نهایی، قدرت دولت، قدرت یک فرد، قدرت گروهی از افراد، قدرت قشری خاص از جامعه (مثل «بوروکراسی» یا «تکنوکراسی») یا قدرت جناحی کم‌وبیش وسیع از یک طبقه نیست، قدرت دولت، همیشه قدرت یک طبقه است. این قدرت، که حاصل مبارزه‌ی طبقاتی است، چیزی جز ابزار طبقه‌ی مسلط نیست. و این همان چیزی است که مارکس و لنین آن را دیکتاتوری طبقه‌ی حاکمه^۱ و مسلط می‌نامند.^۲

¹ Ruling Class

^۲ کائوتسکی به تفصیل استدلال کرده است که عبارت «دیکتاتوری یک طبقه» نمی‌تواند «به معنای واقعی کلمه» به کار برده شود، زیرا طبقه به عنوان طبقه نمی‌تواند حکومت کند. تنها افراد و احزاب می‌توانند حکومت کنند ... نتیجه این که «بنا به تعریف» دیکتاتوری حاصل عمل اقلیت است و اندیشه‌ی دیکتاتوری اکثریت فی‌نفسه متضاد است. لنین که قدرت دولت را با هیأت دولت که تنها یکی از ابزارهای قدرت دولت است، مخلوط نمی‌کرد، از سال ۱۹۰۳ (در نوشته‌ی «به دهقانان فقیر») نشان می‌داد که در استبداد تزاری، این تزار یا کارمندان پر قدرت نیستند که قدرت دولت را در دست دارند، بلکه این قدرت در دست طبقه‌ی مالکین ارضی است. «قدرت شخصی» وجود ندارد. نه قدرت شخصی ژنرال و شیراک و نه قدرت شخصی بیست و پنج مدیر کل بزرگ‌ترین انحصارات سرمایه‌داری. زیرا این «قدرت شخصی» چیزی جز بیان سیاسی قدرت طبقه‌ی بورژوا، یعنی دیکتاتوری این طبقه نیست.

اما چرا باید از عبارت «دیکتاتوری» استفاده کرد؟ لنین دلیل این امر را به دقیق‌ترین شکل ممکن در جمله‌ای که دائماً تکرار می‌کند، تذکر می‌دهد. کافی است عبارات این جمله را به درستی توضیح دهیم:

دیکتاتوری قدرتی است که مستقیماً بر قهر متکی است و به هیچ قانونی وابسته نیست. دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا قدرتی است که با اعمال قهر پرولتاریا بر بورژوازی به دست می‌آید و حفظ می‌شود. قدرتی که به هیچ قانونی وابسته نیست، ... این حقیقتی بسیار ساده است که برای هر کارگر آگاه ... و برای نماینده‌ی استثمارشدگانی که به‌خاطر رهایی خود مبارزه می‌کنند، مثل روز روشن است. حقیقتی که برای هر مارکسیست مسلم است...^۱

لنین در جایی دیگر با بیانی عین همین نوشته، و بسیار روشن‌گر (که از حافظه نقل می‌کنم) می‌گوید: «دیکتاتوری قدرت مطلق^۲، قدرت ماورای قانونی بورژوازی یا پرولتاریاست». قدرت دولت تقسیم‌ناپذیر است.

^۱ جلد ۲۸، ص ۲۴۴، ترجمه‌ی فارسی، ص ۶۳۱.

^۲ Absolute Power

مارکسیسم و ایدئولوژی قانونی^۱ [و حقوقی] بورژوازی

لنین می‌گوید: «برای هر کارگر آگاه مثل روز روشن است.» این صحیح است زیرا این تز چیزی جز شرح و بسط پی‌گیر پذیرش وجود مبارزه‌ی طبقاتی نیست و زحمت‌کشان استثمارشده که علیه استثمار مبارزه می‌کنند، در تجربه‌ی روزانه‌ی خود به این پذیرش می‌رسند. اما این بدان معنا نیست که بر سر راه این شرح و بسط پی‌گیر هیچ مانعی وجود نداشته باشد. برعکس، این تز همواره در معرض دست‌اندازی قدرت (به معنی عملیاتی) ایدئولوژی قانونی بورژوازی درباره‌ی دولت است و بورژوازی در حفظ آن نفعی حیاتی دارد. ایدئولوژی قانونی [و مبتنی بر قوانین] بورژوازی، زحمت‌کشان را نیز ناگزیر تحت تأثیر قرار می‌دهد، زیرا این ایدئولوژی از مجرای همه‌ی پراتیک‌های دم‌ودستگاه ایدئولوژیک دولت بورژوازی، از دبستان تا نهادهای سیاسی‌ای که زحمت‌کشان به‌عنوان شهروند^۲ در آن‌ها شرکت می‌کنند، به آن‌ها القا می‌شود.^۳ زحمت‌کشان در برابر این القا «واکسینه» نشده‌اند. از این رو رشد تحلیل دولت از دیدگاه پرولتاریایی مبارزه طبقاتی، هم‌زمان انتقاد از تصور قانونی و حقوقی بورژوازی دولت، که مدام از نو آشکار می‌گردد، نیز هست.

^۱ Legal

^۲ Citizen

^۳ در تبیین جامعه‌ی مدنی و ساختار جوامع سرمایه‌داری و دلالت‌های آن برای پراتیک کمونیستی و نقد ورکرسیسم و اکونومیسم بنگرید به «ورکرسیسم، الغای سیاست و دژ کارخانه (ضد‌احاله‌ی ۴)»، از پویان صادقی، منتشره در فضای مجازی. (ما)

تمام مسئله‌ی «دموکراسی» و «دیکتاتوری» عمیقاً گرفتار ایدئولوژی حقوقی است که حتی در قلب جنبش کارگری نیز به شکل فرصت‌طلبی^۱ باز می‌گردد و رخنه می‌کند. شگفتی، مشاهده‌ی این امر این است که فرصت‌طلبی از یک دوره تا دوره‌ی دیگر تا چه حد در عباراتی یکسان ابراز می‌شود. این موضوع تنها زمانی قابل درک است که به شرط وجودی فرصت‌طلبی یعنی به بازتولید ایدئولوژی قانونی توسط دموکراسی‌های دولت بورژوازی مراجعه کنیم.

با این که ایدئولوژی قانونی حقوق^۲ را تداعی می‌کند، معذک این دو یکی نیستند هرچند وجود ایدئولوژی قانونی برای عمل‌کرد حقوقی ضروری باشد. حقوق فقط سیستمی از قواعد، یعنی قیودی مادی،^۳ است که افراد را زیر سیطره‌ی خود می‌گیرد. ایدئولوژی قانونی با طبیعی جلوه‌دادن ضرورت این سیطره، به‌مثابه ضرورت ذاتی بشر و نیازهای جامعه، این سیطره را توجیه و تفسیر می‌کند. حقوق در عمل طبقه را نمی‌شناسد، یعنی دوام روابط طبقاتی را از طریق تدوین و کدگذاری و تحمیل قواعدی انجام می‌دهد که مخاطبشان تنها افراد «آزاد» و «برابر» است. ایدئولوژی قانونی به نوبه‌ی خود «ثابت می‌کند» که نظم اجتماعی، مبتنی بر وجود افراد مخاطب حقوق است. نقطه‌ی اوج این ایدئولوژی، تصوّر و بازنمایی قانونی [و مبتنی بر قانون] دولت است.

ایدئولوژی قانونی و حقوقی بورژوازی با تلاشی که خالی از موفقیت هم نیست می‌خواهد بقبولاند که دولت به‌خودی‌خود ماورای طبقات است و تنها با افراد سروکار دارد. از دیدگاه ایدئولوژی مذکور، این که افراد درواقع «نابرابرند»، مسئله‌ای نیست که ارزش طرح‌شدن را داشته باشد، زیرا از آن جایی که افراد از نظر حقوقی با یکدیگر برابرند، پس تلاش دولتی شایسته‌ی این نام، می‌باید بر آن باشد که با نابرابری‌ها مبارزه کند... . بنابراین قدرت دولت نمی‌تواند به‌مثابه سلطه‌ی انحصاری^۳ یک طبقه باشد، زیرا این عبارت درواقع از نظر قانونی و حقوقی بی‌معناست؛ به عبارت دقیق‌تر، تصویر

¹ Opportunisme

² Law

³ Exclusive Domination

مخالفی که ایدئولوژی قانونی [و مبتنی بر قانون] مقابل ایده‌ی سلطه‌ی طبقاتی قرار می‌دهد، تصور دولت به‌منزله‌ی دایره و سازمان منافع عمومی و قوای عمومی، در مقابل منافع خصوصی افراد یا گروه‌هایی از افراد و مخالف قوای خصوصی افراد است. درک این جنبه‌ی اساسی ایدئولوژی قانونی بورژوازی برای اجتناب از گرفتاری آگاهانه یا ناآگاهانه در «منطق» صُلب آن، فوق‌العاده اهمیت دارد.

گفتیم که حقوق و ایدئولوژی قانونی منضم بدان، یکی نیستند. اثبات بلاواسطه‌ی گفته‌ی مذکور این‌که: تمایز میان ساحت «عمومی»^۱ و «خصوصی»^۲، یک رابطه‌ی قانونی کاملاً واقعی است که تشکیل‌دهنده‌ی هر حقوقی می‌باشد و اثرات مادی آن تازمانی که حقوق موجود باشد، اجتناب‌ناپذیر است. اما این نظریه که دولت (و قدرت دولت) باید از طریق این تمایز تعریف شود، یعنی به‌مثابه دایره یا بخش «عمومی»، ارگان خدمات «عمومی» و نظم و امنیت «عمومی»، ادارات «عمومی»، و وزارت‌خانه‌های «عمومی» و غیره تلقی شود، فریب‌کاری ایدئولوژیک بزرگی است. تمایز قانونی میان «عمومی» و «خصوصی» وسیله‌ای است که دولت می‌تواند از طریق آن همه‌ی افراد را تابع منافع طبقه‌ای سازد که نماینده‌ی آن است، و با این‌همه در عصر بورژوازی - به افراد آزادی کامل «خصوصی» خرید و فروش و آزادی کامل «سرمایه‌گذاری»، یا آزادی کامل فروش نیروی کار در بازار را بدهد. اما تمایز میان «عمومی» و «خصوصی»، علت تاریخی وجود دولت نیست. زیرا در این صورت، دولت، همانند قادر متعال در اندیشه‌ی کشیش‌ها و فلاسفه، علت و غایت خود می‌بود.

این دور باطل را در روش بازنمایی و طرح تقابل میان «دیکتاتوری» و «دموکراسی» از جانب ایدئولوژی قانونی بورژوازی نیز می‌توان دید. این تقابل به‌سان تعارضی عام و مطلق میان دو نوع نهاد و سازمان‌دهی دولتی، و خصوصاً میان دو نوع حکومت وانمود می‌شود. از دیدگاه این ایدئولوژی،

¹ Public

² Private

دولت دموکراتیک نمی‌تواند دیکتاتوری باشد، زیرا «دولتی قانونی»^۱ است که در آن حاکمیت ملی منشأ قدرت است و حکومت بیان‌گر اراده‌ی اکثریت مردم و غیره. به این ترتیب ایدئولوژی قانونی بورژوازی به شعبده‌بازی‌ای خارق‌العاده دست می‌زند. این ایدئولوژی مدام توضیح می‌دهد که منشأ حقوق، خود حقوق است و خود و خصوصاً توده‌ها را (البته اگر تجربه‌ی مبارزات توده‌ها که خلاف این امر را بدیشان تعلیم می‌دهد، در کار نبود) متقاعد به پذیرش چنین تصویری می‌کند. به عبارت دیگر، ایدئولوژی حقوقی بورژوازی می‌آموزد که تعارض میان دموکراسی (به‌طور کلی) و دیکتاتوری (به‌طور کلی) تعارضی مطلق است. زیرا دموکراسی تأیید حقوق و مشروعیت حقوقی است (و «دموکراسی تا انتها» تأیید حقوق و احترام به حقوق تا انتهاست)، حال آن‌که دیکتاتوری نفی این حقوق است. خلاصه‌ی مطلب این است: حقوق از کجا می‌آید؟ از دموکراسی. و دموکراسی از کجا می‌آید؟ از حقوق. سپس، به مفهوم دولت به مثابه ساحت و دایره‌ی «عمومی» و خدمات «عمومی»، مفهوم «اراده‌ی مردمی» (و «حاکمیت مردمی») افزوده می‌شود تا مفهوم دولت را کامل کند. از «مردم» به عنوان «کلی واحد»^۲ گفت‌وگو می‌شود (اجتماعیت و ملت و غیره) که در ورای تقسیمات داخلی خود متحد است و «اراده‌ی» افراد را گرد آورده و در حکومت مشروع اکثریت بدان شکل یک «اراده‌ی» واحد را داده است.

بنابراین از میان دو راه یکی را باید برگزید: یا سیستم تصورات ایدئولوژی قانونی [و حقوقی] بورژوازی، که تحلیل دولت از راه مبارزه‌ی طبقاتی را حذف می‌کند، تا از این طریق مبارزه‌ی طبقاتی را از دیدگاه بورژوازی - که دولت فعلی ابزار آن است - انجام دهد، یا دیدگاه پرولتاریایی، که این فریب‌کاری را افشا می‌کند تا بتواند علیه سلطه‌ی طبقاتی بورژوازی مبارزه کند. میان این دو موضع، امکان سازش وجود ندارد. در قلب بینش قانونی [و حقوقی] بورژوازی دولت، نمی‌توان جایی برای دیدگاه مبارزه‌ی طبقاتی یافت. همان‌طور که لنین درباره‌ی کائوتسکی می‌گوید:

¹ Constitutional State

² Unified Whole

کائوتسکی چنین استدلال می‌کند: «استثمارگران هرگز چیزی جز اقلیت ناچیزی از کل جمعیت را تشکیل نداده‌اند.» این حقیقتی انکارناپذیر است. اما بر پایه‌ی این حقیقت چگونه باید استدلال کرد؟ چنان‌چه به شیوه‌ای مارکسیستی و به‌عنوان یک سوسیالیست استدلال شود، در این صورت باید پایه را بر رفتار استثمارشدگان در قبال استثمارگران قرار داد. ولیکن چنان‌چه به‌عنوان یک لیبرال و دموکرات بورژوا استدلال شود، در این صورت می‌باید پایه را بر رفتار اکثریت در قبال اقلیت نهاد. اگر به شیوه‌ی مارکسیستی استدلال شود، باید گفت که استثمارگران ناگزیر دولت را به ابزار سلطه‌ی طبقه‌ی خود یعنی طبقه‌ی استثمارگران- بر استثمارشدگان بدل می‌سازند (و دموکراسی‌ای که مورد بحث ماست نیز یکی از اشکال دولت است). از این رو تا زمانی که استثمارگرانی هستند که بر اکثریت یعنی استثمارشدگان مسلط‌اند، دولت دموکراتیک نیز ناگزیر دموکراسی برای استثمارگران خواهد بود. دولت استثمارشدگان باید از پایه با چنین دولتی متفاوت باشد، باید دموکراسی برای استثمارشدگان باشد و استثمارگران را سرکوب کند و سرکوب یک طبقه به معنی نابرابری این طبقه و مستثناکردن آن از «دموکراسی» است. اگر به‌عنوان لیبرال استدلال شود، باید گفت: اکثریت^۱ تصمیم می‌گیرد، و اقلیت^۲ اطاعت می‌کند. نافرمان‌ها مجازات خواهند شد. همین و بس...^۳

از نظر تئوری مارکسیستی دولت، که در آن یک دیدگاه طبقاتی مستقیماً مخالف دیدگاه ایدئولوژی قانونی [و حقوقی] بورژوازی مطرح می‌شود، هر دموکراسی‌ای یک دیکتاتوری طبقاتی است، دموکراسی بورژوازی یک دیکتاتوری طبقاتی، دیکتاتوری اقلیت استثمارگران است، و دموکراسی پرولتاریایی نیز یک دیکتاتوری طبقاتی، دیکتاتوری اکثریت عظیم زحمت‌کشان و استثمارشدگان

¹ Majority

² Minority

^۳ جلد ۲۸، ص ۲۵۹، ترجمه‌ی فارسی، ص ۶۳۶.

است. تنها با تکیه بر رابطه‌ی بلاواسطه دولت با مبارزه‌ی طبقاتی است که سر رشته‌ی تحلیل ماتریالیستی دولت به دست می‌آید.

حال به عبارت فوق‌الذکر لنین بازمی‌گردیم: «قدرت مطلق ماورای حقوق [و قانون]». آیا تعریف مذکور بدین معناست که قدرت دولت و از جمله دیکتاتوری پرولتاریا که همانند دیکتاتوری بورژوازی همیشه یک قدرت دولتی است، می‌تواند بدون قانون و بدون حقوق منتظم موجود باشد؟ مطلقاً خیر. برعکس، این تعریف بدین معناست که هر دولتی قدرت خود را به‌وسیله‌ی یک سیستم حقوقی بر جامعه تحمیل می‌کند و دقیقاً به همین دلیل، حقوق هرگز نمی‌تواند اساس این قدرت باشد. اساس واقعی این قدرت چیزی جز روابط و تناسب قوای میان طبقات نیست، یک تناسب قوای تاریخی که بر کل قلمروهای عمل و دخالت دولت گسترده است، و این یعنی بر کل زندگی اجتماعی، زیرا هیچ قلمرویی از زندگی اجتماعی از دخالت دولت برکنار نیست (به‌ویژه قلمروی منافع «شخصی» که حقوق خودش را تعیین کرده است). دامنه‌ی عمل دولت بنا به تعریف، عام و کلی^۱ است.

به این ترتیب می‌توانیم به «ایرادی» متداول -که مسلماً از روی سادگی ابراز نشده است- پاسخ بگوییم. ایرادی که موزیان، دیدگاه ایدئولوژی قانونی [و حقوقی] را دوباره وارد بحث کرده و از این راه ابهاماتی ایجاد می‌کند. بنا به این ایراد، تعریف لنین از دولت تعریفی «بسیار محدود» است و قدرت دولت را با سرکوب و خشونت سبانه‌ی طبقه‌ی حاکم از طریق حقوق [و قوانینش] تعریف می‌کند. گرچه به ما گوش زد می‌کنند که این ایراد کاملاً جدید است، تا از این راه به تجدیدنظر تئوریک [خود]، جامعه‌ی ترقی و «پشت‌سرگذاری» لنینسم را بپوشانند، اما این ایراد نه تنها هیچ چیز جدیدی ندارد، بل که از دیدگاهی مارکسیستی و حتی صرفاً ماتریالیستی، اعتراضی به کلی پوچ^۲ است.

¹ Universal

² Absurd

در واقع، در تعریف لنین، سخن از سرکوب و قهر سرکوب‌گر دموستگاه دولت و ارگان‌های تخصصی این دموستگاه یعنی پلیس، ارتش، دادگاه‌ها و غیره- که به زودی از آن سخن خواهیم گفت، نیست. سخن از این نیست که دولت تنها از طریق قهر عمل می‌کند، سخن از این است که دولت بر تناسب قوای میان طبقات متکی است و نه بر منافع عمومی و اراده‌ی عام. این تناسب قوا البته «قهری» است، بدین معنی که واقعاً هیچ قانونی حد آن را تعیین نمی‌کند، چراکه تنها بر پایه‌ی این تناسب قوای اجتماعی، و در سیر تحول آن است که قوانین و نظام قانون‌گذاری تدوین می‌شوند، قانونیتی که کارکردش نه مورد سؤال قراردادن این رابطه‌ی قهرآمیز، بل که صَحّه گذاشتن بر آن است.

گفتم این ایراد رایج به‌کلی پوچ است، زیرا آن‌چه به‌طور تاریخی مشخص‌کننده‌ی سرکوب، مثلاً سرکوب پلیسی است، دقیقاً این واقعیت است که این سرکوب «ماورای قوانین» نیست. برعکس، این سرکوب در اکثریت عظیم موارد از جانب قانون پیش‌بینی و سازمان‌دهی می‌شود (قانونی که در صورت لزوم برای این منظور از جانب طبقه‌ی مسلط و به کمک دموستگاه مقننه و قضایی دولت این طبقه پرداخته می‌شود). در این جا باید این واقعیت را یادآوری کرد، که تعطیلی کارخانه‌هایی که «قانوناً بسته شده» یا به جای دیگری منتقل شده‌اند، اخراج کارگران، بازداشت بدکاران ناتوان از پرداخت بدهی و حمله به تظاهرات مردمی «ممنوعه»، همه پراتیک‌هایی هستند که جز در موارد بسیار محدود، کاملاً قانونی‌اند. حال آن‌که تشکیل گروه‌های اعتصاب‌گر برای جلوگیری از ورود کارگران غیراعتصاب‌گر یا اعتصاب‌شکن به کارخانه، اشغال کارخانه‌ها، مقاومت سازمان‌یافته در برابر اخراج ساکنین خانه‌های ارزان‌قیمت، و تظاهرات سیاسی خطرناک برای قدرت موجود، به اصطلاح «موانعی بر سر راه آزادی کار» و «تجاوزاتی به حق مالکیت» و «تهدیدی علیه نظم عمومی» تلقی می‌شود و کاملاً غیرقانونی است. کافی است کمی در وسعت این مثال‌های روزمره تأمل شود تا مفهوم عبارت لنین، «دیکتاتوری طبقاتی قدرتی ماورای قوانین است»، درک شود. این

به معنای فراموش کردن قوانین و تقلیل قدرت دولت به وسایل سرکوب دولتی نیست، بل که پذیرفتن رابطه‌ی مادی حقیقی میان قدرت دولت، حقوق [و قانون] و سرکوب است.

از این جا می‌توان به پوچ بودن تصویری پی بُرد که مطابق آن بورژوازی امپریالیستی امروز، هم‌چون طبقه‌ای در نظر گرفته می‌شود که در برابر تاریخ و بحران سیستم خود، به زانو درآمده و به «تختی» از قانونیت خود» دست می‌زند! البته ممکن و حتی مسلم است که زحمت‌کشان، که قدم به قدم در مقابل استثمار از خود دفاع می‌کنند و در این مبارزه از همه‌ی وسایل خود، از جمله ابزارهای قانونی استفاده می‌کنند، موفق شوند که علیه این یا آن کارفرما، علیه این یا آن تصمیم اداری، از «نقایص» قانون‌گذاری موجود و از تضادهای این قانون‌گذاری که از زیردست فعالیت خستگی‌ناپذیر حقوق‌دانان درمی‌رود، استفاده کنند، و یا وسایل مناسبی را که مبارزه‌ی خود آن‌ها توانسته است در این قانون‌گذاری داخل کند، به کار گیرند. مشکلات خارق‌العاده‌ی این کار، مرزهای عبورناپذیر آن به‌ویژه این امر که چنین کاری جز بر پایه‌ی یک تناسب قوا و بر اثر فشار توده‌ها به انجام نمی‌رسد، بر هیچ مبارز سندیکایی یا کمونیستی پوشیده نیست. اما آن‌چه که این مبارزه‌ی مستمر، به‌ویژه به زحمت‌کشان می‌آموزد، دقیقاً این واقعیت است که طبقه‌ی مسلط، از آن‌جا که قدرت دولت را در دست دارد، برنده‌ی بازی است. از دیدگاه طبقه‌ی مسلط دیدگاهی که نباید با وجدان اخلاقی حقوق‌دانان و ایدئولوگ‌های خرده‌بورژوازی این طبقه اشتباه شود. حقوق [و قانون] یک مطلق لایتغیر نیست. اجرای حقوق [و قانون] و وادار کردن مردم به رعایت آن، گرچه گاه می‌تواند به امری علیه قانون تبدیل شود، اما همیشه همانا تبدیل و تطبیق قانون با ضرورت‌های مبارزه‌ی طبقاتی سرمایه‌داری و انباشت سرمایه است. و اگر این انطباق نتواند بدون مورد سؤال قرارداد شکل قانونی اعمال قدرت طبقه‌ی مسلط (یعنی نهادهای عمومی پارلمانی، قضایی و اداری) انجام پذیرد چه اشکال دارد! بورژوازی از «انقلاب» سیاسی باکی ندارد. تاریخ فرانسه، از ۱۸۳۰ تا ۱۹۵۸، به اندازه‌ی کافی مثال در اختیار ما می‌گذارد.

هیچ تناسب قوایی میان طبقات نمی‌تواند بدون سرکوبی^۱ نهادمند [و سازمان‌یافته] برقرار بماند. اما هیچ تناسب قوایی نمی‌تواند تنها با سرکوب برقرار بماند، بر سرکوب متکی باشد و تنها با آن شناخته شود. این بینشی کاملاً ایده‌آلیستی است. تناسب قوای تاریخی میان طبقات فقط بر مجموعه‌ی اشکال مبارزه‌ی طبقاتی بنا شده است و به تبعیت از تحول تمام اشکال مبارزه‌ی طبقاتی باقی می‌ماند یا دگرگون می‌شود. این تناسب قوا، به‌ویژه بر تناسب قوای اقتصادی متکی است، تناسب قوایی که در آن بورژوازی امتیاز انحصار و سایل تولید، و در نتیجه امتیاز کنترل و وارد آوردن فشار دائمی بر شرایط کار و زندگی توده‌ها را در دست دارد. و نیز بر تناسب قوای ایدئولوژیک متکی است که در آن، بورژوازی امتیاز کاربرد ایدئولوژی قانونی [و حقوقی] را در دست دارد (از جمله آن‌چه که لنین «توهمات قانونی» و «مذهب خرافاتی دولت» می‌نامد، که خود از حقوق بورژوایی تغذیه می‌کند). و به‌طور کلی امتیاز کاربرد کل ایدئولوژی بورژوایی را در دست دارد که در پراتیک روزانه‌ی دم‌دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت - که زحمت‌کشان استثمار شده نیز خود گرفتار آن‌اند - صورت مادی به خود می‌گیرد.

پس تعریف لنین نمی‌تواند «بسیار محدود» باشد، یعنی تنها یک جنبه از قدرت دولت (جنبه‌ی سرکوب‌کننده) را در نظر بگیرد. موضوع تعریف لنین دقیقاً این است که نشان دهد همه‌ی جوانب قدرت (اعم از جوانب سرکوب‌کننده و غیر سرکوب‌کننده، که در واقع جدایی‌ناپذیرند) به‌وسیله‌ی رابطه‌ی سلطه‌ی طبقاتی تعیین می‌شوند و به بازتولید شرایط سیاسی این سلطه کمک می‌کنند. بدین معنی همه‌ی عمل‌کردهای دولت، سراسر سیاسی هستند: و این البته شامل عمل‌کردهای «اقتصادی» و «ایدئولوژیک» دولت نیز می‌شود. اما تعریف لنین آن قدرها «مانع» هست که از این نظر جلوگیری کند که در جامعه‌ی طبقاتی، جنبه‌ای از دولت و قدرت سیاسی می‌تواند خارج از تضادهای آشتی‌ناپذیر طبقاتی واقع شود.

¹ Repression

در واقع، تمایز میان تعریف «محدود» و تعریف «وسیع» از دولت، در تاریخ جنبش کارگری داستانی قدیمی دارد. تئوریسین‌های سوسیال‌دموکراسی در زمان خود، برای مبارزه با تره‌های مارکسیستی درباره‌ی دولت و دیکتاتوری پرولتاریا، به این تمایز توسل می‌جستند. لنین از قول واندرولد^۱، سوسیالیست بلژیکی، این گفته را نقل می‌کند که:

دولت از نظر مارکس و انگلس، دولت به معنی وسیع کلمه، یعنی دولت به عنوان ارگان مدیریت و دولت به عنوان نماینده‌ی منافع عمومی جامعه نیست. بل که دولت اعمال قهر، دولت به عنوان ارگان اقتدار و دولت به عنوان ابزار سلطه‌ی طبقه‌ای بر طبقه‌ی دیگر است.^۲

واضح است که با چنین دورنمایی، تأکید مارکس بر ضرورت سرنگون کردن قدرت دولت بورژوازی به وسیله‌ی انهدام دموکراسی دولت بورژوازی تنها به «دولت به معنای محدود کلمه» مربوط می‌شود... و تا آن جا که به «دولت به معنای وسیع کلمه»، یعنی ارگان هدایت^۳ و خدمات عمومی مربوط می‌شود، منظور نه انهدام بل که توسعه‌ی آن است. منظور عبارت است از «گذار از دولت به معنای محدود به دولت به معنای وسیع» و «جدا کردن دولت به منزله‌ی ارگان اقتدار از دولت به منزله‌ی ارگان هدایت» یا «به قول سن سیمون، جدا کردن حکومت انسان‌ها از اداره‌ی اشیاء و امور»^۴ اشاره به تکنوکراتیسم انسان‌گرای سن سیمون روشن‌گرانه است.

^۱ Vandervelde

امیلی واندرولد (از ۱۸۶۶ تا ۱۹۳۴). (ما)

^۲ جلد ۲۸، ص ۳۳۳، ترجمه‌ی فارسی، ص ۶۶۵.

^۳ Guidance

^۴ همان جا، جلد ۲۸، صص ۳۳۴-۳۳۵، ترجمه‌ی فارسی، ص ۶۶۵.

آن عده از رفقای ما که اینک پس از وقوع امر، با عجله به دنبال پایه‌های «تئوریک» رهاکردن مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا می‌گردند، به دام همین روش می‌افتند. مثال نوعی این امر این‌که بلافاصله پس از کنگره‌ی بیست و دوم، فرانسوا هینکر^۱ سه مقاله‌ی مسلسل انتشار می‌دهد و می‌نویسد:

در سراسر تاریخ جنبش کارگری مارکسیست-لنینیستی، دو ارزیابی (عین متن) از مفهوم دولت وجود داشته و با هم تلاقی کرده‌اند. ... یک ارزیابی «محدود» که مطابق آن دولت یک دم‌دستگاه سرکوب است که طبقه‌ی حاکم (عین متن) ایجاد کرده است؛ دم‌دستگاهی که از بنیان اجتماعی (روابط تولید) جدا شده و از خارج بر این بنیان اثر می‌گذارد. ... و یک ارزیابی «وسیع» ... که مطابق آن جوهر دولت، سازمان‌دهی عمل کرد جامعه‌ی طبقاتی در جهت بازتولید روابط تولید موجود و در جهت بازتولید سلطه‌ی طبقه‌ی مسلط است ...، همه‌چیز حاکی از آن است که «پرداختن به سیاست» برای کارگزاران سیاسی طبقه‌ی مسلط، همانا پشت سر نهادن نفع بلاواسطه و رقابتی افراد بورژواست. این سلطه، این سرکردگی [و هژمونی]، از راه سرکوب، از راه ایدئولوژی و نیز از راه سازمان‌دهی انجام می‌شود. زیرا این عمل تا بدان جا پیش می‌رود که شامل خدماتی می‌شود که به‌طور مجزا دارای ارزش مصرفی همگانی و عام هستند. کلاسیک‌های قدیم یا معاصر مارکسیسم این جنبه‌ی آخر را به اندازه‌ی کافی روشن نکرده‌اند^۲ ...، طبقه‌ی مسلط باید نفع خود را به صورت نفع همگانی تصویر کند، ... او باید راه، مدرسه و بیمارستان بسازد،

^۱ F. Hinker

^۲ توجه خواهد شد که نویسنده در این جا به منظور ارایه‌ی فاتحانه‌ی ملاحظات خود در مورد «توسعه دادن» تصور کلاسیک‌ها، با چه ظرافتی تصور «محدود» کلاسیک‌ها را بنا به احتیاجات خود، سرهمبندی می‌کند.

داوری قوهی قضاییه را بر پا کند که عموماً به سود طبقه‌ی مسلط است (عین متن)، و نیز خواه‌ناخواه، نوعی امنیت و نظم و آرامش را تأمین کند و غیره.^۱

و از این ره‌گذر به این شاه‌بیت ایدئولوژی دولت‌گرا^۲ می‌رسیم که: «درهم شکستن دولت، یعنی توسعه‌دادن دولت دموکراتیک، در راه انجام کامل عمل‌کرد اجتماعی دولت.»^۳

درواقع اگر دولت «به معنی وسیع کلمه» قابل‌تقلیل به سلطه‌ی طبقاتی نباشد، اگر این سلطه تنها به‌طور پسینی و پس از واقعه بر عاملیت دولت اثر کند و آن را [تنها] «در جهت» بازتولید خود (همین سلطه) به دنبال بکشد و مسخ گرداند، و به‌این‌ترتیب دیر یا زود میان این سلطه‌ی طبقاتی و «احتیاجات جامعه» تضاد ایجاد شود، در این صورت مبارزه‌ی انقلابی نه مبارزه‌ای علیه دولت موجود، بل که اساساً مبارزه‌ای برای این دولت، برای رشد عمل‌کردهای همگانی آن و برای خارج کردن آن از «دست‌اندازی» نامشروع طبقه‌ی مسلط خواهد بود... و دیگر جای تعجب نخواهد بود اگر این تعریف به تصور سنتی دولت در ایدئولوژی حقوقی بورژوازی برسد. تز مارکسیستی می‌گوید: از آن‌جا که روابط اجتماعی تولید، روابط استثمار و تضاد، آشتی‌ناپذیر است، لذا برای بازتولید این روابط، ارگانی خاص -دولت- ضروری است. از این‌روست که حفاظت از زحمت‌کشانی که سرمایه بدن‌ها احتیاج دارد، و حفظ شرایط رشد نیروهای مولده که سرمایه بدن‌ها احتیاج دارد -ازجمله ساختن راه‌ها، مدارس و بیمارستان‌ها- لزوماً باید شکل دولتی به خود گیرند. حال دوباره تز بورژوازی را در برابر ما پهن می‌کنند، (تزی که کلاسیک‌های مارکسیسم «به اندازه‌ی کافی» ارزش آن را درک نکرده‌اند) و می‌گویند دولت چیزی به غیر از مبارزه‌ی طبقاتی است، دولت تا حدی از مبارزه‌ی طبقاتی به کنار است (و این حد شامل بخش اساسی دولت می‌شود)، دولت دامنه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی

^۱ ف. هینکر در مجله‌ی نوول کریتیک LA NOUVELLE CRITIQUE، آوریل ۱۹۷۶، ص ۸. (تأکیدها از من است. ا. بالیار)

^۲ Statist

^۳ همان‌جا، ص ۹.

را محدود می‌کند (به این ترتیب که مبارزه‌ی طبقاتی را تابع تقاضاهای «کل» جامعه می‌کند). و نهایت این که دولت نیز به نوبه‌ی خود از جانب مبارزه‌ی طبقاتی محدود (یعنی در قید و بند و معوج) می‌شود.^۱ پس هرچه آن حدود بیش‌تر از بین بروند، دولت نیز برای انجام عمل‌کردهای همگانی (دموکراتیک) خود «آزادتر» خواهد بود ... اما همه‌ی این حرف‌ها بر سفسطه‌ی زیر متکی است: از آن‌جا که جامعه نمی‌تواند بر پایه‌ی روابط تولیدی موجود، از دولت صرف‌نظر کند، لذا در آینده، حتی زمانی که این روابط از بین بروند نیز قادر به انجام چنین کاری نخواهد بود! ایدئولوژی بورژوازی از این فرض حرکت می‌کند که دولت، یعنی دولت بورژوازی، ابدی است و جای تعجبی نیست اگر در پایان کار باز به همین فرض برسد.

در این‌جا باید گفته‌های مارکس در مانیفست را به یادآوریم که درباره‌ی دولت نیز به طریق اولی صادق می‌باشند: «همان‌طور که امحای مالکیت طبقاتی از نظر بورژوا معادل امحای هرگونه تولید است، به همان ترتیب نیز امحای فرهنگ طبقاتی معادل امحای هر نوع فرهنگ است.» به همین ترتیب، امحای دولت معادل امحای هر نوع جامعه است! به عبارت دیگر، واقعاً ممکن نیست بتوان پذیرش مبارزه‌ی طبقاتی را از پذیرش ماهیت طبقاتی دولت به مثابه دولت (که ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا از آن ناشی می‌شود) جدا کرد. به محض آن‌که پذیرفته شود که دولت در این یا آن عمل‌کرد خود می‌تواند از تعیین طبقاتی برکنار باشد، به محض آن‌که پذیرفته شود که دولت می‌تواند تنها به «خدمات عمومی» بپردازد و نماینده‌ی منافع تمامی جامعه باشد قبل از آن‌که نماینده‌ی منافع طبقه‌ی مسلط باشد، نماینده‌ی منافع تمامی جامعه به معنایی جز منافع تاریخی طبقه‌ی مسلط باشد، آن‌گاه ناگزیر کار به پذیرش این نظر می‌انجامد که مبارزه‌ی طبقاتی استثمارگران و استثمارشدگان حدودی دارد و در نقطه‌ی به خصوصی متوقف می‌شود. ناگزیر پذیرفته می‌شود که استثمارگران و

^۱ شکل فرصت‌طلبانه‌ی این نظر، تصور «دست‌اندازی منافع شخصی» بر دولت و «انحراف» قوه‌ی عمومی به سود چند نفر است و از این‌جا این شعار ناشی می‌شود که: «دولت هرچه زودتر آزادی و عمومیت فطری خود را بازیابد.»

استثمارشدگان، پاره‌ای منافع تاریخی مشترک «نیز» دارند (مثلاً منافع «ملت»^۱)، پذیرفته می‌شود که مبارزه‌ی آنان تمامی روابط اجتماعی را تعیین نمی‌کند بل که در دامنه‌ی معینی از زندگی اجتماعی محاط شده یا جای خود را به برخی مقتضیات عالی‌تر می‌سپارد. و بدتر از همه این‌که، این محدودکردن (و درنتیجه رهاکردن) دیدگاه طبقاتی درست با نظر به رشد فعلی دولت صورت می‌پذیرد که از نظر تاریخی نشان‌دهنده‌ی توسعه، تحکیم و تمرکز قدرت طبقه‌ی مسلط در طی رشد امپریالیسم و تشدید تضادهای آن است.

من از منافع طبقاتی بورژوازی به‌مثابه کل^۲ سخن گفتم. اما واقع این است که بورژوازی به‌مثابه طبقه، تنها یک نفع مشترک اساسی دارد. خارج از این نفع همه‌چیز موجب تفرقه‌ی بورژوازی است. این نفع، حفظ و توسعه‌ی استثمار کار مزدی است. و از این جا می‌توان معنی تز مارکس و لنین درباره‌ی قدرت دولت را دریافت: قدرت دولت تنها به یک طبقه تعلق دارد، زیرا ریشه‌ی قدرت دولت همانا تضاد طبقاتی و خصوصیت آشتی‌ناپذیری این تضاد است. یا بهتر بگوییم: ریشه‌ی قدرت دولت، بازتولید کل شرایط این تضاد آشتی‌ناپذیر است. میان گرایش بورژوازی به رشد استثمار - چیزی که موجودیت بورژوازی بدان وابسته است - از یک سو، و مبارزه‌ی پرولتاریا برای الغای این استثمار، از سوی دیگر، «راه سوم [و حدّ وسطی]» وجود ندارد. میان این دو گرایش تاریخی، سازش و هم‌زیستی‌ای ممکن نیست. مارکس و لنین همواره به‌وضوح توضیح می‌دهند که: اساس ایدئولوژی خرده‌بورژوایی دولت، ازجمله زمانی که این ایدئولوژی در سوسیالیسم و در سازمان‌های طبقه‌ی کارگر رخنه می‌کند، این نظر است که دولت در حدّ خاص خود بیان‌گر آشتی در مبارزه‌ی طبقاتی میان استثمارگران و استثمارشدگان است. و نقطه‌ی آژیدن و کلیدی یک بینش پرولتاریایی دولت، که برای ایدئولوژی بورژوایی و به‌ویژه خرده‌بورژوایی مطلقاً غیرقابل قبول است، این واقعیت است که دولت از خصوصیت متضاد و آشتی‌ناپذیر مبارزه‌ی طبقاتی ناشی می‌شود و ابزار طبقه‌ی مسلط

¹ Nation

² Whole

در این مبارزه است. وجود دولت در تاریخ تنها به وجود مبارزه‌ی طبقاتی مربوط است، از جمله و به‌ویژه زمانی که وظیفه‌ی آن انجام «عمل‌کردهای عمومی» جامعه، اعم از اقتصادی و فرهنگی باشد. زیرا مقصود دقیقاً این است که این عمل‌کردهای عمومی تابع منافع طبقه‌ی مسلط گردیده و به وسایل سلطه‌ی او مبدل شوند. هرچه این عمل‌کردها مهم‌تر و متنوع‌تر باشند، خصوصیت دولت به‌عنوان ابزار سلطه‌ی یک طبقه، بیش‌تر ابراز [و احراز] خواهد شد.

آیا پرولتاریا از بین رفته است؟

تنها «مرزهایی» که مبارزه‌ی طبقاتی بدان‌ها برخورد می‌کند، از خود این مبارزه ناشی می‌شود، و از جانب وسایل مادی‌ای که مبارزه‌ی طبقاتی برای بسیج و سازمان‌دهی نیروهای استثمارشدگان در اختیار آنان می‌گذارد، تعیین می‌شوند. از این گذشته، ما خود این نکته را می‌دانیم: تخفیف پیدا کردن استثمار نتیجه‌ی سازش میان منافع متضاد آشتی‌ناپذیر طبقاتی یا پشت سر گذاردن درگیری آن‌ها نیست، بل که حاصل تناسب قوایی است که پرولتاریا در مبارزه‌ای سخت تحمیل کرده است. در این مورد به یک مثال اکتفا می‌کنیم، مثالی که گه‌گاه در جنبش کارگری بحث‌هایی برانگیخته و هشیاری یا تصحیحات کمونیست‌ها را اقتضا کرده است: انتخاب نمایندگان زحمت‌کشان به عضویت سازمان‌های عمومی (پارلمان، شهرداری‌ها) البته نشانه‌ی مؤید استحکام موضع آن‌ها در مبارزه است و وسیله‌ای است در کنار وسایل دیگر برای رشد هرچه بیش‌تر این مبارزه^۱. اما این امر بدان معنا نیست که زحمت‌کشان از این راه، کوچک‌ترین ذره‌ای از قدرت دولت را به دست می‌آورند، چنان‌چه گویی قدرت دولت می‌تواند به «قدرت‌های» مختلف محلی یا خاص

^۱ البته نظرگاه‌های سوسیال‌دموکراتیک این سبک کارها را ابزار ندانسته، بلکه به منزله‌ی هدف جا می‌زند. هم‌چنین این ابزار و تاکتیک نیز، سراسر است و بی‌اما و اگر نبوده و با توجه به شرایط مشخص، تجویز کمونیستی می‌یابد. به عنوان مثال شرکت در دولت موقت، پس از انقلاب فوریه، از سوی بلشویک‌ها به شدت محکوم شد. چراکه به شدت خطوط متمایزکننده‌ی سیاسی را در آن شرایط حساس در هم می‌ریخت و تشخیص سره سیاسی را از ناسره، دشوار می‌ساخت. مشخص کردن «دوغ از دوشاب» سیاسی، وظیفه و معیار کمونیستی است.

تقسیم شده و میان طبقات به نسبت نیروی سیاسی شان به گونه‌ای قسمت شود که به‌طور مطلق در دست طبقه‌ی مسلط نباشد. تجربه‌ی مبارزات، اگر به شیوه‌ای پی‌گیر رشد یابد، خود ناگزیر به پذیرش قدرت دولت به‌مثابه ابزار طبقه‌ی مسلط و به آن‌چه که مارکس و لنین دیکتاتوری طبقاتی این طبقه می‌نامیدند، می‌انجامد^۱.

اگر قدرت دولت به‌معنایی که ذکر کردم دیکتاتوری یک طبقه است، پس نمی‌تواند چیزی جز دیکتاتوری بورژوازی یا پرولتاریا باشد که گرایش بدان دارند که دو طبقه‌ی جامعه‌ی جدید را تشکیل دهند. دو طبقه‌ای که با رشد سرمایه‌داری تولید و بازتولید می‌شوند. دولت طبقاتی، دیکتاتوری بورژوازی و دیکتاتوری پرولتاریا، سه مفهوم‌اند که وهله‌ها و دقایق یک روند متضاد آشتی‌ناپذیر واحد را نمایش می‌دهند. صحت این امر را می‌توان بار دیگر در مباحث فعلی تحقیق کرد، زیرا همان‌طور که دیدیم، به دور انداختن دیکتاتوری پرولتاریا مطابق منطق استدلال ایدئولوژیکی‌ای که در این نظر موجود است. فوراً به قلب، تخفیف‌دادن و بالأخره تجدیدنظر در ایده‌ی دیکتاتوری پرولتاریا و دولت به‌مثابه ابزار طبقاتی، منتهی می‌شود. و این نخستین دلیل صحت این واقعیت است که مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا، از تئوری مارکسیستی دولت و مبارزه‌ی طبقاتی جدایی‌ناپذیر است. اگر آن را حذف کنید، باقی فرو می‌ریزد!

انقلاب پرولتاریایی، سرنگونی تناسب قوای اجتماعی موجود و برقراری تناسب قوایی جدید و وارون تناسب قوای قبلی در جریان مبارزه است. اگر تصور کنیم که این سرنگونی می‌تواند شکلی جز دیکتاتوری پرولتاریا به خود گیرد، به این نتیجه می‌رسیم که در برابر بورژوازی نیروی تاریخی متضاد و آشتی‌ناپذیر دیگری جز پرولتاریا وجود دارد: «نیروی سومی» که مستقل از پرولتاریا، مستعد وحدت بخشیدن به مردم زحمت‌کش و برانگیختن آنان علیه سرمایه است. این نیروی سوم، این معجزه‌ی آسمانی بیش از پیش نامتحمّل، همان نجات‌دهنده‌ای است که ایدئولوژی خرده‌بورژوایی،

^۱ کمونیست‌ها به اندازه‌ی کافی علیه افسانه‌ی «ضد قدرت‌ها» جنگیده‌اند که دیگر خود به دام آن نیفتند.

به خیال رهایی از فرسایش در تضاد آشتی‌ناپذیر طبقاتی [بین پرولتاریا و بورژوازی]، همواره انتظارش را می‌کشد. همان نجات‌دهنده‌ای که این ایدئولوژی به زعم خود به ترتیب در دهقانان، در روشن‌فکران، تکنسین‌ها، یا تکنوکرات‌ها، در «طبقه‌ی کارگر جدید»، و حتی (مطابق نسخه‌ای فوق‌چپ‌گرایانه^۱ و آنارشستی) در «مادون پرولتاریا»^۲ و غیره بازشناخته است و این نظر باز بدان‌جا می‌انجامد، که برخلاف آموخته‌های تجربه‌ی تاریخی جنبش کارگری، گمان بُرده شود که جز ایدئولوژی بورژوایی و ایدئولوژی پرولتاریایی، ایدئولوژی «دیگری» نیز می‌تواند در جامعه رشد یابد و درگیری آن دو را «پشت سرگذارد» و دست آخر به آن‌جا می‌کشد که گمان بُرده شود که از بین رفتن استثمار سرمایه‌داری می‌تواند از راهی جز ناپدیدشدن گرایش‌مند کار مزدی و در نتیجه الغای هرنوع تقسیم طبقاتی در جامعه، انجام شود. اما در این صورت، به قول لنین، باید از نهادن نام مارکسیست بر خود صرف‌نظر کرد!

می‌دانم که در این‌جا به من خواهند گفت: اگر تضاد آشتی‌ناپذیر بورژوازی و پرولتاریا را تضادی مطلق و اجتناب‌ناپذیر در نظر بگیریم که مادامی که سرمایه‌داری وجود دارد و رشد می‌کند، نمی‌توان آن را پشت سر گذاشت، آیا تاریخ را نفی نکرده‌ایم؟ آیا این تضاد را چون امری تغییرناپذیر جلوه نداده‌ایم؟ و اگر «واقعیات» به ما نشان دهند که بورژوازی امروز، بورژوازی دیروز نیست و طبقه‌ی کارگر امروز، سیما و وضعیت اجتماعی طبقه‌ی کارگر مورد بحث مارکس (یا آن طبقه‌ی کارگری که به خیال ما مورد بحث مارکس است) را نداشته باشد، آن‌گاه چه می‌گویید؟ اشکال این اعتراض در این است که فوراً خود را نفی می‌کند و بر شناخت کاملاً نادرست از تئوری مارکسیستی و از خصوصیت دیالکتیکی این تئوری متکی است. تئوری مارکس بر تعریف یک پرولتاریای «ناب [و خالص]» (در برابر یک بورژوازی «خالص») متکی نیست. پرولتاریای «خالص» وجود ندارد، همان‌طور که انقلاب «خالص» و کمونیسم «خالص» هم در کار نیست. به علاوه، تئوری مارکس،

¹ ultra-left

² sub-proletariat

بر تصویری از طبقات اجتماعی، که در چهارچوب یک دوره‌ی معین تاریخی (قرن ۱۹، آغاز قرن ۲۰ و غیره) ثابت شده باشد نیز متکی نیست: به این دلیل عالی که موضوع تئوری مارکسیستی، طرح چنین تصویری، به شیوه‌ی این یا آن جامعه‌شناسی نیست، بل که تحلیل خود تضاد آشتی‌ناپذیر و کشف قوانین گرایش‌ی تحول و دگرگونی تاریخی این تضاد است. درنتیجه، موضوع تئوری مارکسیستی، توضیح ضرورت این تغییرات در ساخت طبقات اجتماعی است، تغییراتی که توسعه‌ی سرمایه دائماً ایجاب می‌کند. کافی است گفته‌ی مارکس در مانیفست را به یاد آوریم: «سرمایه‌داری برخلاف تمام شیوه‌های تولیدی قبلی، خودش «انقلابی» است، چون همواره دست‌اندرکار زیر و کردن تمام روابط اجتماعی، از جمله آن روابطی است که خود به وجود می‌آورد.»

از این جا به خوبی می‌توان دید که اشتباه‌گرفتن خصوصیت مطلق تضاد آشتی‌ناپذیر طبقاتی (یعنی اصل مسئله) با تغییرناپذیری ادعایی طبقات اجتماعی، که از طریق «واقعیات» تظاهر به رد آن دارند، ناگزیر چه چیز را می‌پوشاند. آن چه در پشت این ابهام قرار دارد، همانا انکار آشتی‌ناپذیری بین طبقات و تخفیف تدریجی آن است، که درنتیجه، به تخطئه‌ی ضرورت گسست انقلابی با سرمایه‌داری می‌انجامد. به همان ترتیب که در موقعیتی دیگر، یعنی تغییر دانسته‌های علمی در علوم طبیعی، به فلسفه‌ی ایده‌آلیستی اجازه داد اعلام کند «ماده از بین رفته است»، در این جا نیز به روشی بیش و کم صریح برای ما توضیح می‌دهند که طبقات از بین رفته‌اند. دیگر «بورژوازی» به معنی واقعی، و «پرولتاریا» به معنی واقعی وجود ندارند. به جای بورژوازی به مثابه طبقه، تنها چند خانواده و حتی بیست و پنج یا سی نفر مدیر کل گروه‌های انحصاری بزرگ باقی مانده‌اند. یعنی هیچ چیز باقی نمانده یا فقط سیستم سیاسی-اقتصادی مجردی برجامانده که بقای قدرتش بر انسان‌ها و بر مردم تنها به علت عقب‌ماندگی آگاهی ایشان است! به جای پرولتاریا به عنوان آنتی‌تز این

سیستم، اینک همه یا تقریباً همه قرار دارند، زیرا همه به نحوی از انحا زحمت کش هستند! و پرولتاریا چیزی نیست جز قشری از زحمت کشان در کنار دیگر اقشار^۱.

اما واقعیات، همان واقعیاتی که بدان ها توسل جسته می شود، حکایت از چیزی دیگری دارند. واقعیات نشان می دهند که با رشد سرمایه داری و به ویژه رشد امپریالیسم فعلی، تضاد آشتی ناپذیر عمیق تر شده و تدریجاً در حال گسترش خود به تمام نقاط جهان است. در نتیجه، برای آن طبقات اجتماعی ای که از گذشته باقی مانده اند، دست و پا کردن یک موضع اقتصادی و سیاسی مستقل، در حاشیه ی بیش از پیش تنگ تری انجام می شود. تمرکز قدرت دولت بورژوازی، و وابستگی آن به روند انباشت سرمایه بیش تر می شود. تبدیل زحمت کشان به پرولتر، حتی زمانی که هم چون مورد ویژه ی فرانسه دست خوش تأخیرهایی تاریخی بوده است، بی رحمانه گسترش می یابد.

مسلماً در تاریخ سرمایه داری، رابطه ی واقعی میان بخش های مختلف بورژوازی با قدرت دولت طبقه ی بورژوا، مدام در حال تحول است. استخدام پرسنلی که از طریق دم و دستگاه دولت قدرت را حفظ می کنند، دست خوش تحول است. و بسیار مهم تر این که: روش به کار بستن تدابیر دولت برای کمک به منافع این یا آن بخش بورژوازی، دست خوش تحول است. اما این مطلقاً به معنای آن نیست که قدرت دولت، دیگر قدرت کل بورژوازی به مثابه طبقه نبوده و به نوعی به مالکیت خصوصی این یا آن بخش بورژوازی درآمده است. زیرا این امر در واقع فی نفسه متناقض است و در عمل ناگزیر به فروپاشیدن قدرت دولت می انجامد (وضعی که ممکن است در یک موقعیت انقلابی، در صورتی که پرولتاریا و متحدین آن بتوانند از فرصت بهره برداری کنند، ایجاد شود). قدرت دولت ضرورتاً «در انحصار» صاحبان تاریخی آن است، اما به هر حال فقط طبقه ی اجتماعی است که می تواند انحصار آن را در دست داشته باشد.

^۱ از این جا می توان به جدیت و استحکام تئوری ای پی بُرد که پس از تهی کردن طبقه ی کارگر از صفات مشخصه اش، که به منزله ی طبقه ی مسلط بالقوه برمی سازدش، هم چنان از او به عنوان طبقه ی مسلط یاد می کند!

در واقع، در تمام ادوار تاریخ سرمایه‌داری، همواره نابرابری سیاسی عمیقی میان جناح‌های طبقه‌ی مسلط وجود داشته است - حتی زمانی که این نابرابری از طریق سازش‌ها و موازنه‌های ناپایدار بیان شده باشد: همیشه جناحی وجود دارد که برای حفظ قدرت دولت طبقه‌ی مسلط، باید درواقع نقش رهبر، نقش «پیشرو» را بازی کند و دمودستگاه دولت را به سود خود به کار گیرد، جناحی که سرکردگی^۱ او شرط سلطه‌ی طبقه به‌مثابه طبقه است. این صرفاً بدین دلیل اساسی است که قدرت دولت تاریخی هیچ‌گونه اتونومی [خودپویی‌ای] ندارد: خود منشأ وجود خود نیست. در تحلیل نهایی، قدرت دولت نتیجه‌ی سلطه‌ی طبقاتی در امر تولید مادی، نتیجه‌ی تصاحب وسایل تولید و استثمار است. بدین سبب است که در عصر امپریالیسم، سرمایه‌ی انحصاری در دولت مسلط بوده و وسایل «سیاست اقتصادی» دولت را در راه استحکام این سلطه به کار می‌گیرد. اما سرمایه‌ی انحصاری بدین سبب مسلط است که خود را با زور و اجبار مادی به‌عنوان نماینده‌ی منافع طبقاتی کل بورژوازی تحمیل می‌کند.

از این‌جا نتیجه‌ای حاصل می‌شود که برای انقلاب پرولتاریایی و دیکتاتوری پرولتاریا بسیار مهم است: این‌که بورژوازی به‌عنوان طبقه، یک کل متجانس^۲ نیست؛ منافع بورژوازی، امروز بیش از همیشه دست‌خوش انبوهی از تضادهاست. از آن جمله‌اند تضادهای بسیار عمیقی که بورژوازی بزرگ انحصارطلب را در برابر بورژوازی متوسط سرمایه‌دار و در برابر خرده‌بورژوازی تولیدی یا فکری، یعنی مالکین کوچک و کارمندان مزدبگیر^۳ قرار می‌دهد. اما بورژوازی، دقیقاً به دلیل در دست داشتن قدرت دولت می‌تواند با تحمیل سرکردگی سرمایه‌ی بزرگ مالی و صنعتی بر بورژوازی متوسط و خرده‌بورژوازی، بر این تضادها فایق آید. تا زمانی که بورژوازی به‌مثابه طبقه، قدرت دولت

^۱ Hegemonie

^۲ Homogeneous

^۳ این‌که همه‌ی این کارمندان خرده‌بورژوا ارزیابی شوند می‌تواند محل پرسش باشد. به‌طور مثال معلمان مدارس دولتی یا کارکنان بیمارستان‌های دولتی آقا خرده بورژوا هستند؟ (ما)

را در دست دارد، بسیار دشوار و حتی غیرممکن است بتوان آن را برای مدتی طولانی تجزیه کرد و بورژوازیِ بزرگ را به‌طور قطعی مجزا ساخت و وحدت انقلابیِ خرده‌بورژوازی و پرولتاریا را تأمین کرد. به‌هرحال برای این منظور مسلماً تغییر حکومت^۱ بدون دست‌زدن به ساخت دولت^۲ کافی نیست: تجربه‌ی تاریخی نشان می‌دهد که حکومت، خواه و ناخواه همواره تابع تناسب قوای طبقاتی است. حکومت که جزئی از دموکراسی است، بر فراز این دموکراسی قرار ندارد، بل که تابع آن است. «دموکراسی قدرت دولتی» به قول لنین، خارج از وحدت مبارزاتی طبقه‌ی مسلط نیست و این دموکراسی هرچه متمرکزتر و مقتدرتر باشد، به این وحدت وابسته‌تر است. قدرت حکومت که در «رأس» سلسله مراتب دولت عرض اندام می‌کند، تنها از دموکراسی دولت منشأ می‌گیرد. حکومت از مبارزه علیه این دموکراسی ناتوان است و در صورت مخالفت با آن تنها قادر به «فرمان‌روایی» بر اشباح خواهد بود و اقتدارش پوچ خواهد بود. هرچند ورود نمایندگان کارگران به حکومت می‌تواند لحظه‌ی مهمی از مبارزه‌ی سیاسی باشد اما بدان معنی نیست که پرولتاریا و به همراه او استثمارشدگان قدرت را در دست گرفته باشند. آن عده از فرانسویانی که حکومت جبهه‌ی مردمی [و خلقی] سال ۱۹۳۶ و آزادسازی [پس از جنگ جهانی دوم] را تجربه کرده‌اند و پیروزی‌ها و شکست این وقایع را به خاطر دارند، بر این نکته واقفند. چون برای درس‌گرفتن عینی از این وقایع باید به شکست آن‌ها معترف بود: شکست در گذار از این حکومت [جبهه‌ی] مردمی و موافق زحمت‌کشان و پشتیبان تقاضاهای آنان، به تسخیر انقلابی قدرت دولتی. اگر قدری به آن سوی مرزهایمان و به تاریخ کشورهای دیگر نظر بیافکنیم، از شیلی وحدت خلقی گرفته تا پرتغال جنبش نیروهای مسلح، تجارب جدیدتر به ما یادآور وجود آستانه‌ای بحرانی می‌شود که در مادون آن [و پایین‌تر از آن نقطه‌ی گذارِ مرزیِ آستانه‌ای] تمام دستاوردهای مبارزه‌ی توده‌ها،

¹ Government

² State

هرچه قدر هم که زیاد و قهرمانانه باشند همواره برگشت پذیرند و از برگشت پذیر هم بدتر. درس انقلاب روسیه هم چیزی جز این نبود.

اینک می‌توانیم نگاهمان را به سوی پرولتاریا برگردانیم. روند انباشت و تجمع سرمایه و گسترش سلطه‌ی آن بر تمام جامعه، که به‌طور تاریخی با تحول ساخت طبقاتی بورژوازی همراه است، پرولتاریا را نیز بی‌تغییر و در حاشیه باقی نمی‌گذارد. در این مسیر است که پرولتاریا می‌رود تا به طبقه‌ای اجتماعی تبدیل شود که مانوفاکتور و اولین انقلابات صنعتی فقط نخستین هسته‌هایش را ایجاد کرده بودند. از این مهم‌تر این که، گرایش تاریخی به سوی دیکتاتوری پرولتاریا نمی‌تواند بدون این دگرگونی تاریخی پرولتاریا انجام یابد و به منصفی ظهور برسد. مارکس در سال ۱۸۵۰ به این امر پی برده بود. یعنی در همان هنگام که تجربه‌ی عملی انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۵۰ به یک‌باره هم مسئله‌ی قدرت پرولتاریایی را طرح کرد و هم تئوری علمی‌ای را تمهید کرد که قادر به ضابطه‌مندسازی این مسئله بود:

ما به کارگران می‌گوییم: شما پانزده، بیست یا پنجاه سال جنگ‌های داخلی و مبارزات بین‌المللی در پیش خواهید داشت، نه تنها برای این که شرایط موجود را تغییر دهید بل که برای این که خود را نیز تغییر داده و آماده‌ی حکومت و اعمال قدرت سیاسی کنید.^۱

همان لحظه که مسئله‌ی دیکتاتوری پرولتاریا مطرح می‌شود، می‌بایست تعریف و توضیحی تاریخی (و دیالکتیکی) از پرولتاریا تمهید کرد. روش تاریخی تعریف طبقات و به‌ویژه پرولتاریا، این نیست که تعریفی جامعه‌شناسانه از طبقات داده شود و چهارچوبی برای طبقه‌بندی افراد ارایه شود و در این کار معیارهای «اقتصادی»، «سیاسی»، «ایدئولوژیک» نیز برهم انباشته شود. و سپس این تعریف

^۱ (خطاب به کمیته‌ی مرکزی اتحادیه‌ی کمونیست‌ها، سپتامبر ۱۸۵۰)، بنگرید به:

Marx, *the Revolutions of 1848 (Political Writings, vol. 1, Penguin ed., p.341).*

جامعه‌شناسانه بر «داده‌های تاریخی» متوالی پیاده شود. تعریف طبقات شیوه‌ای کاملاً متفاوت دارد: تعریف طبقات، مطالعه‌ی روند تشکیل گرایش‌دار طبقات به مثابه طبقه و مطالعه‌ی رابطه‌ی این روند با مبارزه‌ی تاریخی برای [کسب] قدرت دولتی است. مارکس در مانیفست می‌گفت که «هر مبارزه‌ی طبقاتی‌ای، مبارزه‌ای سیاسی است». این بدان معنا نیست که مبارزه‌ی طبقاتی تنها به زبان سیاست بیان شود. بل که به این معناست که تشکیل طبقات متضاد آشتی‌ناپذیر، اثر خود مبارزه است. این مسئله که قدرت در دست کدام طبقه است، همیشه به عنوان موضوعی تعیین‌کننده در این مبارزه مستتر است. «قطبی شدن»^۱ جامعه به دو طبقه‌ی متضاد آشتی‌ناپذیر را نمی‌توان جدا از مبارزه‌ی تاریخی برای [کسب و احراز] قدرت دولتی مطالعه کرد.

پرولتاریا یک گروه متجانس و تغییرناپذیر نیست که نام و سرنوشتش، یک‌بار برای همیشه بر پیشانی‌اش نوشته شده باشد. پرولتاریا محصول تاریخی روند دائمی پرولتریزه‌شدن^۲ است که رویه‌ی دیگر انباشت سرمایه است. روندی ناموزون، متضاد، و با وجود این، در تحلیل نهایی، برگشت‌ناپذیر.

بی‌فایده نیست در این‌جا پایه‌های مادی این روند تاریخی پیوسته را یادآوری کنیم: این پایه‌ها عبارت‌اند از رشد کار مزدی در حوزه‌ی تولید به زیان تولید فردی و خانوادگی، تجمع زحمت‌کشان در شرکت‌های بزرگ بر اثر تجمع سرمایه، و در نتیجه، تبعیت نیروی کار از «سیستم ماشین‌ها»، سیستمی که در آن روابط استثمار، که حالا دیگر برای افراد برگشت‌ناپذیرند، صورت مادی به خود می‌گیرند. پس پایه‌ی مادی روند تاریخی پرولتریزه‌شدن، به وجود آمدن «کارگر جمعی»^۳ در صنایع بزرگ سرمایه‌داری است. کارگر جمعی، که هماهنگ با انقلابات تکنولوژیک که به وسایل مکیدن نیروی کار او تبدیل می‌شوند، قابلیت بهره‌وری روزافزونی پیدا می‌کند، و به این ترتیب، انباشت گسترده‌ی سرمایه را امکان‌پذیر می‌سازد. از این گذشته، این پایه‌ی مادی، بسط و گسترش گرایش‌دار

¹ Polarization

² Proletarianisation

³ Collective Labourer

اشکال صنعتی استثمار نیروی کار به دیگر بخش‌های کار اجتماعی، اعم از «مولد» برای افزایش مستقیم ارزش اضافی (کشاورزی و حمل و نقل) و «غیرمولد» برای تقلیل «مخارج نامرئی»^۱ و اجتناب‌ناپذیر تولید سرمایه‌داری (تجارت، بانک، ادارات عمومی و خصوصی و نیز آموزشی، بهداشت و...) به حداقل است. و نتیجتاً و در سطح اجتماع، تقلیل مصرف شخصی زحمت‌کشان است به حداقل لازم برای بازتولید نیروی کار در شرایط تاریخی و ملی مفروض -ازجمله شکل «مصرف توده‌ای»، یعنی مصرف اجباری و تحمیلی، که در آن ضرورت‌های بازتولید سرمایه نه تنها کمیت بل که «کیفیت» وسایل مصرف ضروری برای بازتولید نیروی کار را نیز تعیین می‌کنند. بالاخره، تشکیل ارتش ذخیره‌ی صنعتی، که ازطریق افزایش جمعیت نسبی تغذیه و حفظ می‌شود، افزایش جمعیتی که بی‌کاری دوره‌ای، ورشکستگی تولیدکنندگان کوچک، استعمار و استعمار نو را در اختیار سرمایه می‌گذارند.

این عوامل هرچند در درون مکانیسمی واحد به هم مربوط می‌شوند و اثرات تاریخی یک رابطه‌ی تولیدی واحد هستند، اما همه‌جا به یکسان عمل نمی‌کنند. آیا می‌توان گفت که این عوامل در عصر امپریالیستی فعلی، تخفیف یافته، یا از میزان تعیین‌کنندگی آن‌ها کاسته شده است؟ آیا برعکس، شاهد پیشرفت عظیم روند پرولتریزه‌شدن نیستیم؟ روندی که «بحران‌ها» و «تجدید ساختار» سرمایه‌ی امپریالیستی، درجات جدید آنند. و به‌ویژه در کشوری چون فرانسه، که به سبب موقعیت آن در گروه قدرت‌های امپریالیستی و به سبب وجود قُرُق‌ها و شکارگاه‌های حفاظت‌شده‌ی استعماری‌اش، مدت‌ها فرصت به تأخیر انداختن و محدودکردن روند پرولتریزه‌شدن را داشته است، و در نتیجه امکان آن را پیدا کرده که خرده‌بورژوازی وسیعی را حفظ کند که اگرچه از نظر اقتصادی «بی‌فایده» است، اما از نظر سیاسی برای سرمایه لازم است، در چنین کشوری آیا ما شاهد گسستگی تعادل سنتی و کهن و تسریع وحشیانه‌ی روند پرولتریزه‌شدن نیستیم؟

¹ invisible costs

با این حال، این روند به خودی خود به تشکیل یک طبقه‌ی پرولتاریایی مستقل نمی‌انجامد، یا اگر هم بیانجامد، تنها از طریق تأثیر متقابل تضادهای درونی قانون‌گرایش‌مند این روند است. درست به همین دلیل است که پرولتاریا را نمی‌توان چون «هسته‌ی» ساده‌ی منظومه‌ی زحمت‌کشان و محفوظ و بری از هر تضاد در نظر گرفت. استثمار کار مزدی بر رقابت میان زحمت‌کشان متکی است، رقابتی که بدون آن مزدبگیری وجود نخواهد داشت. رقابتی که نقش اساسی ارتش ذخیره‌ی صنعتی را در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری روشن می‌کند. این رقابت در هر دوره، تحت اشکالی جدید موجودیت می‌یابد. اشکالی که هم‌زمان به مبارزه‌ی طبقاتی سرمایه (تجمع سرمایه، انقلابات صنعتی، مهارت‌زدایی از کارگران) و به مبارزه‌ی طبقاتی زحمت‌کشان (از زمانی که آنان علیه سرمایه و برای دفاع از شرایط کار و زندگی‌شان، متحد می‌شوند) بستگی دارد. امپریالیسم این رقابت را تشدید می‌کند. در خود حوزه‌ی تولید، انقلابات تکنولوژیک جدید، و سازمان‌دهی «علمی» کار، که بر اثر تجمع سرمایه‌ی انحصاری ممکن می‌گردد، مهارت‌ها را دگرگون می‌کند و نهایتاً به عمیق‌تر کردن تقسیم کار یدی و کار فکری می‌انجامد. در این شرایط گرچه کارمندان و تکنسین‌ها به سوی پرولتر شدن میل می‌کنند، از سوی دیگر با «اشرافیت‌های کارگری» جدیدی نیز روبه‌رو می‌شویم. این تقسیمات، بر اثر روش فعلی استثمار بازار جهانی نیروی کار از جانب سرمایه، پیچیده، وخیم و تشدید می‌شود. این استثمار، یا از طریق صادر کردن صنایع کامل به کشورهای «عقب‌مانده» انجام می‌شود و یا از طریق وارد کردن ارتش‌های صنعتی کامل کارگران «مهاجری» که منفرد شده‌اند و به شدت مورد استثمار قرار می‌گیرند. از پرولتاریا سخن گفتن، به حساب آوردن تقسیمات و پراکندگی‌هایی که سرمایه‌داری میان زحمت‌کشان و به‌ویژه طبقه‌ی کارگر تحریض و ایجاد می‌کند، نیز هست.

اما، هم‌چنین شامل در نظر گرفتن مبارزه‌ی زحمت‌کشان علیه این تقسیمات و پراکندگی‌ها، یعنی مبارزه‌ی مطالباتی و مبارزه‌ی سیاسی آنان نیز می‌شود: مبارزه‌ای که حتی در همان حد مبارزه‌ی مطالباتی نیز، خود پدیده‌ی سیاسی تعیین‌کننده‌ای در حد کل تاریخ سرمایه‌داری است، زیرا هدف

نخستین و نتیجه‌ی اصلی آن، پشت سرگذاشتن تقسیمات درونی و وحدت زحمت‌کشان استثمارشده علیه سرمایه یا به عبارت دیگر تشکیل طبقه‌ای متضاد و آشتی‌ناپذیر با طبقه بورژواست. وجود سازمان‌های سندیکایی و سیاسی طبقه‌ی کارگر و گذار این سازمان‌ها از دیدگاه صنفی^۱ به دیدگاه طبقاتی، از فرقه‌ای کوچک به سازمان‌های توده‌ای، از اصلاح‌طلب به موضع انقلابی، پدیده‌ای نیست که پس از به وجود آمدن پرولتاریا به آن ضمیمه شود. این پدیده، برعکس جزئی از روند تشکیل پرولتاریا به مثابه طبقه است، و مستقیماً بر شرایط استثمار و پرولتریزه شدن تأثیر می‌گذارد؛ جنبه‌ای از روند پرولتریزه شدن، که سرمایه باید به حساب آورد و وسایل جدیدی برای تقابل با آن پیدا کند، وسایلی که از وسایل مبارزه با افراد حتی با افراد متعدد و «حائز اکثریت»، قوی‌تر بوده و از نوعی دیگر باشد.

پس می‌بینیم که تعریف پرولتاریا در انطباق با مفهوم تاریخی کامل پرولتاریا، یک‌سره به نتیجه‌ی مضاعفی می‌انجامد که برای ما اهمیت مستقیم و سراسری دارد.

نتیجه‌ی نخست این‌که رشد قدرت دولت بورژوازی، استحکام وسایل مادی این قدرت و گسترش دخالت‌های آن، هیچ ربطی به ضرورت‌های صرفاً فنی و اقتصادی، یا به سرنوشت محتوم قدرت سیاسی به معنی عام کلمه ندارد، بل که پیامد مستقیم پیدایش تاریخی پرولتاریا به مثابه طبقه است. دولت در عصر امپریالیسم، فقط محصول آن تضاد آشتی‌ناپذیر طبقاتی‌ای نیست که از ابتدا در رابطه‌ی سرمایه‌داری مستتر است. این دولت، دولت عصر انقلاب‌ها و ضدانقلاب‌هاست و صراحتاً به عنوان دولت پیش‌دستانه‌ی [و بازدارنده‌ی از آن] ضدانقلاب^۲ سازمان می‌یابد.

نتیجه‌ی دوم این‌که، روند تشکیل پرولتاریا به مثابه طبقه، به دلایل اساسی مذکور، روندی ناتمام است که هرچند سرمایه آن را باعث می‌شود، لیکن خود سرمایه مستقیماً به خنثی کردن آن می‌پردازد.

¹ Corporate

² State of pre-emptive counter-revolution

این روند نمی‌تواند بدون انقلاب پرولتاریایی به انجام برسد: پرولتاریا تنها زمانی تشکیل خود به‌مثابه طبقه را به انجام می‌رساند که از طریق دیکتاتوری پرولتاریا موفق به تشکیل خود به‌مثابه طبقه‌ی مسلط شود. از این‌جا می‌توان دریافت که دیکتاتوری پرولتاریا، به‌معنایی جدید، خود موقعیتی متضاد است: موقعیتی که در آن پرولتاریا قادر می‌شود بر تقسیمات درونی خود فایق آید، خود را به‌مثابه طبقه تشکیل دهد و از آن‌جا که دیگر استثمار نمی‌شود، به‌مثابه طبقه آغاز به از بین رفتن کند. این به ما اجازه می‌دهد دریابیم چرا، همان‌طور که اینک مشاهده می‌کنیم، تزهایی که درباره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا داده می‌شوند، بلافاصله بر تزهایی درباره‌ی پرولتاریا اثر می‌گذارند و چرا نتیجه‌ی فوری کنار گذاشتن و وانهادن مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا همانا «محوشدن» مفهوم پرولتاریاست. دایره‌ی این استدلال [این‌گونه] بسته می‌شود: اگر زحمت‌کشان پرولتاریا را تشکیل ندهند، پس به‌مثابه طبقه گرایشی به در دست داشتن قدرت دولت ندارند، بل که تنها سودشان در این است که دولت بالأخره به نیازهای آنان پردازد ... این البته رؤیایی زیباست، اما شوربختانه چیزی جز یک رؤیا نیست.

۴

انهدام دم و دستگاه دولت

«ما داریم اشکال انقلابی دولت را در مسیری انقلابی به کار می‌بندیم»

لنین، نامه‌هایی از دور، جلد ۲۳، ص ۳۵۱

«دیکتاتوری پرولتاریا مبارزه‌ای است، سخت، خونین و غیرخونین، قهرآمیز و مسالمت‌آمیز، نظامی و اقتصادی، آموزشی و اداری، علیه نیروها و سنت‌های جامعه‌ی کهن، نیروی عادت^۱ میلیون‌ها و ده‌ها میلیون انسان، هراس‌انگیزترین نیروهاست».

لنین، چپ‌روی، بیماری کودکی کمونیسم، جلد ۳۱، ص ۳۹، ترجمه‌ی فارسی، ص ۷۴۴

دولت برتناسب قوای میان طبقات متکی است و این تناسب قوا را تشدید و بازتولید می‌کند. بقای دولت بستگی به این رابطه دارد. لیکن این که دولت ساده و به کلی خود این تناسب قوا باشد، نیست. دولت نیازمند «ارگان خاصی» است که برای این منظور ایجاد شده و تکامل یافته است. این تز دوم مارکس و لنین است: «بدون دم‌ودستگاه دولت» قدرت دولت نمی‌تواند وجود داشته باشد. قدرت دولت یک طبقه، در توسعه و کنش دم‌ودستگاه دولت صورت مادی به خود می‌گیرد.

¹ Habit

انحراف فرصت طلبانه

اینک می‌توان با عباراتی چند توضیح داد که انحراف فرصت طلبانه در مورد مسئله‌ی دولت در داخل جنبش کارگری و مارکسیسم چگونه ابراز می‌شود. همان‌طور که دیدیم، این انحراف تحت فشار دائمی ایدئولوژی قانونی و حقوقی بورژوازی بدان جا می‌رسد که حتی در عبارات نیز از این ایدئولوژی پیروی می‌کند. لنین دائماً تکرار و تشریح می‌کرد که اساس فرصت طلبی دقیقاً در برخورد با مسئله‌ی دم‌ودستگاه دولت است؛ در برخورد با مسئله‌ی انهدام انقلابی دم‌ودستگاه دولت موجود و نه با مسئله‌ی بسیط و انتزاعی اعمال قدرت. از این گذشته، صرف استفاده از عبارت «دیکتاتوری پرولتاریا» هیچ نقش اساسی‌ای در این برخورد فرصت طلبانه ندارد. زیرا فرصت طلبی سوسیال دموکراتیک از کائوتسکی و پلخائف گرفته تا لئو بلوم، همواره در ظاهر و به شکل رسمی به «دیکتاتوری پرولتاریا» رجوع کرده است، اگرچه در همان حال آن را از محتوای عملی‌اش یعنی انهدام دم‌ودستگاه دولت تهی کرده است. لنین می‌نویسد:

میان طرز برخورد مارکس و کائوتسکی با وظیفه‌ی حزب پرولتاریایی که عبارت از آماده کردن طبقه‌ی کارگر برای انقلاب می‌باشد، شکافی عظیم وجود دارد.

کائوتسکی جزوهای در مورد انقلاب سوسیالیستی نوشته بود که لنین در مورد آن چنین می‌گوید:

درواقع زمانی که کائوتسکی به انقلاب سوسیالیستی می‌پردازد، همه‌جا صحبت از فتح قدرت است بی‌آن که سخن از چیز دیگری به میان آید. یعنی نویسنده، با قبول این فرمول

به فرصت‌طلبان امتیاز می‌دهد، چون این فرمول فتحِ قدرت بدون انهدام ماشین دولت را ممکن می‌شمارد. کائوتسکی در ۱۹۰۲ آن‌چه را که مارکس در ۱۸۷۲ در برنامه‌ی مانیفست کمونیست، منسوخ اعلام کرد، از نو باب می‌کند و جان می‌بخشد.^۱

و ادامه می‌دهد:

کائوتسکی مارکسیسم را به نفع فرصت‌طلبی وامی‌نهد، زیرا بر انهدام ماشین دولت که برای فرصت‌طلبان مطلقاً غیرقابل قبول است، کاملاً سرپوش می‌گذارد [و لذا] بدیشان این اجازه و مفر را می‌دهد که «فتح» قدرت سیاسی را چون احراز صرف اکثریت تعبیر کنند.^۲

جنبه‌ی صرفاً تاریخی این انتقاد را به کنار می‌گذاریم، هرچند این جنبه بی‌اهمیت نیست، زیرا فرصت‌طلبی تا به امروز همواره مانع تصحیح مانیفست کمونیست شده و توضیح داده است که مفهوم «دیکتاتوری پرولتاریا» در نظر مارکس در واقع «تنها» دربرگیرنده‌ی «پیروزی دموکراسی» است؛ که در مانیفست با عباراتی بسیار کلی بیان شده است. جنبه‌ی تئوریک انتقاد لنین، از این هم مهم‌تر است. لنین نشان می‌دهد که فرصت‌طلبی در این نیست که احراز قدرت دولت و ضرورت قدرت سیاسی زحمت‌کشان نادیده گرفته شود. فرصت‌طلبی، برعکس، در این است که این ضرورت مورد قبول قرار گیرد و ادعا و ابراز شود، بدون آن‌که از ماهیت طبقاتی دم‌ودستگاه دولت سخنی گفته شود، و در نتیجه بدون آن‌که سخن از این به میان آید که برای پرولتاریا انهدام دم‌ودستگاه دولت بورژوازی و سپس انهدام هر دم‌ودستگاه دولتی‌ای ضرورتی مطلق است. بهانه‌ی فرصت‌طلبی این است که این ضرورت یک نظر «آنارشستی» (یا «فوق‌چپ‌گرایانه») است. به عبارت دیگر،

^۱ من در فصل دوم کتاب «پنج تحقیق در مورد ماتریالیسم تاریخی»، (چاپ انتشارات ماسپرو، پاریس ۱۹۷۴) تفسیری را درباره‌ی این تصحیح تاریخی مانیفست کمونیست پیشنهاد کرده‌ام. بدون این تصحیح، تئوری مارکسیستی دولت و دیکتاتوری پرولتاریا غیر قابل درک باقی خواهد ماند.

^۲ جلد ۲۵، صص ۵۱۷ و ۵۲۳، ترجمه‌ی فارسی، صص ۵۵۵ و ۵۵۷.

فرصت‌طلبی دقیقاً در ایجاد این توهم می‌کوشد که بورژوازی و پرولتاریا می‌توانند قدرت را از طریق دم‌ودستگاه دولتیِ مشابهی و از نوع تاریخیِ یکسانی اعمال کنند. این احیاناً به قیمت ترتیبات و تبدیلاتی در نهادها و در عمل‌کرد آن‌ها، اما بدون گذار انقلابی از یک نوع دولت به نوعی دیگر انجام می‌شود. تئوریِ مارکسیستی از ابراز ضرورتِ این انقطاعِ تاریخی در هر موقعیت انضمامی‌ای فراتر نمی‌رود و پیش‌گوییِ پیامبرانه نمی‌کند. از پیش نمی‌گوید این انقطاعِ تاریخی چگونه صورت خواهد پذیرفت و کیفیات آن چگونه با رشد تضاد میان امپریالیسم و دیکتاتوریِ پرولتاریا دیگرگون خواهد شد. اما تئوریِ مارکسیستی به کم‌تر از این نیز بسنده نمی‌کند: غیرممکن است بتوان از این انقطاع صرف‌نظر کرد. این است محتوای دقیق تزی که همینک بیان کردم: آستانه‌ای مادی موجود است که در این سوی آن حتی اگر نمایندگان زحمت‌کشان به هیئت دولت پا بگذارند، بورژوازی حقیقتاً هم‌چنان قدرت دولت را در دست خواهد داشت. خواه به این ترتیب که از حکومت «سوسیالیستی» برای هدف‌های خود استفاده کند و خواه به این ترتیب که این حکومت را سرنگون کرده و جنبش توده‌ها را درهم بشکند.

پس فرصت‌طلبی در پی قبول کردن و قبولاندن این پندار و گمان است که دم‌ودستگاه دولتِ ابزاری است که به دل‌خواه می‌تواند مطیع اراده، نیت و تصمیمات یک طبقه باشد و خم و راست شود؛ در پی این است که گمان برده شود که هیئت دولت و حکومت ارباب دم‌ودستگاه دولت است، و در پی این است که مطابق این گمان، عمل کرده شود.

در این جا ما با یک هذیانِ کامل ایده‌آلیستی روبه‌رو هستیم. طبقه‌ی اجتماعی درباره‌ی هیچ‌چیز «تصمیم نمی‌گیرد». طبقه‌ی اجتماعی فرد نیست، حتی فردی با میلیون‌ها سر. آنچه موجب وجود قدرت دولت طبقاتی می‌شود، تصمیم یا اراده‌ی ذهنی نیست؛ بل که سازمان و پراتیک‌های عینیِ دم‌ودستگاه دولت است؛ [قدرت دولت طبقاتیِ محصول] مجموعه‌ای از روابط اجتماعیِ مستقل از اراده‌ی انسان‌هایی است که نقشی مادی در ساختار دم‌ودستگاه دولت ایفا می‌کنند. و چون این

دقیقاً همان چیزی است که تئوری مارکسیستی دولت می گوید، فرصت طلبی ناگزیر از سانسور این جنبه از تئوری مارکسیستی، که اتفاقاً مهم ترین جنبه‌ی آن است، می شود.

این امر البته تنها دارای نتایج تئوریک نیست. فرصت طلبی مطابق با بینش ایده آلیستی خود از «احراز قدرت» عمل می کند. کمونیست ها باید به آن تجربیات تاریخی ای بیندیشند که پیش روان انقلاب در جریان آن ها موفق نشدند از این توهم خلاص شوند که می توانند دمودستگاه دولت بورژوایی را به کار گیرند، یا موفق نشدند وسایل ساختن دمودستگاه دولت جدیدی را پیدا کنند. زیرا این تودها هستند که به شکلی گران و در طول مدتی دراز، بهای این توهم و این عدم توانایی را می پردازند.

اما قضیه به این جا ختم نمی شود. زیرا همان طور که گفتم، مسئله ی قدرت زحمت کشان و اعمال واقعی قدرت توسط زحمت کشان، با «کسب» قدرت در آغاز کار یکبار و برای همیشه حل نمی شود. و از آن جا که این سؤال در تمامی طول دیکتاتوری پرولتاریا از نو پیش می آید، فرصت طلبی نیز می تواند در جریان این دوره از نو وارد میدان شود و به آشکالی جدید احیا شود. حال آیا دشوار است به این سؤال جواب دهیم که در این صورت، عدم قابلیت یک انقلاب در ساختمان دمودستگاه دولتی به غیر از دمودستگاه دولت بورژوایی، به کجا می انجامد؟ دمودستگاهی دیگر که به علت شکل خاص خود، نه به سوی دوام و استحکام، بل که به سوی زوال تدریجی^۱ گرایش داشته باشد. آیا مشکل است دریابیم که حتی عدم قابلیت درک این ضرورت به کجا می انجامد؟ ضرورتی که معذک در تئوری مارکسیستی تماماً ثبت است. این عدم قابلیت تنها به مسخ و عقب نشینی و انحطاط دیکتاتوری پرولتاریا می انجامد؛ تنها به این واقعیت می انجامد که دیکتاتوری پرولتاریا به متضاد خود تبدیل می شود، به آن چه که من آن را دیکتاتوری یک دمودستگاه

¹ Wither away

دولتی بورژوازی «بر» پرولتاریا نام می‌گذارم، هرچند این نام‌گذاری به مذاق کسانی که از اساس منکر وجود مسئله‌اند خوش نیاید.

در این مورد تنها به یک اشاره‌ی کوتاه دیگر بسنده می‌کنم. می‌توان از خود پرسید: آیا گرایش به فرصت‌طلبی در سازمان‌های مبارزاتی طبقه‌ی کارگر، به غیر از علل عمومی یعنی به علت تقسیم طبقه‌ی کارگر میان گرایش‌های مختلف که امپریالیسم، ضمن تشدیدش از آن بهره‌برداری می‌کند، و نیز به علت ناموزونی فرایند تاریخی پیدایش پرولتاریا- یک علت درونی نیز ندارد؟ علتی که وابسته به شرایط مبارزه‌ی طبقاتی در سرمایه‌داری و وابسته به شکلی باشد که این مبارزه به حزب انقلابی می‌دهد؟ این درست همان فرضیه‌ی به‌دقت بسط‌یافته‌ی لنین است در زمانی که تلاش می‌کند دلایل این واقعیت را تحلیل کند «سوسیال‌دموکراسی انقلابی آلمان را به حزبی که پرولتاریای انقلابی برای تحصیل پیروزی نیاز دارد، بیش از همه شبیه کرد [و این حزب نزدیک‌ترین نمونه بدان بود]».^۱ این سوسیال‌دموکراسی گرچه بیش از همه به یک حزب انقلابی شبیه بود اما در عمل معلوم شد که چنین حزبی نیست. علت این امر آن است که حزب سیاسی طبقه‌ی کارگر به ناگزیر دست‌خوش تضادی است که اگر وجود آن را اذعان دارد، شاید بتواند بر آن چیره شود، لیکن به‌طور خودبه‌خودی نمی‌تواند از قید آن رها شود. از یک‌سو، این حزب نمایان‌گر دست‌رسی (تنها راه دست‌رسی) پرولتاریا به استقلال سیاسی است. نمایان‌گر آن است که پرولتاریا چگونه بر پایه‌ی اجتماعی خاص خود و بر مواضع ایدئولوژیک طبقاتی خود، رهبری مبارزه‌ی طبقاتی‌اش را در دست گرفته و از بند ایدئولوژی بورژوازی مسلط خلاص می‌شود تا دیگر «تخته‌پاره‌ای بر امواج» این یا آن سیاست بورژوازی نباشد. به موجب این حزب، «نجات و رهایی زحمت‌کشان، کار و وظیفه‌ی خود زحمت‌کشان خواهد بود» (مارکس). اما با این‌همه و از سوی دیگر، از آن‌جا که مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا خارج از روابط اجتماعی موجود انجام نمی‌شود و از آن‌جا که حزب باید به این

^۱ جلد ۳۱، ص ۲۸، ترجمه‌ی فارسی، ص ۷۳۹.

مبارزه تمام ابعاد سیاسی موجود در سلسله‌ی فعالیت‌های اجتماعی را بدهد. حزب طبقه‌ی کارگر باید در عمل کرد «ماشین» دولت بورژوازی وارد شود، یعنی در عمل کرد دم‌ودستگاه ایدئولوژیک سیاسی دولت (که شامل سامانه‌ی پارلمان و «سامانه‌ی احزاب» می‌شود). در یک ماشین یا می‌توان هم‌چون پیچ و مهره داخل شد، و یا هم‌چون ریگی که ماشین را از کار بیاندازد عمل کرد. گرایش حزب طبقه‌ی کارگر، در سطح تاریخ سرمایه‌داری و امپریالیسم و در طراز روند تاریخی تشکیل پرولتاریا به‌مثابه طبقه، به این نیست که عنصر ساده‌ای از دم‌ودستگاه ایدئولوژیک دولتی سیاست بورژوازی باشد. اما ناچار باید به وجود گرایش عکس نیز معترف بود. و آن این‌که حزب در معرض تهدیدی دائمی است که جز از طریق مبارزه‌ی داخلی و مستمر و پی‌گیر، قابل پرهیز نیست: خطر زندانی شدن در همان دم‌ودستگاه دولتی‌ای که حزب علیه آن می‌جنگد.

از این جا می‌توان دریافت که چرا جنبه‌ی تعیین‌کننده‌ی انحراف فرصت‌طلبانه دقیقاً به همین نکته مربوط می‌شود؛ نکته‌ای که هم هدف تاریخی مبارزه‌ی فرصت‌طلبی را در بر دارد و هم پراتیک روزانه‌ی این مبارزه را. اساس مسئله‌ی حزب انقلابی در رابطه با این نکته معلوم می‌شود و بر سر همین نکته است که راه «سیاست کمونیستی» و راه «سیاست سوسیال‌دموکراسی» از هم جدا و واگرا می‌شوند.

سازمان‌دهی سلطه‌ی طبقاتی

اما دموکراسی چیست؟ در اساس، دموکراسی دولت سازمان‌دهی مادی است که محصول «تقسیم کار» خاصی است که شرط وجودی قدرت دولتی است؛ و آن عبارت است از سازمان‌دهی طبقه‌ی مسلط و هم‌زمان سازمان‌دهی تمام جامعه تحت چیرگی یک طبقه. قبل از هر تحلیل مفصل‌تر، باید این عمل‌کرد دوگانه‌ی سازمان‌دهی را به‌خوبی درک کرد. عمل‌کردی که منشأ تاریخی دموکراسی است، و همچنین منشأ اغلب توهماتی است که درباره‌ی ماهیت دولت وجود دارد.

گفتن این‌که دموکراسی دولت سازمان‌دهی مسلط است، بدین معنی است که بدون دموکراسی دولت نیروی نظامی، خدمات مدنی [و ادارات]، دموکراسی قضایی که احترام به قانون را الزام‌آور می‌کند، و تمام دموکراسی‌های ایدئولوژیک دولت، طبقه‌ی مسلط (که امروز بورژوازی است)، هرگز نمی‌تواند به منافع طبقاتی‌اش اتحاد بخشد، تضادهای درونی‌اش را آشتی دهد یا بر آن‌ها چیره گردد، و سیاست واحدی را در قبال بقیه‌ی طبقات جامعه دنبال کند. البته این وحدت بخشیدن که شکل تمرکز قدرت دولت در سیستم نهادهای سیاسی را به خود می‌گیرد، نتیجه‌ی یک قرارداد آزاد و یک بحث مسالمت‌آمیز میان جناح‌های مختلف طبقه‌ی مسلط نیست. و اگر چنین بحث‌هایی صورت می‌گیرد، این بحث‌های قراردادی تنها بر تناسب قوایی مادی، که قبلاً به دست آمده است، صحه می‌گذارند.

اما جنبه‌ی دوم را نیز باید دید: سازمان‌دهی تمامی جامعه در دموکراسی دولت، مطابق مقتضیات بازتولید استثمار. اگر دموکراسی دولت فقط سازمان‌دهی مسلط در درون خود این طبقه بود، در

آن صورت البته موانع مهمی بر سر راه در دست داشتن قدرت توسط طبقه‌ی مسلط بُروز می‌کرد، زیرا نتیجه‌ی فوری این وضع همانا منفرد و ایزوله شدن طبقه‌ی مسلط در برابر توده‌ی جامعه می‌بود. آنچه قبلاً در مورد حقوق دیدیم به درک قضایا کمک می‌کند زیرا حقوق از طریق دم‌ودستگاه حقوقی (قانون، دادگاه‌ها، حقوق‌دانان، رویه‌ی قضایی...)، خود جنبه‌ای اساسی از دم‌ودستگاه دولت در جامعه‌ی سرمایه‌داری است. اما تاریخ دولت می‌تواند این نکته را به تفصیل روشن کند. در جامعه‌ی فئودالی، دم‌ودستگاه دولت هم شامل اشکال سازمان‌دهی خاص طبقه‌ی مسلط است (مانند روابط دودمانی فئودالی و روابط قرابت با پادشاه) که از این طبقه یک «کاست»^۱ نسبتاً بسته‌به‌روی خود می‌سازد، و هم شامل اشکال سازمان‌دهی بسیار عمومی‌تر که همه‌ی طبقات تحت سلطه و من جمله فرودست‌ترین رنج‌بران را به همراه طبقه‌ی مسلط، در یک نظم مسلط و اجباری برای همه سازمان می‌دهد و از این طریق، ایزوله و منفرد شدن طبقه‌ی مسلط را تصحیح یا جبران می‌کند. و این همان نظم مذهبی‌ای است که در عمل کرد دم‌ودستگاه دولت فئودالی، نقش تعیین‌کننده‌ای به کلیسا می‌دهد.

در این مورد، شاخصه‌نمای دم‌ودستگاه دولت در عصر بورژوازی چیست؟ از چه جهت دم‌ودستگاه دولت بورژوایی به قول مارکس تجلی «کمال‌یابی» دائمی دم‌ودستگاه دولتی‌ای است که از طبقات مسلط گذشته به ارث رسیده است؟ این جنبه‌ی شاخصه‌نمای دم‌ودستگاه دولت بورژوایی، علاوه بر توسعه‌ی عظیم دم‌ودستگاه دولت، علاوه بر تکثیر ارگان‌ها و قابلیت‌های دخالت آن در زندگی اجتماعی، و علاوه بر افزایش تعداد کارمندان متخصص آن، این واقعیت است که این دم‌ودستگاه دولت بسیار بهتر و کامل‌تر از اشکال قبلی دولت، آمیزش یا ادغام دو عمل‌کرد مذکور، یعنی سازمان‌دهی طبقه‌ی مسلط و سازمان‌دهی کل جامعه را تحقق می‌بخشد. البته، بورژوازی به دلیل نقش مستقیم و درونی‌اش در تولید و گردش کالاها، به هیچ‌وجه نیازی ندارد که خود را هم‌چون یک «کاست» اجتماعی بسته سازمان دهد. بورژوازی برعکس محتاج بدان است که خود را چون

¹ Cast

طبقه‌ای گشوده به روی تحرک و رفت‌وآمد افراد سازمان دهد. طبقه‌ای که افراد بتوانند در طول تحول تاریخی بدان وارد و از آن خارج شوند. مسلماً اشکال سازمان‌دهی خاص طبقه‌ی بورژوا، یعنی اشکال «صنفی» مانند سازمان‌های کارفرمایان (مثلاً اتحادیه‌ی ملی کارفرمایان فرانسه (CNPF) یا مجمع صنعت بریتانیا (CBI))، مجامع کارمندان عالی‌رتبه و احزاب سیاسی بورژوایی هم جای‌شان محفوظ است. اما سازمان‌های اخیر بیش‌تر به‌عنوان وسیله‌ای برای برقراری هژمونی و سرکردگی سیاسی و ایدئولوژیک بورژوازی بر توده‌های وسیعی از خرده‌بورژوازی و زحمت‌کشان عمل می‌کنند، تا به‌منزله‌ی وسیله‌ای برای گردهم آوردن جناح‌های بورژوازی به روش صنفی؛ و احزاب سیاسی بورژوایی خود تنها جنبه‌ای از عمل‌کرد دم‌دستگاه سیاسی بورژوازی هستند به همراه نهادهای پارلمانی و شهرداری‌ها و غیره.

باید توجه داشت که این عمل‌کرد دوگانه و هم‌زمان دم‌دستگاه دولت، که سرمایه‌داری آن را تکمیل کرده است، خود اجازه‌ی درک این نکته را می‌دهد که چرا مبارزه‌ی طبقاتی تنها میان دم‌دستگاه دولت و طبقات استثمارشده صورت نمی‌گیرد، بل که تا اندازه‌ای در خود دم‌دستگاه دولت نیز انجام می‌شود. دم‌دستگاه دولتی که محصول مبارزه‌ی طبقاتی است، خود دست‌خوش و مبتلا به این مبارزه است.

این اشارات ساده شده، به‌خصوص به ما اجازه‌ی درک واقعیتی بسیار مهم را می‌دهد که لنین دائماً بر آن تأکید می‌کند: این که هر دوره‌ی بزرگ تاریخی، که بر شیوه‌ی تولید مادی معینی تکیه دارد، به سوی یک نوع دولت، یعنی یک شکل عمومی و معین دولت گرایش دارد. طبقه‌ی مسلط نمی‌تواند از هر نوع دم‌دستگاه دولتی استفاده کند، بل که ناگزیر است سازمان‌دهی خود را مطابق آشکالی که از نظر تاریخی ضروری و الزام‌آور است انجام دهد. طبقه‌ی مسلط درگیر اشکال جدید مبارزه‌ی طبقاتی است و اشکال سازمان‌دهی او به آن‌ها وابسته است. سازمان فئودالی-کلیسایی برای سازمان‌دهی سلطه‌ی طبقاتی بورژوازی کاملاً بی‌اثر است؛ و در مورد دیکتاتوری پرولتاریا نیز

البته اوضاع به همین گونه است. از آن جا که مبارزه‌ی طبقاتی دیکتاتوری پرولتاریا، مبارزه‌ی به کلی متفاوت با مبارزه‌ی طبقاتی بورژوازی است، لذا حتی اگر دیکتاتوری پرولتاریا نیز در این مبارزه به یک دم‌ودستگاه دولت احتیاج داشته باشد، نمی‌تواند به سادگی، هم‌چون ابزاری که بنا به اراده به کار می‌آید، از ارتش دائمی، از دادگاه‌های حرفه‌ای و قضاتش، از پلیس مخفی و تخصص‌یافته، از سامانه‌ی پارلمانی و ادارات بوروکراتیک عملاً به دور از هرنوع کنترل مردمی، از مدرسه‌ای که کودکان را تبعیض‌آمیزانه از هم جدا می‌کند و بریده از تولید است، و غیره استفاده کند. برای تصور کردن این امر می‌توانیم بگوییم که گرچه قدرت دولت ابزاری در خدمت منافع طبقاتی بورژوازی است، لیکن دم‌ودستگاه دولتی که به قدرت دولت تجسم مادی می‌دهد ابزاری ساده نیست: دم‌ودستگاه دولت، «ماشینی» است که طبقه‌ی مسلط درگیر و چفت شده به آن است و حداقل در اشکال تاریخی عمومی‌اش، به نحوی تابع آن می‌باشد. درست به همان ترتیب که ضرورت سود و انباشت و نیروی الزام‌آور رقابت سرمایه‌داری، امکانات عمل اقتصادی طبقه‌ی مسلط را تعیین می‌کند. از این قیود نمی‌توان ذهناً صرف‌نظر کرد. در این امر نه «اراده‌ی» سرمایه‌داری دخیل است و نه «اراده‌ی» مردم.

برای درک بهتر مسئله به ذکر مثالی محدود و با این همه با معنا از وقایع روز می‌پردازیم. در حال حاضر از یک سو در آلمان غربی، و از سوی دیگر در فرانسه، مسئله‌ی سیاسی حقوق و وظایف کارمندان مطرح است. هیئت دولت و حکومت آلمان، با بازگشت به سنت امپراطوری پروس و نازیسم، خدمت دولتی را با خدمت به هیئت دولت وقت و با سیاست این هیئت دولت یکی کرده و مخالفین را به نام «افراطی» و «دشمن قانون اساسی» از خدمات عمومی اخراج می‌کنند. در همین حال در فرانسه، علی‌رغم میل پونیاتوفسکی (وزیر کشور وقت فرانسه) به تقلید از نمونه‌ی فریبنده‌ی حکومت آلمان، تداوم مبارزات دموکراتیک ایجاب می‌کند که میان «خدمت دولتی» و خدمت به هیئت دولت‌های مختلفی که عهده‌دار انجام سیاست بورژوازی بزرگ مسلط هستند، تمایز گذاشته شود. این تفاوت مهمی است که نمی‌توان آن را دست‌کم گرفت زیرا این تفاوت برای افراد یک‌سوی

[رودخانه‌ی] رن^۱ حقوق و مزایایی را تأمین می‌کند که در سوی دیگر وجود ندارد. اما این تنها بدان معناست که این افراد در فرانسه، به‌عنوان شهروند خصوصی [و منفرد]، می‌توانند درباره‌ی سیاست طبقاتی‌ای که مجری آن‌اند، هرچه بخواهند بیاندیشند و نه آن‌که بتوانند با این سیاست مخالفت کنند. زیرا در این صورت، چه در فرانسه و چه در آلمان، به جای «قانون ممنوعیت شغلی»، قانون «جرائم شغلی» گریبان‌گیرشان می‌شود و نتیجه یکی است. اما این همه‌ی قضیه نیست. ببینیم از نظر تاریخی، «خدمت دولتی» که متمایز از خدمت به این یا آن هیئت دولت به‌خصوص است، چیست. آیا خدمتی غیرسیاسی، خدمتی ماورا یا مادون سیاست طبقاتی وجود دارد؟ به هیچ‌وجه: این خدمت، خدمت به هر هیئت دولتی است که سیاستش با حفظ نظم موجود یعنی نظم روابط مالکیت و حقوق بورژوازی منطبق باشد. هیئت کارمندان دولت بورژوازی با حفظ استقلال نسبی خود در برابر تغییرات هیئت دولت و علی‌رغم افکاری که هریک از اعضایش می‌تواند در سر داشته باشد، دقیقاً تقدّم دم‌دستگاه دولت بر هیئت دولت را تضمین می‌کند. درست داشتن قدرت به‌وسیله‌ی بورژوازی به‌مثابه طبقه، به جای آن‌که در معرض حوادثی از قبیل انتخابات یا رأی عدم اعتماد قرار داشته، و به هوس‌ها یا ارزیابی‌های غلط یک رئیس‌جمهور بستگی داشته باشد، بر شالوده‌ی مقاوم «احساس مسئولیت» و «اخلاق شغلی» هزاران کارمند (و البته نیز بر وابستگی مالی کامل آن‌ها به دولت - که امری پیش‌پاافتاده‌تر است) متکی است.

کمی بیش‌تر بر این زمینه درنگ کنیم: بر اثر تحریکات وزیر نظم عمومی^۲ که کارمندان عالی‌رتبه‌ی عضو حزب سوسیالیست را متهم می‌کرد که از اطلاعاتی که در حین خدمت به دست می‌آورند، «برای مقاصد حزبی» سوءاستفاده می‌کنند، یعنی اسرار اداری را فاش می‌کنند، یکی از رهبران حزب سوسیالیست در مقام جواب، این نکته را به‌زعم خود بر ملا ساخت که نتایج امتحانات شاگردان «مدرسه‌ی ملی امور اداری» [که بر استخدام شدن یا نشدنشان بسیار مؤثر است] بر پایه‌ی

^۱ رودی که قسمتی از مرز آلمان و فرانسه را تشکیل می‌دهد.

^۲ منظور همان وزیر کشور است. (م)

نظرات سیاسی ایشان دست‌کاری می‌شود. جدال لفظی‌ای که متعاقباً در گرفت پراهمیت است، زیرا در پس این انتقاد «جناح چپ»، درست همان «ایدئولوژی خدمات عمومی» مستقل از سیاست و مستقل از تضادهای آشتی‌ناپذیر طبقاتی را باز می‌یابیم، که قبلاً دیدیم. این بار این ایدئولوژی به شکلی دیگر تنظیم شده است: «از آن‌جا که کارمند غیرسیاسی وجود خارجی ندارد، حق بر آن است که گرایش‌های سیاسی مختلف، به همان نسبت که در میان ملت وجود دارد، در ادارت وجود داشته باشد!» اما از آن‌جا که این ایدئولوژی درست همانی است که مستخدمان عالی‌رتبه‌ی دولت موعظه می‌کنند و در «مدرسه‌ی ملی امور اداری» به ذهنشان فرو کرده‌اند، اتهام وارده به‌رغم درستی یا نادرستی آن، اقدام بی‌نتیجه‌ای از آب درآمد و فریاد اعتراض همه، من‌جمله شاگردان سوسیالیست را برانگیخت. دنباله‌ی قضیه از این هم جالب‌تر است: روزنامه‌ی اومانیه^۱، روز ۳۱ می ۱۹۷۶، سعی می‌کند بحث را بر زمینه‌ی اصلی‌اش طرح کند. این روزنامه یک «امر بدیهی» را فاش می‌کند و آن این‌که: «منشأ اجتماعی شاگردان متناسب با صورت‌بندی ملت نیست. نسبت (تقریباً صفر) شاگردانی که از طبقه‌ی کارگر آمده‌اند، به طرز طعنه‌آمیزی نشان می‌دهد که تا چه حد، اکثریت وسیعی از تولیدکنندگان ثروت از رهبری امور دولت برکنارند.» دو روز بعد، یک استاد حقوق سوسیالیست همین استدلال را در روزنامه لوموند از سر می‌گیرد (۲ ژوئن ۱۹۷۶):

بنیان‌گذاران «مدرسه‌ی ملی امور اداری» اظهار داشته‌اند که می‌خواهند از این مدرسه ابزاری برای دموکراتیک‌کردن استخدام مقامات عالی دولتی بسازند. این کار به شکست کامل انجامید. زیرا این مدرسه شاگردان خود را از میان قشر محدودی از جامعه‌ی فرانسه انتخاب می‌کند که در موقعیت اقتصادی و فرهنگی بسیار ممتاز قرار دارند و از آن‌جا که این شاگردان در آینده، قدرت اقتصادی و سیاسی واقعی در دولت و خارج از دولت را در دست خواهند داشت، به نظر می‌رسد که این مدرسه یکی از ابزارهای حفظ قدرت طبقه‌ی

^۱ ارگان مرکزی حزب کمونیست فرانسه. (م)

مسلط است. این نه یک گمان بل که واقعیتی مسلم است ... به این ترتیب بهتر می توان دید که کارمندان عالی رتبه ای که از «مدرسه ی ملی امور اداری» بیرون می آیند چه کسانی هستند و می توان حدس زد که از قدرتی که دارند چه استفاده ای می کنند ... این سیستم کارمندانی با کیفیت عالی به دولت تحویل داده است ... اما استخدامی چنین محدود الزاماً به ایجاد شکافی عمیق میان مقامات عالی رتبه و توده ی عظیم شهروندان می انجامد.

من این نقل قول طولانی را به این دلیل آوردم که در نوع خود نمونه وار است و این نکته را به خوبی نشان می دهد: در این نوشته ها، ابتدا طرحی تخیلی و یوتوپیایی از یک سازمان اداری ترسیم می شود که به لطف حضور کارمندانی با عقاید متنوع، از دولت مستقل می شود. سپس نوبت به طرح تخیلی سازمانی اداری می رسد که به لطف دموکراتیک کردن فرایند استخدامش، در خدمت مردم قرار می گیرد و بالأخره با «ترکیب طبقاتی ملت» متناسب می شود و این ترکیب را بازتاب می دهد. در این نوشته ها می توان غیاب و فقدان موضع انقلابی در مورد ادارات و دمودستگاه دولت را به وضوح مشاهده کرد. فرزندان کارگران فعلی یا سابق، اگر کارمند بشوند بنا به تعریف دیگر کارگر نخواهند بود. «خاستگاه طبقاتی» آن ها ابداً تغییری در خصیصه ی اساسی دمودستگاه دولت نمی دهد. این خصیصه عبارت است از «تقسیم کار» بین سازمان اداری، مدیریت امور عمومی، حکومت بر انسان ها و سازماندهی تولید مادی؛ یعنی جدایی دمودستگاه دولت و کار مولد. وقتی به این موضوع اشاره می شود که از قرن ۱۹ تا به امروز عده ی کارمندان افزایش یافته است و آن ها دیگر یک قشر «ممتاز» را تشکیل نمی دهند -البته به فرض این که اکثریت کارمندان زمانی چنین قشر ممتازی بوده باشند- و این که کارمندان این زمانه، نمایش گر توده ای از مستخدمین کم و بیش کم درآمد دولت هستند، و از این جا نتیجه گرفته می شود که دمودستگاه دولت می تواند همین گونه که هست، با چرخشی ساده، به خدمت انقلاب درآید، این نکته به کلی «فراموش می شود» که این افزایش تعداد

کارمندان، بازتاب بسط گسترده‌ی «تقسیم کار» در دولت است.^۱ این تقسیم کار یک رابطه‌ی مادی اجتماعی است که از نهادهای اجتماعی، از پراتیک‌ها و (به قول لنین) از «عادات» ایدئولوژیک ساخته شده است. برای واقعیت بخشیدن به انقلاب سیاسی و اجتماعی زحمت‌کشان، باید این تقسیم کار را از طریق مبارزه‌ی طبقاتی طولانی، سترگ، دشوار و پی‌گیر «درهم شکست». مسئله‌ی انقلاب پرولتاریایی این نیست که حکومت‌کنندگان و مدیران از میان زحمت‌کشان فعلی و سابق استخدام شوند، بل که این است که زحمت‌کشان در جهتی حرکت کنند که بتوانند برخورد «حکومت کنند» و خود را «اداره نمایند».

زمانی که لنین می‌پرسد: «انقلاب پرولتاریایی برای کسب و حفظ قدرت به چه نوع دولتی نیازمند است؟» درواقع نتایج این امر را بیان می‌کند. دولت مورد نیاز انقلاب پرولتاریایی، از نوع دولت بورژوازی نیست که جمهوری پارلمانی بالاترین و کامل‌ترین شکل سیاسی آن در تاریخ است - حتی اگر وسیع‌ترین «اصلاحات» ممکن در درون این نوع دولت نیز صورت گیرد. نوع دولتی که انقلاب پرولتاریایی بدان احتیاج دارد، «نوع جدیدی از دولت است که از اشکال سیاسی آن، شکل کمون پاریس یا شکل شوراهای یا اشکال سیاسی دیگری باشند که در تاریخ به وجود خواهند آمد».^۲ لنین دائماً این نکته را (به‌ویژه در مورد مسئله‌ی مشهور قانون اساسی شوروی و منع حق رأی برای بورژوازی که دیدیم استالین بدان چه نقشی داد) تکرار کرده است که: نهادهای خاصی که با انقلاب شورایی به وجود آمدند به‌خودی‌خود دولت «نمونه» نیستند. این نهادها تنها یکی از اثرات گرایش عمومی انقلاب پرولتاریایی در جهت پیدایش این نوع جدید دولت هستند. اهمیت این نهادها - یعنی شوراهای - در آن است که واقعیت این گرایش را اثبات کردند. وانگهی، همه‌ی انقلاب‌های بعدی، حتی اگر از دشمنی نیرومندتر شکست خوردند، حتی اگر از «مشق» یک انقلاب ظفرمند فراتر

^۱ در خصوص افزایش کارمندان دولتی و غیردولتی و کارگران مولد و نامولد و «طبقه‌ی متوسط جدید»، بنگرید به کتابچه‌ی طبقه‌ی متوسط جدید و سیاست سوسیالیستی (الکس کالینکوس، انتشار مجازی). (ما)

^۲ جلد ۲۸، صص ۲۴۶، ۲۵۵، ۲۶۶-۲۶۷، ۳۳۲ و غیره، ترجمه‌ی فارسی، صص ۶۳۱، ۶۳۵، ۶۳۹-۶۳۸، ۶۶۴.

نرفتند، باز به شیوه‌ی خود این گرایش را اثبات کرده‌اند: از «شوراهای کارخانه» در ایتالیا گرفته تا «زنجیره‌های کارگری» در شیلی و «کمون‌های خلقی» در چین.

آن چه می باید «منهدم» ساخت

دیکتاتوری پرولتاریا به معنای انهدام دم‌ودستگاه دولت بورژوازی و ساختمان دم‌ودستگاه دولتی از نوع جدید است، لیکن تمامی جنبه‌های دم‌ودستگاه دولت بورژوازی را نمی‌توان به یک ترتیب، به یک روش و با آهنگی یکسان منهدم ساخت.

می‌دانیم که لنین (به پیروی از مارکس) به‌ویژه بر این امر تأکید می‌کند که هسته‌ی دم‌ودستگاه دولت را دم‌ودستگاه سرکوب^۱ دولت تشکیل می‌دهد و در نتیجه در هر انقلاب سوسیالیستی‌ای مقدم‌ترین اموز حمله‌کردن به این دم‌ودستگاه سرکوب با استفاده از آن امکانات عینی‌ای است که هر موقعیت حقیقتاً انقلابی در این مورد عرضه می‌کند؛ هر موقعیت انقلابی که در آن توده‌های زحمت‌کشان، بر زمینه‌ی یک بحران شدید سرمایه‌داری، برای تسخیر قدرت وارد مبارزه شوند.

چرا لنین تا این حد بر دم‌ودستگاه سرکوب دولت و در نتیجه بر انهدام بلافاصله‌ی آن، که هم شرط انقلاب است و هم اولین نتیجه‌ی آن، التفات دارد؟ به دو دلیل، که درواقع یکی بیش نیستند.

اولاً، بدین دلیل که در مواقع مبارزه‌ی طبقاتی آشکار و حاد، آن‌چه قبل از همه به تناسب قوای مساعد برای بورژوازی، که قدرت (مطلق) دولت و طبقه‌اش بر آن متکی است، صورت مادی می‌دهد و آن را تضمین می‌کند همین دم‌ودستگاه سرکوب است. و هر بار که مبارزه‌ی طبقاتی، حتی

¹ Repressive Apparatus

بر زمینه‌ای محدود مثلاً در اعتصاب‌ها و تظاهرات- آشکار و حاد می‌شود، اوضاع از همین قرار است. قانون باید مقتدر باشد تا طبقه‌ی مسلط در ورای قوانین، بتواند قدرت خود را حفظ کند.

ثانیاً، به این دلیل که دموستگاه سرکوب‌گرایش به این دارد که در همه‌ی اشکال خاص دولت بورژوازی و در تمامی رژیم‌های سیاسی خاصی که اشکال دولت بورژوازی را تشکیل می‌دهند به یک صورت درآید، خواه این رژیم‌ها «دموکراتیک» و جمهوری باشند، خواه رژیم‌های «اقتدارگرا»-دیکتاتوری، فسلطنتی و در دوران ما فاشیستی. این جنبه‌ی دموستگاه دولت البته جنبه‌ای «لایتغیر» و به دور از تحول تاریخی نیست. اما در یک دوره‌ی مفروض، جنبه‌ای است که در ورای تفاوت‌های رژیم‌های سیاسی رشد می‌کند و بازتولید می‌شود. این ارتش‌های جمهوری‌های دموکراتیک هستند که در کودتاهای فاشیستی شرکت می‌کنند. پلیس پونیاتوفسکی یا هملوت اشمیت نیز تفاوتی با پلیس اسپانیای فرانکو ندارند و مطابق با اصول دیگری سازمان نیافته‌اند: این خود پلیس نیست که تعیین می‌کند آیا این اصول می‌توانند به همان شیوه اجرا شوند یا نه، و نیز خود پلیس میزان آزادی عملش را تعیین نمی‌کند.

گفتن این که دموستگاه سرکوب هسته‌ی دموستگاه دولت بورژوازی است یعنی این که میان رژیم‌های «دموکراتیک» و رژیم‌های صریحاً «دیکتاتوری» (به معنایی که «علم سیاست» بورژوازی بدین عبارات می‌دهد) تفاوت‌های عظیمی از نظر اشکال سلطه‌ی سیاسی و ایدئولوژیک، از نظر «وزن» نسبی سرکوب آشکار از یک سو و هژمونی [و سرکردگی] ایدئولوژیک از سوی دیگر، و بالأخره از نظر امکانات گشوده برای مبارزه‌ی طبقاتی پرولتری به منظور رشد دادن آزادانه‌ی آن به مثابه یک مبارزه‌ی سیاسی وجود دارد. اما از نظر شکل سازمان‌دهی دموستگاه‌های سرکوب

¹ Autotarian

دولت، که «آخرین چاره‌ی» طبقه‌ی مسلط هستند، این رژیم‌ها تفاوت بسیار ناچیزی با یکدیگر دارند.^۱

همان‌طور که لنین می‌گوید:

تاریخ نشان داده است که رجعت از جمهوری پارلمانی بورژوازی به رژیم سلطنتی بسیار ساده است، زیرا که تمامی دم‌ودستگاه سرکوب پلیس، ارتش و بوروکراسی- دست‌نخورده باقی می‌ماند. کمون و شوراها ... این دم‌ودستگاه را درهم شکسته و حذف می‌کنند.^۲

در برابر دیدگان ما نیز تاریخ ثابت می‌کند که از یونان تا اسپانیا و پرتغال و شیلی، رجعت از رژیم‌های مطلقه و فاشیستی به جمهوری پارلمانی «عادی» بورژوازی، بسیار مشکل است. چراکه در عصر امپریالیسم تشدید مبارزه‌ی طبقاتی، تهدیدی که بر قدرت بورژوازی سنگینی می‌کند، و حدت نزاع بر سر تقسیم سیاسی و اقتصادی جهان، تا به حدی است که در تمام کشورهای سرمایه‌داری رشد تازه‌ای در زمینه‌ی نظامی کردن دم‌ودستگاه دولت و، به‌طورکلی، رشد تازه‌ای در جنبه‌ی سرکوب دم‌ودستگاه دولت به چشم می‌خورد. از این‌جا باز به گفته‌ی لنین می‌رسیم که با تأکیدی به‌راستی انذاردهنده می‌گفت:

^۱ «آخرین چاره‌ی» طبقه‌ی مسلط به چه معناست؟ بدین معنی است که این «آخرین چاره» هم وسیله‌ای است که در وهله‌ی نهایی، در موقع تهدید انقلابی مهلک برای دولت طبقاتی بورژوازی، بدان متوسل جسته می‌شود؛ و هم وسیله‌ای که استفاده از آن، تنها آخر از همه، پس از این که تاکتیک مبارزه‌ی طبقاتی سیاسی مناسبی آماده شد، می‌تواند انجام شود. در این‌جا عبارات دومینیک لوکور (Dominique Lecourt) را ذکر می‌کنم که در تفسیری بر فیلم شایان توجه «مارپیچ»، درباره‌ی وحدت خلقی شیلی، نوشته است: «بورژوازی شیلی ... موفق شد پایه‌ای توده‌ای برای خود بترشد که در ۱۹۷۰ سخت فاقد آن بود ... (این بورژوازی) که زمانی منزوی گردیده بود، برای ازهم‌پاشانیدن موضعی که حریفانش تصرف کرده بودند «خط‌مشی توده‌ای» خود را طرح و اجرا کرد.» (لوموند، ۱۳ می ۱۹۷۶)

^۲ جلد ۲۴، ص ۶۱، ترجمه‌ی فارسی، ص ۴۶۲.

هرچه دموکراسی رشدیافته‌تر باشد، به همان نسبت در صورت بروز واگرایی و اختلاف سیاسی عمیق و خطرناک برای بورژوازی، به کشتار یا جنگ داخلی نزدیک‌تر خواهد بود.^۱

و این به دلیل «قدرت» یا «ضعف» سنت‌های دموکراتیک یک کشور نیست، زیرا سنت‌های دموکراتیک همواره در میان طبقات مردم و به‌ویژه پرولتاریا قوی و در میان طبقه‌ی مسلط ضعیف است. دلیل این امر همان چیزی است که به دموکراسی بورژوازی واقعیت (و ارزش) می‌دهد: این امر که دموکراسی بورژوازی رشد «آزاد» مبارزه‌ی سیاسی طبقاتی و تشکیل سازمان‌های سیاسی پرولتاریا را «در روز روشن» ممکن می‌سازد، سازمان‌هایی که اگر استقلال ایدئولوژیک خود را حفظ کنند می‌توانند تبلیغات و فعالیتی توده‌ای برای انحلال و الغای استثمار سرمایه‌داری به راه بیاندازند. آنچه از دیدگاه پرولتاریا مزیت عظیم جمهوری دموکراتیک را تشکیل می‌دهد، آنچه موجب می‌شود که برقراری این جمهوری یا دفاع از آن هدف همیشگی پرولتاریا باشد، بدان‌گونه که فرصت‌طلبان گمان می‌برند، در این نیست که این جمهوری به دم‌دستگاه دولت شکلی می‌دهد که برای انقلاب پرولتاریایی به‌خودی‌خود قابل استفاده باشد. مزیت جمهوری دموکراتیک - که مزیتی است قابل توجه و گاه از نظر تاریخی تعیین‌کننده - تنها در این است که مبارزه برای دموکراسی سیاسی، هنگامی که به مبارزه‌ی طبقاتی علیه یک طبقه‌ی بورژوازی ارتجاعی تبدیل می‌شود، به پرولتاریا امکان این را می‌دهد که سازمان یابد، خود را آموزش دهد و به همراه خود توده‌های مردم را به ماورای این هدف و به‌سوی اهدافی بس عالی بکشانند.^۲

^۱ جلد ۲۸، ص ۲۵۴، ترجمه‌ی فارسی، ص ۶۳۴.

^۲ در این جا عطف نظر به دو موضوع بسیار مهم است: اولاً، این گزاره‌ها بدین مفهوم نیستند که درانداختن طرحی انقلابی و پراتیک کردن سیاست انقلاب کمونیستی در رژیم‌های کاپیتالیستی‌ای که جمهوری لیبرال نیستند، ناممکن است و تجربیات انقلاب‌های ضد‌استعماری و رهایی‌بخشی چون ویتنام و چین و ... و نیز تجربه کمون پاریس و وقایع انقلابی در پیوند با آن گویای این مطلبند؛ و ثانیاً این که، دوره‌ی انقلاب‌های

پس، این که هسته‌ی دموکراسی دولتی دموکراسی سرکوب است، بدین معنا نیست که دولت به این جنبه تقلیل می‌یابد یا این که این جنبه به تنهایی می‌تواند عمل کند و مطلقاً به این معنا نیست که همه‌ی جنبه‌های دموکراسی دولتی بتوانند به یک روش «منهدم» شوند و مطابق تصویر عامیانه و مکانیکی خردکردن اشیاء با چکش، که بورژوازی از آن هم‌چون مترسکی، برای ترساندن مردم، علیه مارکسیسم استفاده می‌کند، در هم شکسته شوند. این انهدام تاریخی بی‌شک مبارزه‌ای است به دور از سازش‌کاری که نهایتاً از دموکراسی دولتی بورژوایی، که با رهایی واقعی زحمت‌کشان تطبیق‌ناپذیر است، ذره‌ای باقی نخواهد گذاشت. اما انهدام کل دموکراسی دولتی و جانشین کردن اشکال سیاسی جدید سازمان‌دهی زندگی مادی و فرهنگی جامعه نمی‌تواند بلافاصله به انجام برسد، بل که فقط می‌تواند بلافاصله شروع شود. این کار را نمی‌توان با صدور فرمان یا با خشونت ناگهانی انجام داد بل که باید آن را تنها با استفاده از تمامی تضادهای سیاسی جامعه‌ی سرمایه‌داری و با به‌کارگرفتن آنان در خدمت دیکتاتوری پرولتاریا به انجام رسانید.

لنین در مخالفت با درک مکانیکی بخشی از «جناح چپ» سوسیال‌دموکراسی، در سال ۱۹۱۶ به این امر اشاره کرد:

سرمایه‌داری به‌طور اعم و امپریالیسم به‌طور اخص، دموکراسی را به یک توهم^۱ تبدیل می‌کند. با این‌همه، سرمایه‌داری تمایلات دموکراتیک را در میان توده‌ها دامن می‌زند، نهادهای دموکراتیک برپا می‌دارد و آشتی‌ناپذیری میان امپریالیسم - که منافی دموکراسی

بورژوازموکراتیک به پایان رسیده و این تصور که ابتدا باید در انقلاب بورژوازموکراتیک مشارکت کرد و سپس به سوی انقلاب کمونیستی حرکت کرد، برداشت و درک نادرستی است. در واقع، در حالت عام، با وجود تغییر و تبدل و دگرپسویی و دینامیزم همیشگی در جوامع سرمایه‌دارانه در تمامی سطوح و به ویژه سطح سیاسی آن، در عصر پس‌انقلاب‌های بورژوازموکراتیک جزء اصول بنیادین سیاست پرولتری سیاست پراتیک کردن انقلاب کمونیستی است و در سطوح بعد، انضمامی‌سازی‌ها و مشخص‌سازی‌های این سیاست می‌آیند.

(ما)

¹ Illusion

است^۱ - و خلق‌های متمایل به دموکراسی را تشدید می‌کند. سرمایه‌داری و امپریالیسم را نمی‌توان با اصلاحات دموکراتیک - هرچند این اصلاحات بسیار هم ایده‌آل باشند - سرنگون کرد. این کار تنها از طریق انقلاب اقتصادی امکان‌پذیر است، اما چنانچه پرولتاریا در مبارزه برای دموکراسی آموزش ندیده باشد، قادر به انجام انقلاب اقتصادی نخواهد بود. سرمایه‌داری را نمی‌توان شکست داد مگر این‌که بانک‌ها تصرف شوند و مالکیت خصوصی وسایل تولید از چنگ بورژوازی بیرون کشیده شود و فسخ گردد. اما، این اقدامات انقلابی نمی‌تواند انجام گیرد مگر با سازمان‌دهی کل توده به‌منظور سرپرستی دموکراتیک وسایل تولید ضبط‌شده از بورژوازی، مگر این‌که همه‌ی توده‌ی زحمت‌کشان، اعم از پرولتر، نیمه‌پرولتر و دهقانان خرده‌پا^۲ در راه سازمان‌دهی دموکراتیک صفوف و نیروهای خود و شرکت در امور دولت جلب شوند بیداری و رشد قیام سوسیالیستی علیه امپریالیسم، با رشد اعتراض و جوشش دموکراتیک پیوندی ناگسستنی دارد. سوسیالیسم به زوال هر دولت و در نتیجه هر دموکراسی‌ای می‌انجامد اما سوسیالیسم نمی‌تواند جز از راه دیکتاتوری پرولتاریا تحقق یابد، که خشونت و قهر علیه بورژوازی (یعنی اقلیت جمعیت کشور) را با رشد کامل دموکراسی - یعنی با شرکت واقعاً برابر و واقعاً همگانی تمام توده‌ی جمعیت در تمام امور دولت و در تمام مسائل پیچیده‌ی از بین بردن سرمایه‌داری - همراه می‌کند ...

^۱ این گزاره در زمانه‌ی خود کاملاً صحیح است، در دوران امپریالیسم مبتنی بر استعمار نظام‌مند و به‌ویژه در دوره‌ی افولش، و علی‌الخصوص در وهله‌ی سلطه‌ی بدون هژمونی دوره‌ی افولش. لیکن در دوران امپریالیسم مبتنی بر بورژوازی‌های ملی آمریکایی، که گفتمان و فنکسیون حقوق بشری و آزادی‌خواهانه و دموکراتیک از مراتب اساسی آن است، این احکام اشتباه و در سطح کاربست سیاسی‌شان نیز جز خسران در پی نخواهند داشت. چپ برانداز ایران در کل دهه‌ی ۸۰ و ۹۰ و ۱۴۰۰ با همین تلقی‌ها به زائده‌ی جنبش‌های بورژواامپریالیستی بدل شد. (ما)

^۲ Small Peasant

پ.کیفسکی^۱، از آن جا که آموزه‌ی مارکسیسم درباره‌ی دموکراسی را فراموش کرده، در بندِ چنین «تضادهایی» گرفتار آمده است ... راه‌حل مارکسیستی مسئله‌ی دموکراسی در این است که پرولتاریا در حین مبارزه‌ی طبقاتیِ خود از تمام نهادهای و تمایلات دموکراتیک علیه بورژوازی و برای تدارک پیروزی بر بورژوازی و سرنگونی بورژوازی استفاده کند. این استفاده‌ی کار ساده‌ای نیست. ... مارکسیسم می‌آموزد که «مبارزه علیه فرصت‌طلبی» از طریق دست‌شستن [و عدم استفاده] از نهادهای دموکراتیک جامعه‌ی سرمایه‌داری فعلی، نهادهایی که بورژوازی آن‌ها را به وجود آورده و مسخ کرده است، یعنی تسلیم بی قید و شرط در برابر فرصت‌طلبی!^۲

این امر یک‌بار دیگر در آستانه‌ی احراز قدرت، در «دولت و انقلاب» مورد تأیید قرار گرفته است. کتابی که ادعا دارند «تخیلی» و «آنارشیستی» است:

راه خروج از پارلمانتاریسم، انهدام نهادهای نمایندگی و اصل انتخابات نیست، بل که این است که این نهادها از محل وِراجی به اندامی مؤثر بدل شود.^۳

و لنین برای بیان دقیق‌تر مسئله، از «کمون [پاریس]» مثال می‌آورد:

کمون تشکیلاتی را جانشین پارلمانتاریسم خودفروش و پوسیده‌ی جامعه‌ی بورژوایی می‌کند که در آن آزادی عقیده و بحث تا حد کلاه‌برداری پست نمی‌شود. زیرا افراد پارلمان خود باید کار کنند، قوانین خود را به کار ببندند، تأثیراتش را بسنجند و در برابر انتخاب‌کنندگان خود مستقیماً مسئول باشند. نهادها و تشکیلات انتخابی و نمایندگی بر سر جای خود باقی می‌ماند اما پارلمانتاریسم به‌مثابه سیستم خاص، به‌مثابه تقسیم کار

^۱ P. Kievski

^۲ جلد ۲۸، صص ۲۵-۲۳.

^۳ جلد ۲۵، ص ۴۵۷، ترجمه‌ی فارسی ص ۵۳۳.

قوهی مقننه و مجریه، به مثابه جایگاهی ممتاز برای نمایندگان و مسئولان دیگر وجود ندارد. ما نمی‌توانیم دموکراسی، حتی دموکراسی پرولتاریایی را بدون نهادهای انتخابی و نمایندگی تصور کنیم. اما اگر انتقاد از جامعه‌ی بورژوایی برای ما کلمه‌ای توخالی نیست، می‌توانیم و باید دموکراسی را بدون پارلمانتاریسم تصوّر کنیم.^۱

و باز درباره‌ی بوروکراسی می‌گوید:

فسخ و الغای^۲ کامل و فوری بوروکراسی در همه‌جا، امکان‌پذیر نیست. چنین آرزواندیشی و تصویری واهی است. اما خُرد کردن^۳ فوری ماشین کهن بوروکراسی و اداری برای آغاز بلافاصله‌ی ساختمان ماشینی نو، که فسخ تدریجی تمام بوروکراسی را ممکن سازد، یک آرزواندیشی و تصویری واهی نیست ... بل که وظیفه‌ی فوری پرولتاریای انقلابی است.^۴

از این استدلال لنین، هم موافقان و هم مخالفان او، تفسیرهایی به‌غایت مسخره و بی‌مقدار ارائه کرده‌اند، تا جایی که می‌گویند هدف دیکتاتوری پرولتاریا رسیدن به موقعیتی است که حتی زن‌های آشپز بتوانند اداره‌ی دولت را به دست گیرند. اما از این تمسخر بوی خوشی به مشام نمی‌رسد، نه تنها از آن‌رو که به قصد دل‌خوش کردن ضدانقلاب، بی‌شرمانه از جان میلیون‌ها شهید و قربانی پرولتاریا و خلق شوروی در راه انقلاب، مایه می‌گذارد، بل که هم‌چنین از این‌رو که بیان‌گر تحقیری شدید نسبت به زنان آشپز است. و چون به ذکر قسمتی از «دولت و انقلاب» درباره‌ی انهدام بوروکراتیسم پرداختم، این گفته را، که چند ماه بعد نوشته شده (و در اصل هم اکنون نیز به هیچ‌روی از اهمیت آن کاسته نشده است) اضافه می‌کنم:

^۱ جلد ۲۵، ص ۴۵۹، ترجمه‌ی فارسی، صص ۵۳۳-۵۳۴.

^۲ Abolish

^۳ Smash

^۴ جلد ۲۵، ص ۴۶۰، ترجمه‌ی فارسی، ص ۵۳۴.

ما یوتوپایی [و آرمان‌شهر‌باور] نیستیم. ما می‌دانیم که اولین کارگر ساده یا اولین زن آشپزی که از راه برسد، نمی‌تواند بلافاصله در کار مدیریت دولت شرکت کند ... اما وجه تمایز ما با دیگران این است که ما خواستار گسست فوری از این پیش‌داوری هستیم که گویا تنها کارمندان ثروتمند یا متعلق به خانواده‌های ثروتمند، قادر به مدیریت دولت انجام کار روزانه و عادی سرپرستی هستند. ما خواستار آنیم که آموزش سرپرستی دولت توسط کارگران و سربازان دارای آگاهی طبقاتی انجام و خط‌دهی شود و شرکت تمام زحمت‌کشان و تمام افراد فقیر در این فراگیری بلافاصله آغاز شود. ... اصل مطلب در قطع رابطه با این پیش‌داوری روشن‌فکران بورژواست که گویا فقط کارمندان و مقامات متخصصی که به علت موضع اجتماعی‌شان کاملاً وابسته به سرمایه هستند، می‌توانند دولت را سرپرستی و راهبری کنند.^۱

لنین در سال ۱۹۲۰ دوباره به این موضوع بازمی‌گردد. در این زمان مسئله بر سر روشن‌کردن این نکته است که چه چیز در جریان انقلاب روسیه دارای اهمیت و ربط جهان‌شمول و عام است، آن‌هم با در نظر گرفتن و توجه به تفاوت‌های تاریخ سیاسی کشورهای مختلف اروپایی. در این‌جا، جنبه‌ی به‌ویژه جالب توجه این است که لنین دقیقاً به این دلیل که از ضرورت انهدام دم‌ودستگاه دولت بورژوایی هرگز ذره‌ای عقب نمی‌نشیند، لذا کاملاً منکر آن است که این انهدام را بتوان جز از راه یک مبارزه‌ی طبقاتی درازمدت به انجام رسانید؛ مبارزه‌ای که از پیش از انقلاب تدارک دیده شده و پس از انقلاب در دوره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا، که این مبارزه شرط وجودی آن است، به اوج شدت خود می‌رسد. این نظرگاه «فوق‌چپ گرایانه» که نهادهای بورژوایی را می‌توان بلافاصله ملغی ساخت و نهادهای جدید و «خالص» پرولتاریایی را از هیچ پدید آورد، علاوه بر این که افسانه‌ای محض و عملاً بی‌هوده است، هم‌چنین به تعکس^۲ مکانیکی بلاهت پارلمانی [و پارلمان‌باوری] حاکم

^۱ جلد ۲۶، صص ۱۱۰-۱۰۹.

^۲ Inversion

بر فرصت طلبی می انجامد. مبالغه نخواهد بود اگر از بلاهتی «ضد پارلمانی» سخن گوئیم که از این یا آن شکل سازمان دهی (شوراها، مجامع کارگری، کنترل کارگری و غیره) معجونی می سازد که گویا «اجرا» و «پیاده کردن» فوری آن، امکان می دهد با یک جهش مستقیماً از سرمایه داری به سوسیالیسم پرید و نهایتاً نیاز به مبارزه ی طبقاتی سیاسی را برچید. همین مبارزه ی طبقاتی پیچیده است که در تحلیل های لنین در این دوره بیشترین اهمیت را پیدا می کند: مبارزه ای که خود بنا به ماهیت رادیکال انکشاف گرایش مندش، دوزدن و از بیراهه رفتن اش را ناگزیر می کند. و همین جاست که میان کشف وظایف سیاسیِ سترگ دیکتاتوریِ پرولتاریا پس از انقلاب روسیه و تحلیل شرایط احراز و کسب قدرت در کشورهای «بورژوا دموکراتیک» اروپایی، دیالکتیکی فوق العاده جالب برقرار می شود.

در این جا به نقل مفصل این نوشته ها می پردازیم، نوشته هایی که با تصویر دگماتیک و ساده انگارانه از لنینیسم، که بسیار هم معمول است، ناسازگارند.

تجربه ی بسیاری از انقلابات، اگر نه همه ی آنها، گواه آن است که ترکیب عمل توده ها در خارج از پارلمان ارتجاعی با عمل مخالفین [و اپوزیسیون] متمایل به انقلاب (یا بهتر از آن: پشتیبانان مستقیم انقلاب) در داخل این پارلمان، تا چه اندازه، به ویژه در زمان انقلاب، مفید است ... به طور کلی «چپ ها» در خصوص این موضوع همانند انقلابی مسلکاتی استدلال می کنند که هرگز در یک انقلاب حقیقی شرکت نکرده اند، یا هرگز در تاریخ انقلابات تعمق نکرده اند، یا «نفی» ذهنی یک نهاد ارتجاعی را ساده لوحانه با انهدام واقعی آن به وسیله ی مجموعه ی نیروهای عوامل عینی مختلف یکی می انگارند. مطمئن ترین وسیله ی بی اعتبار ساختن و صدمه زدن به یک نظریه ی سیاسی جدید (یا هر نظریه ای)، از معنا تهی کردن آن با مستمسک دفاع کردن از آن است...^۱

^۱ جلد ۳۱، صص ۵۸-۵۷، ترجمه ی فارسی، ص ۷۵۰.

و در این لحظه است که لنین این جمله را می‌نویسد که «با توجه به موقعیت تاریخی عینی بی‌نهایت بدیع سال ۱۹۱۷، روسیه به آسانی توانست انقلاب سوسیالیستی را آغاز کند، اما برای روسیه، ادامه‌دادن و به انجام رساندن این انقلاب دشوارتر از دیگر کشورهای اروپایی خواهد بود...» این نظر از چهارچوب یک قیاس انتزاعی میان روسیه‌ی «عقب‌افتاده»، «نامتمدن»، و اروپای «پیشرفته» و «توسعه‌یافته» بیان نمی‌شود. امروز شاید عده‌ای پیروزمندانه به دنبال چنین مقایسه‌ای بروند تا در آن شاهی برای کیفیت موروثی وحشی و بدوی سوسیالیسم روس (سوسیالیسم موژیک‌ها [و دهقانی]!) پیدا کنند، کیفیتی که فرهنگ دموکراتیک و متمدن و ظریف ما به لطف پروردگار، ما را از آن برکنار خواهد داشت (البته اگر بتوانیم کار را شروع کنیم...). اما منظور لنین، نشان‌دادن رابطه‌ی تاریخی عینی بین وظایف پرولتاریای روس و وظایف پرولتاریای اروپاست، که اولی سعی دارد صورت مادی قدرت خود را بیاید و یک «دموکراسی پرولتاریایی» مؤثر بسازد، و دومی می‌کوشد قدرت دولت را در چهارچوب «دموکراسی بورژوایی» به دست گیرد. هردو با مقاومت دم‌ودستگاه دولت بورژوایی مواجه می‌شوند. دم‌ودستگاهی که نمی‌تواند صرفاً از این‌رو که *خواستار* [و دارای اراده‌ی] «نفی» و نابودی آن هستند از بین برود، بل که تنها با کار انقلابی صبورانه می‌تواند از میان برداشته شود.

پرولتاریا اگر بخواهد بورژوازی را شکست دهد باید «سیاست‌مداران طبقاتی» پرولتاریایی و خاص خود را تربیت کند - سیاست‌مدارانی که از هیچ‌نظر از سیاست‌مداران بورژوازی کم‌تر و که‌تر نباشند. نویسنده‌ی نامه [لنین دارد به نامه‌ای از «رفیق گالاچر که به نام شورای کارگران اسکاتلندی گلاسکو می‌نویسد» ارجاع می‌دهد. (دقت شود که این نامه، نامه‌ی یک کارگر به روزنامه‌ی کمونیستی انگلیسی است)]^۱ به‌خوبی درک کرده است که برای پرولتاریا تنها وسیله‌ی رسیدن به اهدافش شوراهای کارگری هستند و نه پارلمان و

^۱ جملات داخل [...] از ما نیستند. بخش اول جملات در نسخه‌ی انگلیسی آمده و بخش داخل (۱) در ترجمه‌ی فارسی. (ما)

کسی که هنوز این مطلب را درک نکرده باشد البته که از زمره‌ی بدترین مرتجعان است...
. اما نویسنده‌ی نامه نمی‌پرسد و حتی ضروری نمی‌داند پرسد آیا ممکن است شوراها بر
پارلمان پیروز شوند بدون آن‌که «سیاست‌مداران هوادار شورا» به پارلمان داخل شوند،
بی‌آن‌که پارلمانتاریسم از درون ازم‌پاشیده شود و بدون آن‌که منحل کردن پارلمان که
وظیفه‌ی قریب‌الوقوع شوراهاست، در داخل پارلمان، تدارک دیده شود...^۱

پس باید اشکال متعدد عمل و تاکتیک‌های متعدد آموزش توده‌ها در مبارزه را، به نوبت، به کار
گرفت و با هم ترکیب کرد. دقیقاً بدین دلیل که دموکستگاه دولت (و به‌ویژه دموکستگاه‌های
ایدئولوژیک دولت که دموکستگاه سیاسی نیز جزو آن‌هاست) نه فقط «سازمان طبقه‌ی مسلط» است،
بل‌که هم‌چنین سازمانی است برای سلطه‌ی طبقاتی؛ سازمانی که طبقات استثمارشده و تحت سلطه
به‌طور عینی درگیر و گرفتار آن هستند؛ سازمانی که «انکشاف آگاهی طبقاتی» و مبارزه‌ی این
طبقات در راه سوسیالیسم درون آن صورت می‌گیرد. آن‌چه که طبقات استثمارشده باید به‌طور
تاریخی «منهدم سازند» چیزی نیست که به‌کلی خارج از آن‌ها قرار گرفته باشد: ساختار جهانی
است که درون آن زندگی می‌کنند؛ که با از بین بردن آن، جهانی جدید را پدید خواهند آورد.

لنین، به هنگام تشکیل احزاب کمونیست جدید، دارد انقلابیون سایر کشورهای اروپا را مخاطب
قرار می‌دهد. اما خطاب او به کمونیست‌های روس نیز هست و از وظایف دیکتاتوری پرولتاریا نیز
سخن می‌گوید، وظایفی که بسی دشوارتر از آن چیزی بودند که تصور می‌شدند. میان این دو گروه،
یعنی کمونیست‌های اروپا و روسیه، به قول خود لنین دیوار چین نکشیده‌اند. پارلمانتاریسم که برای
احراز قدرت باید با آن مبارزه کرد، و ازجمله برای به اوج رساندن تضادهایش باید فرم «سیاست
شورایی» را بدان داخل کرد (فرم سیاسی‌ای که نباید محدود به نیمکت‌های پارلمان باشد، بل‌که برای
کمونیست‌ها مهم‌تر این است که در جمع‌های عمومی [کارگران]، در کارخانه‌ها و در محله‌های

^۱ جلد ۳۱، ص ۷۶، ترجمه‌ی فارسی، ص ۷۵۷.

کارگری حاضر شوند و بر سر این مسایل صحبت کنند و عمل کنند)، به سادگی از بین نمی رود و حتی می تواند در خود شوراهای نیز از نو پدیدار شود.

تحریم کنندگان¹ و ضدپارلمانی های عزیز، شما خود را به غایت انقلابی می انگارید، اما در واقع، در برابر دشواری های نسبتاً کم اهمیت مبارزه علیه نفوذ بورژوازی در جنبش کارگری به هراس افتاده اید و حال آن که پیروزی شما، یعنی سرنگونی بورژوازی و احراز قدرت سیاسی به وسیله ی پرولتاریا، همین دشواری ها را در ابعاد وسیع تر، بی نهایت وسیع تر باعث خواهد شد. ... تحت قدرت شوراهای، در حزب شما و در حزب ما، یعنی در حزب پرولتاریا، تعداد باز هم بیش تری از روشن فکران بورژوا رخنه خواهند کرد. آن ها به شوراهای و دادگاه ها و به ادارات وارد خواهند شد، زیرا کمونیسم را تنها با مصالح انسانی موجود، یعنی مصالح انسانی محصول سرمایه داری، می توان بنا کرد. روشن فکران بورژوا را نه می توان تبعید کرد و نه می توان از بین برد. باید بر آن ها چیره شد، باید آن ها را دگرگون کرد، جذب نمود، از نو آموزش داد. همان طور که خود پرولترها را نیز باید به بهای مبارزه ای طولانی که بر پایه ی و تحت دیکتاتوری پرولتاریا در جریان است، از نو آموزش داد. زیرا پرولترها نیز از پیش دآوری های خرده بورژوایی خود به یکباره، به طور معجزه آسا، به امر الهی، بر اثر یک شعار یا یک قطع نامه یا فرمان، خلاص نمی شوند؛ بل که تنها به مدد مبارزه ای توده ای، طولانی و دشوار علیه نفوذ توده های خرده بورژوا به این رهایی می رسند. تحت قدرت شوراهای همین مسائلی که امروز فرد ضدپارلمانی، با غرور و نخوت و گيجی و با رفتاری کودکانه، به یک حرکت دست به دور می اندازد، در قلب شوراهای، در قلب ادارات شوروی، و میان «وکلائی» شوروی، دوباره ظهور خواهند کرد. ... ما در بین مهندسين شوروی، معلمين شوروی، در بين کارگران ممتاز یعنی متخصص و دارای موقعیت بسیار عالی در کارخانه های شوروی، دائماً شاهد احیای بلااستثنای تمام خطوط

¹ Boycottist

منفی پارلمان‌تاریسم بورژوازی هستیم. و تنها با مبارزه‌ای مستمر، خستگی‌ناپذیر، طولانی و پی‌گیر، در راه رشد و برپایه‌ی سازمان‌دهی و نظم پرولتاریاست که اندک‌اندک بر این شرّ پیروز خواهیم شد.^۱

در این عبارات شایان توجه از لنین که در سال ۱۹۲۰ نوشته شده‌اند، چند نکته جلب‌نظر می‌کند. این جملات کیفیتی اساساً توصیفی دارند: لنین برای نخستین‌بار، اشکال عینی مسئله‌ای تعیین‌کننده برای انقلاب را - که تا آن زمان برای او صرفاً مفهومی انتزاعی بود - کشف می‌کند. او باید ابتدا این اشکال را تشریح کند، و اندک‌اندک، گرایشی را که این اشکال از خود نشان می‌دهند، جست‌وجو کند. ما امروزه، پس از گذشت زمان، می‌توانیم بگوییم که خصیصه‌ی توصیفی این جملات، که لنین فرصت نیافت که از آن فراتر رود، نتیجه‌ای خطرناک به‌بار آورد، زیرا به استالین اجازه داد بر لفظ و ظاهر برخی عبارات تکیه کند و به عمد، دیگر عبارات را نادیده بگیرد و به این ترتیب روش‌هایی را به کار بندد که نام عقیفانه‌ی «روش‌های اداری [و بخش‌نامه‌ای]» حل مسائل سیاسی دیکتاتوری پرولتاریا را به خود گرفته‌اند؛ یعنی تصفیه‌ی حزب و ادارات به‌عنوان روش مبارزه‌ی ایدئولوژیک و سپس ترکیب ارباب پلیسی و امتیازات شغلی، برای تضمین «وفاداری» همه‌نوع روشن‌فکر به قدرت شوروی. البته همان‌طور که لنین پیش‌بینی می‌کرد، این روش‌ها مسئله‌ی تاریخی مورد بحث را حل نکرد، بل که فقط تشدید کرد، تا آن‌جا که یک روز به پیروی از سیاست استالین، مراجعه به دیکتاتوری پرولتاریا، یعنی پذیرش واقعیت عینی مسئله - به نوبه‌ی خود، در ضمن کوششی برای طرد و مسخ این تضاد، رها شد.

عبارات لنین توصیفی هستند، اما با این همه می‌توانند بسیار روشن‌گر باشند، زیرا به خوبی نشان می‌دهند که مسئله‌ی بروز مجدد پارلمان‌تاریسم و بوروکراتیسم در درون نهادهای شوروی، به عبارت دیگر، مسئله‌ی مقاومت دموکراتیک دولت بورژوازی در برابر انهدام انقلابی آن، مسئله‌ی افراد

^۱ جلد ۳۱، صص ۱۱۴-۱۱۳، ترجمه‌ی فارسی، ص ۷۷.

نیست. بر روشن‌فکران بورژوازی فریاد غضب کشیدن و آن‌ها را به اردوگاه‌های کار اجباری تبعیدکردن، یا گم‌کردن کارگرانی به دور از امراض و آلودگی‌های جامعه‌ی کهن به جای آن روشن‌فکران بورژوا، هیچ مشکلی را حل نمی‌کند... تضاد از درون «سیستم» بروز می‌کند. مسئله، مسئله‌ی افراد نیست بل که مسئله‌ی توده‌هاست، مسئله‌ی پراتیک‌هایی است که توده‌ها درگیر آن‌اند و باید راه شناخت آن‌ها و غلبه بر آن‌ها را بیاموزند تا دیگرگون‌شان کنند. پس مسئله، مسئله‌ی روابط اجتماعی است (و شاید دقیقاً همین مفهوم «روابط اجتماعی» بود که لنین برای محکم‌ساختن تحلیلش به آن نیاز داشت)؛ روابط اجتماعی‌ای که توده‌ها، از روشن‌فکران و کارمندان گرفته تا خود کارگران درگیر آن‌اند؛ روابطی که آن‌ها را در برابر یکدیگر قرار می‌دهد و با نیروی ایدئولوژیک «عادات» آن‌ها را به یکدیگر می‌پیونداند. امروز چگونه می‌توان این امر را نادیده گرفت که پایه‌ی مادی این سیستم روابط اجتماعی، که به دم‌ودستگاه دولت بورژوازی قابلیت مقاومت شگفت‌آوری می‌دهد، در جنبه‌های مختلف تقسیم کار یدی و فکری وجود دارد؟ تقسیم کاری که جوامع طبقاتی دائماً آن را تولید و تشدید می‌کنند و سوسیالیسم آن را به همراه «مصلح انسانی» مورد بحث لنین به ارث می‌برد. چگونه می‌توان غافل از این بود که مبارزه (و به قول لنین مبارزه‌ی «قهرآمیز و مسالمت‌آمیز، نظامی و اقتصادی، آموزشی و اداری»)، علیه اشکال این تقسیم کار در امر تولید و خارج از تولید، کلید این دگرگونی انقلابی‌ای است که سرانجام زحمت‌کشان را از فرودستی چندده‌ز ساله‌شان بیرون می‌آورد؟

اما اندیشه‌های لنین نتیجه‌ی دیگری هم دربردارد که به اوضاع کنونی مربوط می‌شود. با چشم‌پوشی از مراجعه به دیکتاتوری پرولتاریا، خواه‌ناخواه از مسائلی که اعمال واقعی قدرت سیاسی به وسیله‌ی زحمت‌کشان را طرح می‌کند اجتناب می‌شود و یا دست‌کم این‌طور جلوه داده می‌شود که گویا این مسائل خودبه‌خود، و «به امر الهی» حل خواهند شد و برای این کار «دموکراتیک‌سازی» دم‌ودستگاه دولت یعنی ارتش، ادارات، سیستم قضایی، سیستم آموزشی و غیره کافی است. به این ترتیب شکافی مکانیکی میان مبارزات انقلابی امروز و مسائل فردا ایجاد می‌شود و در نتیجه شرایط و موضوع و

اهمیت مبارزه‌ی آینده‌ی زحمت‌کشان در نظر آنان مبهم و تار می‌گردد. ده‌ها هزار مبارز کمونیست در این باور باقی می‌مانند که موانع موجود بر سر راه عمل روزانه‌ی آن‌ها در جهت اتحاد طبقه‌ی کارگر و اتحاد همه‌ی زحمت‌کشان یدی و فکری در مبارزه علیه بورژوازی بزرگ، تنها به مسئله‌ی آگاهی شخصی و در نتیجه به مسئله‌ی تبلیغات^۱ مربوط می‌شود. پس چنان‌چه هر کمونیستی، کوشش بیش‌تری برای متقاعد ساختن اطرافیان خود به برتری سوسیالیسم بر سرمایه‌داری بکند، و چنان‌چه در تمام آزمایش‌هایی که آرمان خوشبختی بشریت بر سر راه کمونیست‌ها قرار می‌دهد، از خودگذشتگی تزلزل‌ناپذیری نشان دهد، آن‌گاه توده‌ها در راه صواب هدایت خواهند شد و اراده‌ی آن‌ها بر موانعی که بر سر راه استفاده‌ی همگان از مواهب تمدن قرار دارد، پیروز خواهد شد. اما بدبختی این جاست که قضایا هرگز مطابق نظم ایده‌آل اتفاق نمی‌افتد و توده‌ها هرگز به صرف یک بحث، یا از روی یک عهد و وعده یا به خیال دنیای زیبایی در آینده، به مبارزه با سرمایه‌داری وارد نمی‌شوند، بل که تنها در تجربه‌ای که از سازش‌ناپذیری منافع حیاتی خود با روابط اقتصادی و سیاسی مسلط و حاکم بر زندگی‌شان پیدا می‌کنند به این مبارزه دست می‌زنند. و در عوض، درست در همین مبارزه است که توده‌ها به تدریج و به تناسب اهمیت وظایف تاریخی خود، وسایل عملی انجام این وظایف را نیز کشف می‌کنند. پس از احراز و تصرف قدرت این وظایف دشوارتر و تعیین‌کننده‌تر، اما نه با ماهیتی کاملاً متفاوت، می‌شوند. مارکس و لنین با پشتیبانی دائمی از این نظر که حزب انقلابی نمی‌تواند صرفاً به پذیرش وجود مبارزه‌ی طبقاتی راضی شود، بل که باید «این پذیرش را تا پذیرش ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا دنبال کند»، به هر کمونیستی سنجه‌ای برای ارزیابی اهمیت کار روزانه‌ی سازمان‌دهی مبارزات توده‌ها می‌دهند. زیرا این کار صرفاً ابزاری برای تضمین احراز قدرت از جانب حزب کارگران و زحمت‌کشان نیست، بل که گذشته از این، سرآغاز و تجربه‌ی نوعی جدید از پراتیک سیاسی است که از نظر تاریخی بی‌سابقه است، به عمل‌کرد دموکراتیک دولت بورژوازی تقلیل پیدا نمی‌کند و با آن کاملاً توفیر دارد و بدون آن «انهدام» این

¹ Propaganda

دم‌ودستگاه هرگز ممکن نخواهد بود. مفهوم مارکسیستی دیکتاتوری پرولتاریا جوابِ حاضر و آماده و یا راه ازپیش ساخته‌ای را در برابر کمونیست‌ها قرار نمی‌دهد، بل که فقط امکان طرح یک مسئله‌ی اجتناب‌ناپذیر را برایشان مهیا می‌کند. اما برای کمونیست‌ها مسئله‌ای که درست طرح شده باشد، از دو جین جواب تخیلی و موهومی باارزش‌تر است.

وجه اصلی دیکتاتوری پرولتاریا

اشارات کوتاه و مختصری که گذشت، در این جا به ما اجازه می‌دهد تا به جنبه‌ی اصلی دیکتاتوری پرولتاریا - که به مثابه نوعی جدید از دولت، اصولاً با حفظ دم‌ودستگاه قدیم دولت سازش ناپذیر است - بپردازیم. همان طور که لنین به روشنی تمام توضیح می‌دهد و همان طور که تجربه‌ی تمامی انقلاب‌ها مؤید آن است این جنبه‌ی اصلی، در برپا کردن این یا آن نهاد^۱ اجتماعی به معنی حقوقی و قانونی کلمه نیست - نهادهایی که گویا اعتبار عام دارند و به‌ویژه می‌توانند بی‌تغییر حفظ شوند و در سراسر گذار به جامعه‌ی بی‌طبقه نقش انقلابی خود را ایفا کنند. دیکتاتوری پرولتاریا، از آن جا که هنوز یک دولت است، نیازمند چنین نهادهایی خواهد بود و این نهادها به آن «شکل سیاسی» معینی می‌دهند که به شرایط تاریخی برقراری دیکتاتوری پرولتاریا و مراحل رشد آن بستگی دارد. این یا آن نوع نهاد (مثلاً شوراهای پس پیدا کردنِ فرم عام و پذیرش رسمی آن‌ها به عنوان ارگان‌های دولت جدید انقلابی) تنها می‌تواند تا حدی و گاه به‌طور متضاد، منعکس‌کننده‌ی مقتضیات دیکتاتوری پرولتاریا در یک دوره‌ی معین انقلاب و در شرایط تاریخی معین باشد. اما آن‌چه که الزاماً پایه‌ی سیاسی و جنبه‌ی اصلی تمامی این اشکال است، چیزی است که می‌توان آن را دموکراسی پرولتاریایی توده‌ای نامید. چنین دموکراسی‌ای نه با صدور فرمان به وجود می‌آید و نه قابل «ضمانت» است (یعنی در اصل به نهادها، ولو نهادهایی بسیار آزاد، وابسته نیست)، بل که در مبارزه‌ای سخت و به تناسب حضور و دخالت توده‌ها در صحنه‌ی سیاسی به دست می‌آید.

¹ Institution

از آن جا که این نکته، در حقیقت، قلب و مرکز تئوری مارکسیستی و لنینیستی دیکتاتوری پرولتاریا است (و همچنین در قلب آن جنبه‌ای از این تئوری قرار دارد که به جنبه‌ی سرکوب‌کننده‌ی دیکتاتوری پرولتاریا و مبارزه‌ی آن علیه ضدانقلاب، یعنی مبارزه در راه «مسلح کردن مردم» مربوط است)، لذا قدری بیش‌تر در آن درنگ و تأمل می‌کنم.

نخست می‌خواهم به آن دسته از رفقای که در اثر انگیزش‌ها و تشجیع‌های مغرضانه‌ی کل بورژوازی، این نکته را «فراموش کرده‌اند»، یادآوری کنم که هیچ انقلاب سوسیالیستی واقعی‌ای هرگز انقلاب «اقلیت» و حاصل اعمال زور اقلیت نبوده است. همه‌ی انقلاب‌های سوسیالیستی در تاریخ، قبل از همه، انقلاب روسیه و سپس انقلاب چین، کوبا و ویتنام که در تاریخ دیکتاتوری پرولتاریا، روی داده‌ای دوران‌سازی به شمار می‌آیند، ضرورتاً انقلاب اکثریت‌ها بوده‌اند؛ انقلاب‌هایی که دستاورد جنبش توده‌ها و سازمان‌های توده‌ای مسلح و غیرمسلحی بوده‌اند که معمولاً در جریان انقلاب به وجود آمده و با آن و در طی آن دگرگون شده‌اند. بدون این شرایط هیچ انقلاب سوسیالیستی‌ای نمی‌توانسته بر نیروی مادی دمودستگاه دولت بورژوایی، بر نیروی سرکوب‌کننده و نیروی ایدئولوژیک آن (یعنی نفوذ ایدئولوژیک این دمودستگاه بر توده‌ها) پیروز شود. و درست هنگامی که در جریان انقلاب شوروی، قبل از همه، بر اثر فشار قهر بی‌آمان و بی‌سابقه‌ی نیروهای مؤتلف داخلی و خارجی امپریالیسم و همچنین به دلیل اشتباهات خود کمونیست‌های روس جنبش توده‌ای تضعیف شد و فروکش کرد و یا از اهداف انقلابی‌اش منحرف شد، درست هنگامی که سازمان‌های توده‌ای از محتوا خالی شدند و به نوبه‌ی خود به ابراز بوروکراتیک کنترل کردن توده‌ها تبدیل گردیدند بود که گرایش‌های ضدانقلابی توانستند در سطح دولت رشد کنند.

با این حال، تجربه‌ی انقلاب روسیه به لنین اجازه داد به‌طور انضمامی نشان دهد که دموکراسی پرولتاریایی، دموکراسی انقلابی توده‌ها، بی‌نهایت واقعی‌تر و بی‌نهایت دموکراتیک‌تر از هر دموکراسی بورژوایی است.

یکی از رایج‌ترین یاوه‌ها و تهمت‌هایی که بر زبان دشمنان لنینیسم، از ثورسین‌های «راست» و «چپ‌های» سوسیال‌دموکرات زمان لنین به بعد، جاری شده این است که لنین همواره «به دموکراسی کم بها داده» و ارزش و فایده‌ی نهادهای دموکراتیک را به‌خوبی درک نکرده است. ناچارم بگویم که این یاوه که در حقیقت تحریف و تخطئه‌ی واقعیت است، اخیراً حتی از جانب رفیق ما جین ال‌اشتاین، که سعی دارد این موضوع را یکی از دلایل توضیح «پدیده‌ی استالین» یعنی زوال دموکراسی پرولتاریایی در اتحاد شوروی به شمار آورد، نیز از سرگرفته شده است. و باز متأسفانه، این یاوه چندان بی‌ربط به این ایده‌ی پیوسته بازتکرارشونده نیست که گویا سخن گفتن از «دیکتاتوری اکثریت مردم» غیرممکن است و دیکتاتوری مترادف با دیکتاتوری اقلیت است. مفهوم کلمات را باید سنجید و گفتن این که دیکتاتوری اکثریت غیرممکن است، خواه ناخواه بدین معناست که قدرت دولت اکثریت غیرممکن است، و «توده‌ی فرودست، اکثریت واقعی»^۱ نمی‌تواند خود عامل قدرت دولت باشد. یعنی قدرت توده‌ها همیشه محدود خواهد بود و در نتیجه، انقلاب پرولتاریایی امکان‌ناپذیر است.

برای یک مارکسیست و یک کمونیست، مسئله‌ی اقلیت و اکثریت نمی‌تواند تنها به ظواهر امر مربوط باشد، یعنی نمی‌تواند مستقل از این سؤال باشد که اکثریت مردم را چه کسانی تشکیل می‌دهند؟ اکثریت شامل چه طبقاتی است و چگونه می‌توان آن‌ها را در یک جنبش توده‌ای متحد کرد؟ همه‌ی دموکراسی‌های بورژوایی خود بر این واقعیت تکیه دارند که حکومت آن‌ها، هرچه باشد، نماینده‌ی اکثریت و منتخب اکثریتی است که ناچار شامل میلیون‌ها زحمت‌کش نیز

^۱ جلد ۲۳، ص ۱۳۱.

می‌شود. اما البته این مطلقاً بدان معنا نیست که طبقات حائز اکثریت جامعه، طبقات زحمت‌کش و به‌ویژه پرولتاریا، ذره‌ای از قدرت دولت را در دست داشته باشند و اعمال کنند. بل که برعکس، بدین معنی است که این توده‌ها تابع و منقاد^۱ این قدرتند. زیرا میان توده‌ها و پارلمان یا حاکمیت پرده‌ی ضخیم و تاریک دموکراسی و دولت و دموکراسی‌های ایدئولوژیک دولت فاصله می‌اندازد.

وقتی لنین می‌گوید که علی‌رغم تمام ترقی و امتیازات دموکراسی بورژوایی نسبت به اشکال آشکار و سبانه‌ی دیکتاتوری طبقاتی بورژوازی (مثل فاشیسم در زمان ما)، باز هم دموکراسی پرولتاریایی بی‌نهایت واقعی‌تر از هر دموکراسی بورژوایی است، منظورش این است که میان این دو دموکراسی نه یک تفاوت درجه‌ی ساده، تفاوت میان دموکراسی تنگ و محدود و دموکراسی وسیع و گسترده، بل که تفاوتی در ماهیت وجود دارد: در یک‌سو، اشکال حقوقی دموکراتیکی قرار دارند که قدرت یک طبقه‌ی در اقلیت را تحقق^۲ می‌بخشند و از این راه امکانی برای آن نمی‌گذارند که توده‌های مردم بخشی هرچند کوچک از قدرت دولت را در دست گیرند، و در سوی دیگر، دموکراسی‌ای قرار دارد که قدرت طبقه‌ی حائز اکثریت را تحقق می‌بخشد و از این راه خواستار دخالت دائمی و نقش رهبری توده‌های مردم در دولت می‌شود.

در این مورد، درس‌های انقلاب روسیه که در تحلیل‌های لنین انعکاس یافته‌اند، ما را همواره به دو مسئله‌ی پراتیکی مهم باز می‌گردانند که بارها و بارها طرح شده‌اند، بی‌آن‌که هرگز به‌طور قطعی حل شده باشند. مسائلی که رشد دموکراسی انقلابی توده‌ای بدان‌ها وابسته است.

الف) مسئله‌ی نخست، مسئله‌ی معروف اتحاد میان پرولتاریا و خرده‌بورژوازی یعنی روشن‌فکران، تولیدکنندگان (دهقانان خرده‌پا و صنعت‌کاران) و کارمندان است. این اتحاد تنها از طریق مبارزه می‌تواند عملی شود، مبارزه‌ای برای تَفَوُّق بر تضادهای پرولتاریا و خرده‌بورژوازی، برای رهاکردن

¹ Subjection

² Realize

خرده‌بورژوازی از قید هژمونی بورژوازی سرمایه‌دار و امپریالیست در جریان مبارزه‌ی طبقاتی و برای رسیدن به هژمونی پرولتاریا و پیش‌آهنگ انقلابی‌اش بر خرده‌بورژوازی. هرگز نباید فراموش کرد که لنین در سنت مارکسیستیِ زمان خود تنها تنورسینی است که هرگز تصویری «ورکریستی»^۱ [و کارگرگرایانه] از دیکتاتوری پرولتاریا نداشته است. می‌گوییم تنها تنورسین، زیرا در این مورد حساب او از حساب فرصت‌طلبیِ راست کائوتسکی و از حساب چپ‌روی^۲ و حتی از حساب انقلابیون خالص و مسلمی چون رزا لوکزامبورگ جداست. این تصور ورکریستی، در تحلیل نهایی تصویری اکونومیستی و مکانیکی از قدرت دولت طبقه‌ی کارگر است. اگر طبقه‌ی کارگر برای احراز و تصرف و نگه‌داشتِ قدرت نه‌تنها دهقانان فقیر و قشرهایی از خرده‌بورژوازی را که شرایط زندگی‌شان بسیار به پرولتاریا نزدیک شده است، بل که توده‌های خرده‌بورژوازی با منافع تاریخی متضاد را همراه خود نکند، دیکتاتوری پرولتاریا ممکن نخواهد بود. اگر طبقه‌ی کارگر موفق نشود با این توده‌ها، رشته‌های محکم سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیک برقرار سازد، دیکتاتوری پرولتاریا ممکن نخواهد بود.

¹ OUVRIERISME (Workerism)

در مورد بحث ورکریسم و نقد آن بنگرید به نوشته‌هایی چون: «ورکریسم، الغای سیاست و دژ کارخانه» از پویان صادقی، «پرولتاریا و مبارزه‌ی طبقاتی: علیه ورکریسم» از صمد کامیار، «ماتریالیسم خام علیه مبارزه‌ی طبقاتی (نقدی دوباره بر ورکریسم)» از وحید اسدی، «پدارن و پسران» از رستا آسایش، «سبک کار کمونیستی و کلیت (در مقابله با رویکرد ورکریستی)» از علی‌رضا عسکرنژاد، «لنینیسم علیه ورکریسم» از حبیب آلا‌دپوش، «غیاب سیاست و زبان حال خُرده‌کاری» از آصف سرمد، «ماتریالیسم خام‌اندیشانه و الاهیات شبه‌مارکسیستی» از اردشیر نادری، «پراکندگانِ مجموع (درباب تنازع احکام ورکریستی)» از مرتضا مشکات، «سرمایه‌داری، جامعه‌ی مدنی و مبارزه‌ی طبقاتی» بی‌نام. (ما)

² Ultra-Left

به عبارت دیگر، دیکتاتوری پرولتاریا ممکن نخواهد بود مگر آن که انقلاب پرولتاریایی هم‌زمان انقلابی توده و مردمی باشد. لنین در این مورد نیز از همان دوران پیش از اکتبر به آموزه‌ی مسلم و حقیقی از مارکس و کمون رجوع می‌کرد:

آن‌چه باید به‌ویژه مورد توجه قرار گیرد، این اشاره‌ی بسیار عمیق مارکس است که انهدام ماشین نظامی و بوروکراتیک دولت «پیش‌شرط هر انقلاب مردمی واقعی است»، این مفهوم انقلاب مردمی در گفته‌های مارکس عجیب به نظر می‌رسد.

و لنین نشان می‌دهد که این تعجب به دلیل روش مکانیکی اکثر مارکسیست‌ها در مواجهه با مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا و انقلاب پرولتاریایی است:

کسانی که انتظار آن لحظه‌ی افسانه‌ای را می‌کشند که پرولتاریا به‌عنوان طبقه‌ای متجانس و ماهیتاً انقلابی، به تنهایی اکثریت عظیم جامعه را تشکیل دهد و از آن پس تنها حریف مشتی سرمایه‌دار خارج از امر تولید و زائد باشد.^۱

لنین در جایی دیگر با عبارتی دقیق‌تر چنین توضیح می‌دهد:

از منظر سیاست علمی و عملی یکی از سمپتوم‌ها و نشانه‌های هر انقلاب حقیقی‌ای افزایش فوق‌العاده سریع و ناگهانی عده‌ی «شهروندان معمولی»^۲ است که رأساً و مستقلاً دست به شرکت فعالانه و عملی در زندگی سیاسی و سازمان‌دهی دولت می‌زنند.

دیکتاتوری پرولتاریا نمی‌تواند به‌معنای منفردشدن پرولتاریا باشد. این نظر در لفظ خود و در واقعیت امر متضاد است. دیکتاتوری پرولتاریا نمی‌تواند بر ضد انقلاب پیروز شود و پایه‌ی توده‌ای دولت بورژوازی را از هم بپاشد و از آن سازمان‌زدایی کند مگر در صورتی که بیان‌گر هژمونی و

^۱ جلد ۲۵، ص ۴۵۰- ترجمه‌ی فارسی، ص ۵۳۹.

^۲ جلد ۲۴، ص ۵۳- ترجمه‌ی فارسی، ص ۴۵۹.

سرکردگی واقعی پرولتاریا در میان توده‌های مردم و بیان‌گر اتحاد انقلابی پرولتاریا، دهقانان و خرده‌بورژوازی باشد.^۱ این‌که این اتحاد مدام در معرض تهدید قرار دارد و گسستگی آن خطر مرگ انقلاب را به همراه می‌آورد، واقعیتی است که، همان‌طور که می‌دانیم، بسیاری از جنبه‌های تراژیک و تأثرانگیز تاریخ فعلی سوسیالیسم را روشن می‌کند. اما برای کسی که به درستی آثار لنین را خوانده باشد و به دنبال او در پیش‌روی‌های کُند و در برگشت‌های تاریخ واقعی - که گرایش خود را در تضادهایش آشکار می‌کند - گام برداشته باشد، قضایا روشن است. به هرصورت، برای چنین کسی قضایا بسیار روشن‌تر از آن کمونیست‌هایی است که برای پاسخ‌دادن به مسئله‌ی اتحادهای طبقاتی در دوره‌ی پس از ۱۹۱۷، زمانی که مبارزات انقلابی متعدد به‌ویژه در فرانسه به مانع برخورد کرده‌اند، گمان می‌برند که با حل کردن پرولتاریا در توده‌ی تمایزناپذیر «زحمت‌کشانِ ذی‌نفع در سوسیالیسم» می‌توان مسئله را حل کرد. مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا نه فقط مسئله‌ی اتحادها و متحدین پرولتاریا در روند انقلاب را کنار نمی‌گذارد، بل که آن را به فوریت طرح می‌کند و ماهیت سیاسی آن را آشکار می‌سازد: ماهیت سیاسی به معنای عمیق سیاسی توده‌ای که از هرسو و هرجهت از چهارچوب تصمیم‌ها و تضمین‌های قانونی فراتر می‌رود.

وحدت پرولتاریا و متحدین او نمی‌تواند به‌طور خودبه‌خودی از منافع اقتصادی مشترک آن‌ها و از توسل به این منافع ناشی شود.

^۱ این موضوع یکی از آموزه‌های اساسی گرامشی برای مبارزه و مبارزین طبقاتی است. دلیل صائبی که چرا گرامشی به سمت طرح مفاهیمی چون هژمونی، جنگ مانوری، جنگ ضمنی و ... رفت، دقیقاً این است که هژمونی پرولتاریا را برقرار سازد و غلبه بر منطق ارزش، جامعه‌ی مدنی، دولت کاپیتالیستی و امپریالیسم را ممکن تر گرداند و هم چنین احتمال پایایی دولت دیکتاتوری پرولتاریا و زحمت‌کشان را به حداکثر برساند.

تبلیغ (پروپاگاندا) و ترویج (آژیتاسیون) تنها کافی نیست... توده‌های عظیم زحمت‌کشان باید خود به تجربه‌ی انقلابی بپردازند.^۱

این مسئله برای احزاب امروزی کمونیست مسئله‌ای حساس است. اگرچه تناقضات موجود بین مبارزه‌ی انقلابی در کشورهای سرمایه‌داری و دفاع کمونیست‌های شوروی از منافع دم‌ودستگاه دولت شوروی دلیل منفی [و سلبی] گرایشی است که در فرانسه به «کنارگذاشتن» بدون تشریفات و صاف و ساده‌ی مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا انجامید، اما این امر علت روشن دیگری هم دارد که نباید از نظر دور داشت و آن جست‌وجوی راه‌حلی مثبت [و ایجاب] برای مسئله‌ی اتحادهای طبقاتی و وحدت مردمی علیه سرمایه‌ی امپریالیستی است.

اگر امروز گمان بر این است که این راه‌حل مثبت با رهاکردن مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا حاصل می‌شود، از آن‌روست که در دورانی که دیکتاتوری پرولتاریا (بنا بر تلقی عمومی آن) هم‌چون اصلی غیرقابل تغییر تلقی می‌شد، این راه‌حل، علی‌رغم کوشش‌های «جبهه‌ی مردمی»^۲ و «نهضت مقاومت» نتوانست پیدا شود. لیکن راه‌حل امروزی خیالی باطل است و چه بسا می‌تواند کمونیست‌ها را دست‌خوش این خودفریبی سازد که توگویی وحدت مردمی خلقی همینک به‌طور بالقوه در تکامل اقتصادی و جامعه‌شناسانه‌ی سرمایه‌داری موجود است و تنها کافی است آن را آشکار کرد و با کوشش صبورانه‌ی تبیینی و تبلیغی خود عیان‌ش کرد. پایه‌های اقتصادی یک اتحاد طبقاتی انقلابی را در تمام کشورهای امپریالیستی، از جمله «پیشرفته‌ترین» آن‌ها می‌توان دید. لیکن مادام که سرمایه‌داری در این کشورها رشد می‌کند (و سرمایه‌ی امپریالیستی و انحصاری سریع‌تر از قبل رشد می‌کند)، پایه‌های هژمونی و سرکردگی سرمایه‌ی بزرگ نیز در این کشورها وجود و تداوم خواهد داشت. روند متضادی که به منزوی شدن سرمایه‌ی بزرگ، به وحدت طبقاتی پرولتاریا و اتحاد

^۱ جلد ۳۱، ص ۸۹، ترجمه‌ی فارسی، ص ۷۶۲.

^۲ دولت ائتلافی احزاب چپ فرانسه در سال ۱۹۳۶ به ریاست لئون بلوم. (م)

او با مجموعه‌ی زحمت‌کشان و حتی با برخی از بخش‌های مشخص بورژوازی می‌انجامد، نه از پیش تعیین شده و نه ترجمان سیاسی ساده‌ی یک تحوّل و تکامل اقتصادی است. این روند، موضوع مبارزه‌ای عملی میان نیروهای انقلابی و نیروهای ضدانقلابی است که در آن نیروهای انقلابی -پرولتاریا، دهقانان و زحمت‌کشان یدی و فکری در حال پرولتریزه‌شدن- باید از تضادهای دشمن طبقاتی‌شان استفاده کنند. لنین در ۱۹۲۰ می‌نویسد:

آیا جنگیدن برای سرنگونی بورژوازی در جنگی صدمبار دشوارتر، طولانی‌تر و پیچیده‌تر از سخت‌ترین جنگ‌های عادی میان دولت‌ها، و صرف‌نظرکردن پیشینی از هر نوع راه میان‌بر، صرف‌نظرکردن از بهره‌برداری از اختلاف منافع (هرچند کوتاه‌مدت) میان دشمنان، از قرارداد بستن و سازش کردن با متحدین احتمالی (هرچند موقتی، نامطمئن، متزلزل و مشروط هم که باشند) کاری سراپا مسخره نیست؟ آیا این کار شبیه به این نیست که به هنگام صعودی صعب از کوهستانی ناشناخته که تا به آن زمان کسی بدان صعود نکرده، از پیش صرف‌نظر کنیم که گاه از پیچ‌وخم برویم، گاه به عقب برگردیم و از جهتی که انتخاب کرده‌ایم چشم‌پوشیم تا جهت‌های مختلف را بیازماییم؟ ... بر دشمنی قوی‌تر نمی‌توان پیروز شد مگر با تلاش خیلی فراوان و با این شرط صریح که با دقت، با توجه، با ملاحظه و با هشیاری هرچه بیش‌تر، از کوچک‌ترین «شکاف» میان دشمنان، از کوچک‌ترین اختلاف منافع میان بورژوازی کشورهای مختلف، میان گروه‌ها یا دسته‌جات مختلف بورژوازی هر کشور، و از کوچک‌ترین برای جلب متحدی توده‌ای، هرچند هم موقتی، متزلزل، مشروط، بی‌دوام و نامطمئن که باشد، استفاده شود. هرآن‌کس که این حقیقت را درک نکرده باشد، ذره‌ای مارکسیسم و به‌طور کلی سوسیالیسم علمی امروز را درک نکرده است. هرآن‌کس که در پراتیک، به مدتی نسبتاً طولانی و در موقعیت‌های سیاسی نسبتاً متنوع ثابت نکرده باشد که می‌تواند این حقیقت را در واقعیت به کار ببندد، هنوز نیاموخته است که طبقه‌ی انقلابی را در مبارزه‌اش برای رهایی بشریت رنج‌بر از قید

استثمارگران یاری دهد. آنچه که گفته شد هم درباره‌ی دوره‌ی قبل از احراز قدرت سیاسی به‌وسیله‌ی پرولتاریا صادق است و هم درباره‌ی دوره‌ی بعد از آن.^۱

من در این جا اضافه می‌کنم: پرولتاریا با اجرای این سیاست در دوره‌ی تدارکاتی قبل از احراز قدرت است که می‌آموزد چگونه مسئله را به بهترین وجه ممکن در دوره‌ی بعد از به دست گرفتن قدرت حل کند. اما، ما با درک ضرورت این سیاست حتی و به‌ویژه پس از احراز قدرت است که ما اگر «احراز قدرت» را به معنای ماجرایی بی‌آتیه در نظر نگیریم- می‌توانیم ضرورت آن را قبل از احراز قدرت درک کنیم. از این رو مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا در شرایط تاریخی خاص هر کشور، مفهومی نیست که بتوان علی‌رغم آن، مسئله‌ی حیاتی اتحادهای طبقاتی را طرح کرد، بل که مفهومی است که به کمک آن می‌توان این مسئله [ی اتحاد طبقاتی] را در عبارات واقعی طرح کرد و پایه‌های عینی و ماهیت موانع حل آن را به‌طور انتقادی مورد تحلیل قرار داد.^۲

ب) اما درون مفهوم دموکراسی توده‌ای مسئله‌ی دومی نیز مطرح است که با اولی متفاوت است ولی پاسخ آن را تعیین می‌کند: مسئله‌ی سازمان‌های توده‌ای پرولتاریا. آنچه که تسخیر و احراز قدرت را در اکتبر میسر ساخت و به حزب بلشویک امکان داد از نظر تاکتیکی فرایند احراز قدرت را رهبری کند، وجود جنبش توده‌ای بی‌سابقه‌ی کارگران، دهقانان و سربازان و وجود این

^۱ جلد ۳۱، صص ۶۷-۶۶، ترجمه‌ی فارسی، صص ۷۵۴-۷۵۳.

^۲ این مسئله «اتحادهای طبقاتی» که لنین و نیز گرامشی آن را یکی از ضابطه‌های تدارک و تأمین هژمونی پرولتاریا درک می‌کنند را مقایسه کنید با مفهوم «اتحاد یا وحدت آپوزیسیون» چپ پروغرب و دموکراسی‌خواه ایران. مفهوم «وحدت آپوزیسیون» که در پیوند با «سرنوشتی طلبی» و «براندازی جمهوری اسلامی ایران به هر قیمت و به هر وسیله» بود، یک رویکرد مقوم به امپریالیسم می‌باشد که می‌خواهد تمامی نیروهای مخالف جمهوری اسلامی را در کنار هم، حال از هر دسته و رسته و طبقه‌ای که می‌خواهد باشد، به براندازی این دولت و بازگشت دادن آن به مدار و میدان جهان آزاد و یا همان امپریالیسم آمریکایی بکشاند. لذا این سیاست «وحدت آپوزیسیون» پیشاپیش یک سیاست امپریالیستی و لذا بورژوایی‌ای بود که به‌جداً، باید از سوی نیروهای کمونیست و پیکارگر حقیقی پرولتاریا مورد حمله و نقد و افشا قرار می‌گرفت که گرفت. (ما)

موقعیت بود که این جنبش در سنت انقلابی روسیه آشکال سازمان‌دهی مورد نیاز خود، یعنی «شوراها» را پیدا کرده بود. پس جنبه‌ی دیالکتیکی دوگانه‌ی شوراها در این است که به‌طور متضاد، هم‌زمان هم هسته‌ی دولتی جدید و نوع جدیدی از دموکراسی دولت بودند، و هم یک سازمان مستقیم توده‌ای که از هر دولتی متمایز بوده و فعالیت سیاسی در سطح کلی‌ترین مسائل (از مسئله‌ی جنگ و صلح گرفته تا دیگر مسائل) را نه بر عهده‌ی متخصصین یا نمایندگان دور از توده‌ها، بل که بر عهده‌ی خود توده‌ها می‌گذاشت. به این دلیل است که انقلاب اکتبر توانست برای انهدام دموکراسی دولت بورژوازی، هم از «بالا» و هم از «پایین» بدان حمله کند. جنبه‌ی انقلابی شوراها، که پس از کمون پاریس و پیش از بسیاری از آشکال دیگر سازمان‌های توده‌ای که بسیاری‌شان هنوز باید آفریده شوند، از نظر تاریخی در همین است.

چنان‌که می‌دانیم، این مسئله در جریان انقلاب روسیه مدام طرح می‌شد، هم‌چنان که در جریان همه‌ی انقلاب‌ها طرح می‌شود. مسائل تغییر ماهیت می‌دهند، «جبهه‌ی» مبارزه جابه‌جا می‌شود و سازمان‌هایی که نقش انقلابی را برعهده داشتند، دیگر قادر به انجام آن نیستند. ازجمله به این دلیل که سازمان‌های مذکور، همانند خود شوراها، در این جهت گرایش پیدا می‌کنند که نقشی صرفاً به‌عنوان یک نهاد دولتی و اداری داشته باشند. لیکن در عمل می‌توان مشاهده کرد که این مسئله مضمونی دارد که همان‌طور که تجربه نشان می‌دهد، هرگز به قدر کافی مورد توجه کمونیست‌ها قرار نگرفته است و آن مسئله‌ی «نقش رهبری» حزب کمونیست در دیکتاتوری پرولتاریاست و این سؤال که چه باید کرد تا این رهبری سیاسی نه به یکی‌شدن حزب و دولت بل که به کنترل روزافزون خود توده‌ها بر عمل‌کرد دولت بیانجامد.

آن‌چه مشخص‌کننده‌ی موضع لنین علیه انحرافات «به راست» و «به چپ» در طول این دوره است، از سویی این واقعیت است که او هرگز دچار این توهم نشد که دیکتاتوری پرولتاریا می‌تواند مگر پس از مدتی دراز- از یک دموکراسی دولت متمرکز صرف‌نظر کند؛ دموکراسی‌هایی که در آن بخش

مهمی از وظایف سازمان‌دهی اقتصادی باید بر عهده‌ی متخصصینی باشد که تقسیم کار یدی و فکری را تداوم می‌بخشند.

اما درعین حال، لنین با تکیه بر تجربه‌ی توده‌ها و تحلیل موانعی که بر سر راه این تجربه قرار داشت، مدام در جست‌وجوی وسیله‌ای بود تا انحصار دولت - حتی دولت نوع جدید - را بر راه‌بری و مدیریت و کنترل سیاسی امور عمومی لغو کند و بخشی از آن‌ها را به سازمان‌های توده‌ای مردمی بدهد که البته با حزب کمونیست یکی نبوده بل که متمایز از آن و بسیار گسترده‌تر هستند.

جنبه‌ی نخست موضع لنین آن چیزی است که اغلب به «واقع‌گرایی» سیاسی بی‌گذشت او مرسوم است و مطابق آن نباید از ضرورت تمرکز قدرت دولت پرولتاریایی ذره‌ای عقب نشست. این نظر به ضرورت‌های «نظامی» جنگ داخلی محدود نمی‌شود، زیرا این ضرورت‌های تنها یکی از اشکال مبارزه‌ی طبقاتی حادی هستند که شاخصه‌نمای همه‌ی انقلاب‌هاست.

جنبه‌ی دوم چیزی است که گه‌گاه آن را «یوتوپیاگرایی» یا حتی «آنارشیزم» لنین نامیده‌اند، خواه برای این که وسعت و بُرد این وجهه را کم کنند و خواه برای این که با منزوی کردن آن، به دل خواه از آن برای اهداف مشخصی بهره گیرند. اما آن چه باید تشخیص داد این است که واقع‌گرایی لنین در وحدت این دو جنبه است. زیرا واقع‌گرایی لنین، یک واقع‌گرایی دیالکتیکی یعنی انتقادی و انقلابی است، تنها به این ترتیب که علی‌رغم مشکلات عملی عظیم دائماً طرفین این تضاد را به یکدیگر پیوند دهد.^۱

از این جا می‌توان برای روبه‌روشدن با معماهای تاریخ انقلاب شوروی، یک خط‌هادی به دست آورد. من به یک مثال کوتاه بسنده می‌کنم و آن تغییر مواضع لنین در قبال مسئله‌ی سندیکا‌های

^۱ در خصوص «واقع‌گرایی» و یا همان «رئال پولیتیک» انقلابی لنین، خواننده را به فصلی به همین نام از کتاب «تأملی در وحدت اندیشه‌ی لنین»، اثر گنورگ لوکاج، ارجاع می‌دهیم. (ما)

کارگری ست که تفسیرهای فراوانی از آن شده است. در مدت یک سال از پایان ۱۹۱۹ تا آغاز ۱۹۲۱، لنین از شعار «دولتی کردن سندیکاها» یعنی تبدیل سندیکاها به تشکیلات دولتی مدیریت اقتصادی (به ویژه برای سازمان دهی تقسیم نیروهای کار و ایجاد نظم در امر تولید)، به شعار «استقلال سندیکاها» در قبال دولت روی می آورد. زیرا اتحادیه های کارگری و سندیکاها کارگری در سوسیالیسم باید همواره نماینده ی منافع زحمت کشان در برابر دولت و علیه خود دولت پروتاریایی باشند. همان طور که بعداً ذکر خواهیم کرد، این تغییر مواضع بی شک به دلیل شکست نسبی سیاست بلشویک ها و انتقاد از خودی بوده که این شکست ایجاب می کرده است؛ و نیز به سبب گذار به «سیاست جدید اقتصادی (نپ^۱)» بوده است که در آن به دنبال نوعی «بازگشت به سرمایه داری»، سندیکاها نیز نقش خود در مبارزه برای مطالبات کارگران را باز می یافتند. اما اگر دقیق تر نگرینسته شود، این تغییرات سریع نیز خود «عوارض^۲ [و تصادفات] ساده ی سوسیالیسم نیستند و در پس موضع گیری های لنین، گرایش دائمی موجود است که پابرجا بودن آن را می توان از کثرت موانعی که بدان ها برخورد می کند، دریافت. تبدیل اتحادیه های کارگری به اجزای دموکراتیک دولت و حتی خدمات عمومی، کوششی است برای استفاده از کیفیت و عمل کرد منحصر به فرد و جایگزین ناپذیر سازمان بی واسطه ی توده ها - که در جریان ده ها سال مبارزه در دوران سرمایه داری به وجود آمده، کوششی برای انتقال و توضیح سیاست دولت به توده ها، برای پیوستن واقعی آن ها به اعمال قدرت، برای تشکیل تدریجی نوع تاریخی جدیدی از «رهبران» سیاسی و اقتصادی از قلب توده ها. سمت گیری های مذکور را می توان در یک عبارت خلاصه کرد: «سندیکاها مدارس کمونیسم هستند» (و به یک معنا، آن نوع مدرسه ای را تشکیل می دهند که کمونیسم بدان احتیاج دارد). چندی بعد لنین به مخالفت با نظامی گری تروتسکی و هم چنین در مبارزه ای سخت علیه انحراف آنارکوسندیکالیستی به اصطلاح «اپوزیسیون کارگری» - توضیح می دهد که:

¹ New Economic Policy (N.E.P)

² Accidents

ما باید از این سازمان‌های کارگری برای دفاع از کارگران در برابر دولتشان و برای این‌که کارگران از دولت ما دفاع کنند استفاده نماییم» و «باید بتوانیم از طریق اقدامات دولتی، از منافع مادی و معنوی کل پرولتاریای متحد، در برابر قدرت دولت، دفاع کنیم»^۱.

در این هنگام باید علیه «مسخ بوروکراتیک»^۲ به تنها سلاحی که بتواند به ریشه‌ی آن حمله کند متوسل شد و این سلاح همان ابتکار، فرهنگ و سازمان‌دهی توده‌ها و کنترل واقعی‌ای است که توده‌ها باید بر سیاست به دست آورند تا سیاست از آن‌شان باشد. این هدفی است که لنین در آخرین کوشش‌هایش در راه تجدیدسازمان «بازرسی کارگری و دهقانی» که شامل نمایندگان مستقیم زحمت‌کشان می‌شد، و در راه تبدیل این بازرسی به عنوان تشکیلات کنترل دائمی دموکراتیک و دوایر سرپرستی، نیز دنبال می‌کند. علاوه بر همه‌ی این‌ها، این هدفی است که لنین در جست‌وجوی راهی برای جلوگیری از تبدیل گرایش‌دار حزب به بدنه‌ی جدیدی از عمل‌کردهای دولتی و ایدئولوژیک دنبال می‌کند. زیرا «مسخ بوروکراتیک» یک اتفاق عارضی ساده نیست و فقط میراثی از زمان‌های گذشته نیست که با سرمایه‌داری پیشرفته از بین برود (ما رشد بوروکراتیک عظیمی را که حاصل سرمایه‌داری پیشرفته است در برابر خود داریم!). این «مسخ بوروکراتیک» به درجات مختلف و به اشکال هردم متکامل‌تر، عنصر ذاتی و درونی هر دولت و هر «تقسیم کاری» است که دولت آن را شامل می‌شود. پس درواقع، تضاد در درون خود دولت پرولتاریایی مستقر است.

یک نکته‌ی آخرین را درباره‌ی مسئله‌ی دموکراسی باید اضافه کرد. اگر این امر که دموکراسی انقلابی توده‌ها به چه معنا جنبه‌ی اصلی دیکتاتور پرولتاریا و شرط وجود یا رشد آن است، به‌خوبی درک شده باشد، آن‌گاه می‌توان دو تضاد آشکار را از میان برداشت.

^۱ جلد ۳۲، ص ۱۷.

^۲ Bureaucratic Deformation

اول این که، گرچه هدف «انهدام دم‌ودستگاه دولت» هدفی صرفاً منفی به نظر می‌آید، ولیکن درواقع دربرگیرنده‌ی کوشش تاریخی بی‌سابقه‌ای در راه خلاقیت و ابتکار و سازمان‌دهی است زیرا برای اولین بار این کوشش از جانب خود توده‌ها به عمل می‌آید [و از درون خود توده‌ها می‌جوشد].

دوم این که، تعریف دیکتاتوری پرولتاریا (در ارتباط با دم‌ودستگاه دولت)، تعریفی ساده‌ای چون «جانشین کردن صرف یک دم‌ودستگاه دولت با دم‌ودستگاهی دیگر» نیست، بل که تعریفی است پیچیده، هم به معنای تشکیل دم‌ودستگاه دولتی جدید و هم به معنای شروع بلافاصله‌ی روند طولانی از بین رفتن یا امحای هر دم‌ودستگاه دولت. چنان که می‌بینیم، جنبه‌ی اخیز معنای جنبه‌ی نخست را تعیین می‌کند [و آن را تحت الشعاع قرار می‌دهد].

به عبارت دیگر، ایده‌ی «انهدام دم‌ودستگاه دولت» تا زمانی که تنها به صورت انتزاعی ارایه شود، مشکلی را حل نمی‌کند. زیرا می‌توان آن را به دل‌خواه تفسیر کرد (همان‌طور که می‌توان تظاهر به تنفر از آن کرد). دقیقاً به علت وجود همین نظر است که عده‌ای ادعا دارند که مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا، «متناقض» و حتی به طرز خطرناکی فریب‌هنده است. زیرا دوپهلوست و جنبه‌ی بد را به نقابی زیبا می‌آراید، یعنی دولت‌گرایی^۱ را به صورت دموکراتیسم جلوه می‌دهد. اما این قضاوت ناشی از ناتوانی در تشخیص تضادهای واقعی‌ای است که دیکتاتوری پرولتاریا محصول آن‌هاست و مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا اجازه‌ی تحلیل آن را می‌دهد. برای چنین تحلیلی باید تعریفی انضمامی از دیکتاتوری پرولتاریا به دست داد، یعنی از تفکیک جنبه‌های مختلف آن اجتناب کرد. سنت مارکسیستی وجود دو مسئله را ثبت کرده است: مسئله‌ی «انهدام»^۲ دم‌ودستگاه دولت بورژوازی و مسئله‌ی «نسخ»^۳ یا «زوال [تدریجی]»^۴ هر دولت. تا زمانی که این مسائل مصنوعاً از یکدیگر جدا

^۱ Statism

^۲ Destruction

^۳ Extinction

^۴ Whitering Away

شوند، هردو اسکولاستیک و لاینحل باقی خواهند ماند. و تعریف مارکس، که بعدها مورد استفاده‌ی
لنین قرار گرفت و مطابق آن دولت دیکتاتوریِ پرولتاریا یعنی دولتی که به پرولتاریا امکان می‌دهد
خود را «به‌مثابه طبقه‌ی مسلط و حاکم تأسیس کند»- هم‌چنین یک «نادرست‌دولت»^۱ است، به یک معما
یا از این هم بدتر، به یک حیل‌گری- تبدیل می‌شود. دولتی (دم‌ودستگاه دولتی‌ای) که یک‌سره در
راه «زوال [تدبیری]» نباشد، یعنی در حالی نباشد که جای خود را از طریق ابزارهای متعددی که از
تجربه فراگرفته می‌شوند به رهبری سیاسی خود توده‌ها بسپارد، کوچک‌ترین شانس ندارد که
دم‌ودستگاه دولت جدیدی باشد، بل که فقط ظهور مجدد یا رشد همان دم‌ودستگاه دولتی قدیم
خواهد بود. اما، شرایط زوال دولت از طریق دموکراسی انقلابی توده‌ها نیز ابداً نمی‌تواند بدون یک
دم‌ودستگاه دولت جدید، که روند انقلاب لزوماً به جای دم‌ودستگاه قبلی ایجاد می‌کند، به‌طور
معجزه‌آسا پدید آید. بدین معنا، این خود مفهوم دولت پرولتاریایی است که بیان‌گر [و دربرگیرنده‌ی]
واقعیتی متضاد اما نه محال و پوچ- است، همان‌طور که موقعیت پرولتاریا به‌عنوان «طبقه‌ی مسلط و
حاکم» در جامعه‌ی سوسیالیستی نیز موقعیتی متضاد است. پرولتاریا باید سلاحی را که بورژوازی
ساخته و پرداخته است، علیه خود او به کار گیرد (و این سلاحی دوله است). تجربه‌ی انقلاب‌های
سوسیالیستی نشان می‌دهد که این امر، گرچه میسر است، امری بی‌نهایت دشوار هم هست، امری
همواره دشوارتر از آن‌چه که به نظر می‌رسد. امری که امکان اشتباه و انحراف و بازگشت به عقب
را در خود دارد. این تضادی واقعی است که تاریخ و پراتیک آن را رشد می‌دهند و تا به مرحله‌ی
حل نهایی تشدید می‌کنند؛ تضادی که جز در عوالم یوتوپیایی ایدئولوژیک، نمی‌توان برای آن راه‌حلی
جز [تشدید و] توسعه‌ی تا به آخر آن پیدا کرد.

وجود هر دم‌ودستگاه دولتی به این واقعیت برمی‌گردد که هنوز طبقات، یعنی مبارزه‌ی طبقاتی و
روابط اجتماعی‌آشتی‌ناپذیر موجودند. دم‌ودستگاه دولت خود دست‌خوش این تضاد آشتی‌ناپذیر
است. هر دم‌ودستگاه دولتی‌ای حتی زمانی که پرولترها از آن علیه سرمایه‌داران استفاده می‌کنند،

¹ Non-State

(همواره) بورژوازی است. کمونیسم پایان دولت است و نه دولت «تمام مردم» که از نظر یک مارکسیست، عبارتی بی‌معناست. میان پرولتاریا و بورژوازی، هم تقارن وجود دارد (چون هر دو به دولت نیاز دارند) و هم عدم تقارن (زیرا پرولتاریا گرایش به انهدام هر نوع دولتی دارد و مبارزه‌ی طبقاتی را به منظور الغای طبقات انجام می‌دهد). آنچه دیکتاتوری پرولتاریا را تعریف می‌کند [و تعیین می‌بخشد] گرایش تاریخی آن دولتی است که دیکتاتوری پرولتاریا ایجاد می‌کند: دولتی که گرایش به ناپدیدی^۱ [و زوال] خویش دارد و نه به استحکام^۲ خویش.

لنین توضیح می‌دهد که دیکتاتوری پرولتاریا باید «دموکراسی را تا به حدودش» پیش ببرد، یعنی تا آن‌جا که دولت و حتی دولتی دموکراتیک دیگر وجود نداشته باشد. لنین هرگز نگفته است که دموکراسی پرولتاریایی یک دموکراسی «خالص و ناب»، یک دموکراسی «مطلق» است. او هیچ‌گاه در این مورد دست‌خوش توهم حقوقی و لیبرالی نشده است. بل که همواره به پیروی از مارکس و انگلس، یادآوری کرده است که هر دموکراسی‌ای و از جمله دموکراسی پرولتاریایی شکلی از دولت است و متکی بر این واقعیت است که هنوز روابط طبقاتی وجود دارند. طرفه آن‌که دموکراسی به‌معنای آزادی نیست. آزادی تنها در امحا و ناپدید شدن دولت است، به‌عبارت دیگر تنها در کمونیسم است، کمونیسمی که بر پایه‌ی اجتماعی خاص خود متکی باشد. اما کمونیسم، خود به‌عنوان یک گرایش مؤثر در سوسیالیسم حضور دارد: در واقع، سوسیالیسم نمی‌تواند جز از دیدگاه کمونیسم ساخته شود. انقلاب پرولتاریایی، خود به‌معنای رشد اشکال اجتماعی کمونیستی است، رشدی که بالاخص، در دخالت سیاسی و سازمان‌دهی توده‌ها که بدون آن نمی‌توان از دولت بورژوازی به دموکراسی پرولتاریایی گذار کرد، آشکار می‌شود. به‌عبارت دیگر، دموکراسی پرولتاریایی، تحقق کامل رهایی برای زحمت‌کشان نیست؛ بل که مبارزه برای رهایی است، روند و تجربه‌ی انضمامی رهایی به‌مثابه تحقق و مادیت‌یابی این رهایی در جریان و فرایند خود مبارزه‌ی حاد است.

¹ Disappearance

² Reinforcement

از این زاویه می‌توان دید که درواقع ترس از دیکتاتوری پرولتاریا یا انکار آن، دربرگیرنده‌ی چیست. این ترس و انکار، دربرگیرنده‌ی علاقه‌ی معقول به دموکراسی یا کوشش برای حفظ آن از راه «تحقق سوسیالیسم با وسایل دموکراتیک» نیست. بل که برعکس دربرگیرنده‌ی ترس از دموکراسی و ترس از اشکال توده‌ای دموکراسی است که چهارچوب فوق‌العاده تنگی را، که دموکراسی در هر دولت بورژوازی در آن‌ها محبوس و محصور است، درهم می‌نوردد و پشت سر می‌گذارد. یا شاید دربرگیرنده‌ی یأسی است، که از این‌جا [و این گمانه] ناشی می‌شود که تاریخ هرگز تکوین و رشد این اشکال را ممکن نخواهد کرد.

فراموش نکنیم که کار فرصت‌طلبی وابستگی بسیار به دموکراسی نیست بل که این است که با سوءاستفاده از کلمه‌ی دموکراسی به‌عنوان پوشش (استفاده از دموکراسی مطابق تعریف حقوقی و قانونی کلمه)، از گسترش دموکراسی که دیکتاتوری پرولتاریا مظهر و بازنمایی‌کننده‌ی آن است ابراز اشمئزاز^۱ و انزجار کند؛ حتی زمانی که دیکتاتوری باید از طریق قهر انقلابی توده‌ها به دفاع از خود در برابر ضدانقلاب امپریالیستی بپردازد. در تحلیل نهایی، فرصت‌طلبی همانا دفاع از دموکراتیسم بورژوازی است که یک دولت‌گرایی بوده و در دخالت و سازمان‌دهی دولت وسیله‌ی پشت سر گذاشتن و چیرگی بر تضادهای آشتی‌ناپذیر [و آنتاگونیستیکی] اجتماعی را می‌بیند.

حداقل، در این شکی نیست که لنین قضایا را همواره بدین‌سان عرضه می‌کند. بنابراین، دیگر نباید ادعا شود که لنین به دموکراسی «کم بها داده است»!^۲

¹ Revulsion

^۲ برای آشنایی با نگرش‌های هم‌خوان‌تر با واقعیات عصر حاضر در مورد دموکراسی و نسبت آن با منطق ارزش و جامعه‌ی مدنی کاپیتالیستی و نیز در مورد سیاست دموکراسی‌خواهانه و سبک‌کار جنبش‌گرایانه‌ی چپ، بنگرید به «در دفاع از نام مارکسیسم» از حبیب آلا‌دپوش، و «در دفاع از نام انقلاب (بحران مارکسیسم یا ورشکستگی سیاسی چپ؟)» از خالد نزهت.

۵

سوسیالیسم

و

کمونیسم

به این ترتیب، به جنبه‌ی سوم مفهوم دیکتاتوریِ پرولتاریا می‌رسیم، به آن‌چه که در آغاز، سومین تز لنین نامیدیم. اینک این تز را مستقیماً بررسی می‌کنیم و از آن‌چه که تا به حال گفتیم، برای درک اهمیت آن کمک می‌گیریم. این تز سوم، در نهایت ضمن آن‌که ضرورت دو تز دیگر را آشکار می‌سازد، به فهم آن دو کمک می‌کند و اجازه‌ی درک مقام و شأن تاریخی دیکتاتوریِ پرولتاریا را می‌دهد. با این‌که در این‌جا ناگزیریم فقط خطوط کلی این تز را ترسیم نماییم، معذک، این تز، در همین شکل نیز از دو تز اول عینی‌تر و دیالکتیکی‌تر است.

پیش‌تر به این تز مختصراً اشاره کردم و گفتم که: دیکتاتوریِ پرولتاریا، دوره‌ی گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم است. بدین معنا، دیکتاتوریِ پرولتاریا نه «گذار به سوسیالیسم» است و نه به طریق اولی یک «راه» سیاسی ویژه‌ی گذار به سوسیالیسم: دیکتاتوریِ پرولتاریا همان سوسیالیسم است، به مثابه دوره‌ی تاریخی انقلابِ بلاانقطاع و تعمیق مبارزه‌ی طبقاتی تا کمونیسم. پس دیکتاتوریِ پرولتاریا نمی‌تواند به‌طور صحیحی تعریف شود مگر آن‌که یک‌سره از دیدگاه تئوری و پراتیک کمونیسم بدان بنگریم و نه از دیدگاه سوسیالیسم به‌عنوان یک هدف مستقل.

البته، این نکته مهم است که در این‌جا مسئله بر سر عبارات و تعاریف نیست. آن‌چه قبل از همه اهمیت دارد، استفاده از این یا آن کلمه نیست (هرچند عباراتی که در این‌جا به کار برده می‌شوند، دارای بار معنایی خاصی است که تجربه ثابت کرده است به هیچ‌وجه تصادفی نیست)، بل که محتوای تاریخی این کلمات است. پس در این‌جا هدف آن نیست که برای کُفری کردن عده‌ای، آن‌چه را که دیگران سوسیالیسم می‌نامند، «دیکتاتوریِ پرولتاریا» بنامیم، بل که هدف آن است که دست‌کم در حد اصول نشان دهیم که چرا طرح مسائل سوسیالیسم به طریقی انقلابی جز بر پایه‌ی

دیکتاتوری پرولتاریا امکان‌پذیر نیست، و هدف آن است که این پذیرش چون محک و ابزار تحلیل تاریخ واقعیِ سوسیالیسم به کار گرفته شود.

در این مورد، به جاست قبل از هرچیز از خود پیرسیم لنین چگونه به این نتیجه رسید که تمام اهمیت این تز را به‌عنوان اصل و آن هم نه به شیوه‌ای «آکادمیک» - کلمه‌ای که تصور می‌کند ما را می‌ترساند- بل که هم‌چون راهنمایی برای پراتیک درخور بیان کند، تزی که پذیرش آن می‌تواند به مسئله‌ی مرگ و زندگی بدل شود. این مسئله به‌خودی‌خود شایسته‌ی تحقیق است، تحقیقی که شرایط تاریخیِ لنینیسم را برای ما روشن خواهد کرد. من تنها به دو واقعه در روند انقلاب اشاره می‌کنم که به دلیل تعیین‌کننده بودنشان می‌توانند محل ارجاع [و معرّف اهمیت این تز] باشند.

واقعه نخست: لنین در سال ۱۹۱۷ مسئله‌ی انقلاب روسیه را، در میان حیرت فوق‌العاده‌ی خود بلشویک‌ها با عبارات این تز سوم بیان می‌کند. به این ترتیب که اذعان می‌کند انقلاب در جریان، علی‌رغم انبوه ویژگی‌های استثنایی و شرایط متناقض و پارادوکسیکال آن، انقلابی پرولتاریایی و در نتیجه کمونیستی است. این انقلاب، یک انقلاب «ناب» پرولتاریایی نیست، زیرا همان‌طور که به پیروی از لنین گفته‌ام، در تاریخ انقلاب «ناب» وجود ندارد. اما این انقلابی بود که جنبه اصلی آن پرولتری و نیروی پیش‌برنده آن پرولتاریا بود؛ زیرا دشمن آن، نظام امپریالیستی و همان «زنجیره‌ی امپریالیستی» ای بود که روسیه حلقه‌ای از آن به شمار می‌رفت. در جهان امپریالیسم دیگر جایی برای سایر انقلاب‌ها باقی نمانده است. پس تنها پرولتاریاست که علی‌رغم مشکلات کار می‌تواند با به‌دست گرفتن قدرت رهبری چنین انقلابی را تأمین کند. لنین بعدها می‌گوید:

تحت تأثیر یک رشته عوامل تاریخی بسیار ویژه، روسیه‌ی عقب‌افتاده‌ی اولین کشوری بود که... روسیه‌ی عقب‌مانده نخستین کشوری بود که به جهان نشان داد [...] که اهمیت پرولتاریا بی‌نهایت بیش‌تر از نسبت آن در کل جمعیت است.^۱

بدین جهت لنین در دولت و انقلاب (که به هیچ‌وجه اثری نیست که «بنا به مقضیات» نوشته شده باشد)، فوراً به طرح مسائل انقلاب پرولتاریایی، که دوره‌ی تاریخی آن دیگر آغاز شده، می‌پردازد. این مسائل، مسائل کمونیسم است که باید به‌فوریت مطرح و روشن شوند.

لحظه‌ای در این واقعه‌ی نخست تأمل کنیم. این واقعه به ما اجازه می‌دهد دریابیم که مسئله‌ی مورد نظر ابداً یک اندیشه‌ی بریده از عمل نیست. زندگی‌نامه‌های لنین و تواریخ انقلاب روسیه، صدها بار بخش داستان‌گونه‌ی قضایایی را که در آوریل ۱۹۱۷ رخ دادند نقل کرده‌اند. در این زمان، لنین پس از آن‌که در «واگن سربه‌مهر» مشهورش عرض آلمان را درنوردید، وارد روسیه شد و در «ایستگاه راه‌آهن فنلاند» در پتروگراد از قطار پیاده شد. در این ایستگاه، هیئت‌های نمایندگی حزب بلشویک و حکومت موقت انتظار او را می‌کشیدند. کلماتی که او ادا می‌کند، رفقاییش را در بُهت فرو می‌برد رفقایی که از نزدیک شاهد سقوط تزار، تشکیل شوراهای و حکومت جمهوری موقت و شرایط جدید کار سیاسی بوده‌اند. با این‌همه، لنین این عبارات را باز هم در روزهای بعد در جلسات مسئولین و اعضای حزب پیوسته تکرار می‌کند. تزهایش را که همان «تزه‌های آوریل» هستند در پراودا به چاپ می‌رساند. لیکن هیئت تحریریه‌ی روزنامه، با وجود این‌که از بهترین هم‌زمان لنین تشکیل شده بود، در «یادداشت مقدمه» تصریح می‌کند که لنین فقط عقیده‌ی شخصی خود را بیان می‌کند. در جریان بحث‌ها، حرف لنین را قطع می‌کنند و او را دیوانه و آنارشیزست می‌خوانند. او که بعدها به‌عنوان بنیان‌گذار، آموزگار و تنها نظریه‌پرداز دانش‌ور حزب معرفی خواهد شد، در این زمان یک‌تنه علیه همه و تنها و منفرد در حزب خود باقی مانده و به‌ظاهر نظراتی کاملاً مخالف با مشی

^۱ جلد ۳۱، ص ۸۶، ترجمه‌ی فارسی، ص ۷۶۱.

قبلی خود عنوان می‌کند. یک ماه طول می‌کشد تا سرعت اتفاقات و تشدید تضاد توده‌های دهقانان، کارگران و سربازان با حکومت «انقلابی» بورژوازی (که سوسیالیست‌ها نیز در آن عضویت دارند)، به لنین امکان دهد تحلیل‌ها و شعارهایش را در حزب به کرسی بنشاند تا این‌که «شرایط ذهنی» انقلاب اکتبر آماده شود.

این ترزهای لنین که خصیصه‌ی نامتحمّل و غیرمترقبه‌ی آن‌ها را یادآوری کردم، چه بودند؟ آیا خود لنین چند ماه قبل در وضعی بود که بتواند این ترزا را دقیقاً به همین شکل بیان کند؟ این ترزا به یک تحلیل وابسته بودند و آن این‌که: انقلابی که در روسیه شروع شده است، محصول جنگ امپریالیستی است و با همه‌ی خصوصیات ویژه‌اش آغاز یک انقلاب پرولتری جهانی است؛ از این‌جا هدفی نتیجه می‌شود که باید بلافاصله به سوی آن حرکت کرد و آن، احراز قدرت دولت و آغاز دیکتاتوری پرولتاریاست؛ و از این‌جا شعاری جدید مطرح می‌شود: «تمام قدرت به شوراها» که در برابر دولت بورژوایی، نطفه‌ی یک دولت پرولتاریایی را تشکیل می‌دهند؛ و باز از این‌جا، در سطح سازمان‌دهی، پیشنهادی مطرح می‌شود: حرب دیگر نباید یک حزب سوسیالیست، «سوسیال دموکرات» باشد و نامیده شود، بل که باید اسماً و عملاً یک حزب کمونیست باشد که اولین گروهان و فوج از یک بین‌الملل جدید «کمونیستی» را تشکیل می‌دهد. در این ترزهای انقلابی که برای نخستین بار پس از مارکس، بار دیگر مسئله‌ی دیکتاتوری پرولتاریا را به دورنمای انضمامی کمونیسم پیوند می‌دادند، چیزی بسیار بیش از این خواست ساده نهفته بود که در حرف، از احزاب سوسیالیست فرصت‌طلب که جنگ امپریالیستی «ورشکستگی» تاریخی‌شان را برملا کرده بود، «فاصله گرفته شود». ما در حال صحبت درباره ترزهایی هستیم که به مسائل اصولی [و بنیادین] می‌پردازند، اما با این وجود، برای حل مشکلات عملی، گریزناپذیر و بلافاصله قابل اجرا هستند.

برای درک این مطلب باید لحظه‌ای به عقب برگردیم. چرا تا ۱۹۱۷ لنین این قدر کم از «دیکتاتوری پرولتاریا» سخن می‌گوید؟ چرا کار او به آن جا می‌کشد که برای فراچنگ آوردن^۱ وظایف سیاسی انقلاب ۱۹۰۵، مفهوم «دیکتاتوری دموکراتیک-انقلابی پرولتاریا و دهقانان [فرو دست]» را بسازد که از بسیاری جهات «چندسرشتی»^۲ و نامتجانس است و تا حدی از الگوهای انقلاب فرانسه اقتباس شده و نیز این که این مفهوم همان «دیکتاتوری پرولتاریا» نیست (حتی اگر نشان‌دهنده‌ی جنبه‌هایی از دیکتاتوری پرولتاریا باشند)؟ مفهومی که هنوز در ۱۹۱۷، بسیاری از رهبران بلشویک بدان استناد می‌کنند. برخلاف آن چه می‌توان تصور کرد (و آن چه دست‌آخُر ارتدوکسی «لنینیستی» تلقین می‌کند)، دلیل این امر این نیست که سوسیال‌دموکراسی آن دوره^۳ به‌طور کلی عبارت «دیکتاتوری پرولتاریا» را نادیده گرفته و واپس زده باشد. برعکس، سوسیال‌دموکراسی به شیوه‌ی خود، از این عبارت در برابر ریویزیونیسم برنشتاین دفاع می‌کرد. بل که این درست بدان جهت است که لنین، در تمامی دوره‌ی نخست پیش از انقلاب بعضی از اصول تئوریک و مفروضات سوسیال‌دموکراسی را پذیرفته بود، حال آن‌که در عمل از آن نتایجی کاملاً متفاوت می‌گرفت و با مهم‌ترین تئوریسین‌های [سوسیال‌دموکراسی] روسیه وارد درگیری و جدل می‌شد. به عبارت دیگر، لنین، فهم دیکتاتوری پرولتاریا به‌مثابه فرم‌گذار به سوسیالیسم و نیز این نظر که کشور «عقب‌افتاده‌ای» چون روسیه برای انقلاب سوسیالیستی «پخته» نیست و باید ابتدا از دوره‌ی کم‌وبیش طولانی انقلاب «بورژوازی» عبور کند- را در اصل پذیرفته بود. و باز هم به عبارت دیگر لنین نتوانسته بود به‌طور صریح و بنیادی، خود را از این ادراک مکانیکی و تکامل‌گرایانه^۴ آزاد کند که مطابق آن، در هر کشور خاص، فقط «رسیده بودن و پختگی» تکامل و توسعه‌ی اقتصادی و اجتماعی سرمایه‌داری است که شرایط سوسیالیسم را به وجود می‌آورد، مالکیت سرمایه‌دارانه‌ی

¹ Grasp

² hybrid

³ Epoch

⁴ evolutionist

وسایل تولید را «غیرلازم» و مضرّ می‌گرداند و به این‌ترتیب، انقلاب سیاسی و اجتماعی را «اجتناب‌ناپذیر» می‌سازد، انقلابی که تولیدکنندگان را مشترکاً مالک وسایل تولید می‌کند. نتیجه‌ی ضروری این تر آن بود که دیکتاتوری پرولتاریا هیچ ربطی به «موقعیت» تاریخی روسیه ندارد.

اما اینک، از سویی این فهم اکونومیستی و تکامل‌گرایانه از سوسیالیسم در تحلیل امپریالیسم و مبارزه‌ی واقعی علیه آن ناتوان از آب در می‌آمد و از سوی دیگر شرایط عینی انقلاب، تحت تأثیر همین امپریالیسم، در کشوری جمع می‌آمد که «در تنوری» هرگز نباید انقلابی در آن رخ می‌داد ... از این پس لنین، بی‌آن‌که این نظر ماتریالیستی را که شرایط عینی انقلاب و یک جامعه‌ی جدید را خود سرمایه‌داری ایجاد می‌کند رها کرده باشد، درک غالب سوسیال‌دموکراسی یعنی فهم «پختگی» [لازم] شرایط برای سوسیالیسم را کنار می‌گذارد. آن‌چه باید درک می‌شد این بود که ایجاد شرایط جامعه‌ی جدید توسط سرمایه‌داری، نه مطابق یک هماهنگی^۱ ازپیش‌مقرر شده صورت می‌گیرد^۲ و نه بدین‌معناست که تنها کاری که می‌باید کرد زدودن سرمایه‌داران از طریق رأی‌گیری یا کودتا باشد، تا این جامعه‌ی جدید که در بطن سرمایه‌داری حاضر و آماده است، در روز روشن آشکار شود. باید این مطلب درک می‌شد که اگر «سوسیالیسم، همه‌جا در کمین دولت سرمایه‌داری معاصر است و بر درش می‌کوبد»، این تنها از آن روست که سوسیالیسم به صورت تضادهای سرمایه‌داری، به صورت تضادهای حل‌ناشدنی آن و به صورت عناصر متضادی که سوسیالیسم باید تصحیح نماید، رشد دهد، تکمیل کند، و جمع آورد [و به هم پیوند دهد]، در کمین سرمایه‌داری است. و از این‌جا این اندیشه ممکن می‌گشت که انقلاب پرولتاریایی، گرچه به رشد عمومی سرمایه‌داری در جهان رشدی که به امپریالیسم انجامید-وابسته است، لیکن در این یا آن مرحله‌ی خود به‌طور مکانیکی به

¹ Harmony

^۲ در این‌جا منظور این است که گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، یک فرآیند خودکار، اجتناب‌ناپذیر و مکانیکی نیست که گویی از قبل در سیستم سرمایه‌داری برنامه‌ریزی شده باشد تا به شکلی «هماهنگ و هارمونیک» به سوسیالیسم ختم شود. (ما)

کشورهای سرمایه‌داری «پیشرفته» و به قطب‌های «رشد» سرمایه‌داری، وابسته نیست. زیرا این کشورها، در یک وضعیت معین، الزاماً آن‌هایی نیستند که تضادهایشان حادث‌ترین باشد.

لنین با تصحیح مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا، بیرون آوردن آن از بوتۀ فراموشی و اعاده کردن آن، با قرارداد بلافاصله‌ی این مفهوم در چشم‌انداز و دورنمای کمونیسم (در نتیجه در دورنمای تضادهای حل‌ناشدنی و آشتی‌ناپذیر سرمایه‌داری که فقط با امحای خود طبقات به‌طور قطعی محو می‌شوند)، و به عوض آن‌که این مفهوم را صرفاً در دورنمای سوسیالیسم و به‌مثابه محصول توسعه و پختگی خودبه‌خودی پیشرفته‌ترین اشکال سرمایه‌داری درک کند، توانا به تبیین کردن و فراچنگ آوردن خصیصه‌ی انضمامی و منحصربه‌فرد شرایط تاریخی آغاز انقلاب پرولتاریایی شد.

هم از این‌روست که چنان‌چه تاریخ واقعی این مسئله در تئوری مارکسیستی شناخته شود خواهیم دید که این ایده که «دیکتاتوری پرولتاریا» به‌عنوان مفهومی که ماهیتاً با شرایط «عقب‌افتاده‌ی» انقلاب روسیه (یعنی وجود پرولتاریایی «در اقلیت» که چون نمی‌توانست نماینده‌ی اکثریت جمعیت باشد، لذا ناگزیر از توسل به وسایل استثنایی و نابه‌هنجار شده است و غیره) منطبق‌سازی شده است، تا چه حد شگفت‌انگیز خواهد بود. هیچ‌چیز بیش از این ایده خلاف واقعیات نیست که مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا تنها پاسخی گذرا به (و بازتابی از) شرایط تاریخی‌ای بوده است که امروزه دیگر برقرار نیست. حقیقت این است که لنین با اقامه‌ی دعوا و ادله علیه جریان تمامی ارتدوکسی مارکسیستی زمان خود، قادر شد مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا را از مضمون سوسیالیسم اصلاح‌طلب بیرون کشیده و نجاتش دهد و شرایط «کاربرد» غیرمنتظره‌ی آن را در شرایط انقلاب روسیه کشف کند. بدین‌ترتیب، لنین توانست مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا را تحت یک «تصحیح نظری موقت» قرار دهد -اصلاحی که اهمیت کامل آن هنوز هم باید درک شود- و این کار را با تبدیل کردن مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا به «بیانی متمرکز» از دیدگاه کمونیستی (و نه صرفاً دیدگاه سوسیالیستی)

درباره‌ی تکامل مبارزه‌ی طبقاتی در تاریخ انجام داد. در صفحات آینده در این مورد صحبت خواهم کرد.

لیکن باید بی‌درنگ به واقعه‌ی دومی هم که ذکر آن رفت به‌طور خلاصه اشاره کرد. برای یک فرد مارکسیست که سعی دارد دیالکتیکی استدلال کند، این واقعه از واقعه‌ی نخست هم مهم‌تر است، چراکه درواقع تأیید و صدق اولی را [در عمل و تاریخ] تمهید می‌کند. هنگامی که لنین در جریان سال ۱۹۲۲، ترازنامه‌ی موقت پنج سال انقلاب بی‌وقفه را ترسیم می‌کند، باید پیروزی‌های این انقلاب (در برابر ضدانقلاب مسلح) و نیز شکست‌هایش را منظور دارد -ازجمله آن شکست‌هایی که ظاهراً از کاربرد مکانیکی تئوری ناشی شده‌اند. این واقعیت ساده که قدرت شوروی بر مجموع دشمنان مؤتلف داخلی و خارجی خود پیروز شده و علی‌رغم انزوا، علی‌رغم خرابی‌های جنگ و قحطی^۱ برقرار مانده است، به‌خودی‌خود پیروزی تاریخی عظیمی است: نه پیروزی یک سیستم حکومتی، که از نظر فنی و نظامی مؤثرتر از بقیه‌ی سیستم‌های حکومتی است، بل که پیروزی یک طبقه؛ و گواه این که دوران انقلاب‌های پرولتاریایی سرانجام آغاز گردیده است. با این همه، دوره‌ی «کمونیسم جنگی»^۲ به نتایج تأثرانگیزی نیز رسید که حتی موجودیت قدرت شوروی را نیز به خطر انداخت. برخی از این نتایج عبارت‌اند از: «از بین رفتن پرولتاریا» (زیرا صدها هزار پرولتر در صفوف مقدم جنگ داخلی ازپادرامده و بخش مهمی از پرولتاریا ناگزیر از انجام وظایف نظامی، اداری، وظایف کنترل مدیریت مؤسسات و ... شده و حوزه‌ی تولید را ترک کرده بودند)، گسستگی گرایش‌دار اتحاد میان پرولتاریا و دهقانان به‌ویژه بر اثر سیاست خاص دریافت محصول کشاورزی و روش‌های جبری تحمیل این سیاست، و بالأخره «تجدیدحیات بوروکراسی در رژیم شوروی» که اگر با دو پدیده‌ی قبلی در رابطه قرار داده شود کاملاً مفهومی تهدیدآمیز خود را پیدا می‌کند و دورنمای انزوا و ازهم‌پاشیدگی پرولتاریای انقلابی را ترسیم می‌کند، پرولتاریایی که بی‌رحمانه میان دم‌ودستگاه دولت

¹ Famine

² War Communism

قدیمی که هنوز پابرجاست «از بالا» و خصومت توده‌های دهقان و تولیدکنندگان خرده‌بورژوا «از پایین» گیر افتاده است! بدین سبب لنین در این زمان کمونیست‌ها را در مسیر انتقاد از خودی^۱ عمیق قرار داد یا دست‌کم نومیدانه سعی در انجام این کار کرد. درست است که بگویم آن موقعیت از دلایلی عینی نشأت می‌گرفت که کسی قادر به از بین بردن‌شان نبود. اما دلایل عینی تنها از رهگذر پراتیک، از رهگذر تشدید تضادهای درونی همان پراتیک، اثرات معین خود را ایجاد می‌کنند. لنین نشان می‌دهد که تا چه حد اشتباه است اگر گمان برده شود که می‌توان از سرمایه‌داری موجود مستقیماً به کمونیسم گذار کرد و «تأخیرها»ی ناگزیر را نادیده گرفته و در نتیجه مراحل گذار را ناشناخته باقی گذاشت و کمونیسم را با آشکال کم‌وبیش ماندنی سرمایه‌داری دولتی اشتباه گرفت. «با این همه ناگزیریم بپذیریم که کل دیدگاه ما درباره‌ی سوسیالیسم از ریشه تغییر کرده است.^۲»^۳

باید به درستی تشخیص داد که «انتقاد از خود» لنین دقیقاً حاوی چه نکاتی است، جهت آن چیست و ما را به کجا رهنمون می‌شود. برخلاف تصور بسیاری از بلشویک‌ها، انتقاد از خود لنین به هیچ‌وجه

¹ Self-Criticism

^۲ در مورد تمام این نکات و نکات دیگری که در طول این اثر بدان‌ها مختصراً اشاره می‌کنم، باید به تحلیل‌های روبرت لینهارت (Robert Linhart) در کتاب لنین، دهقانان، [فردریک وینسلو] تیلور [بنیان‌گذار «مدیریت علمی»] (انتشارات Seuil، پاریس ۱۹۷۶) مراجعه کرد. لینهارت کاملاً حق دارد بر این نکته تأکید کند که لنین برخلاف تمام تنوریسین‌های مارکسیست هم‌عصر خود و برخلاف اکثر متأخرین «دائماً حرف خود را نفی می‌کند». این که «لنین حرف خود را نفی نمی‌کند»، نظری است که «مسائل لنینیسم» استالین دائماً سعی در اثبات آن دارد. کتاب لینهارت راه‌نمای باارزشی است که به ما کمک می‌کند تا از انتخاب میان دگماتیسم قدیمی و نسبی‌گرایی سطحی‌ای که النشتاین سعی دارد ما را در آن محبوس نماید، خارج شویم. هر خواننده‌ی دقیقی متوجه می‌شود که لینهارت معادلاتی از قبیل «لنینیسم = شرایط زمانی مکانی انقلاب روسیه» را به سخره می‌گیرد، معادلاتی که در آن‌ها دست‌کم گرفتن موضوع مطالعه (قضاوت‌های سریع درباره‌ی عقب‌ماندگیِ مؤذیک‌های عرق‌خور و خشن که توسط کشیش‌ها منگ شده‌اند، به اضافه‌ی چند آمار) با تکرار مکرراتِ ثقیل تاریخی هم‌راه می‌شود.

^۳ درباره‌ی تعاون، ۱۹۲۳، جلد ۳۳، ص ۴۸۷، ترجمه‌ی فارسی، ص ۸۶۶.

درباره‌ی آن‌چه که ما آن را ضرورت تبیین انقلاب سوسیالیستی بر حسب کمونیسم نامیدیم نیست. زیرا همین ضرورت است که در تحلیل نهایی^۱ موجب آغاز انقلاب سوسیالیستی در کشوری می‌شود که در آن حادث‌ترین تضادها در یک لحظه‌ی مشخص و دقیق [، موقتاً] جمع آمده‌اند.^۲ لنین علی‌رغم تمام فشارهایی که همواره در این جهت بر او وارد می‌شد، به حق هرگز این فکر را نپذیرفت که باید به طرح مکانیکی «سوسیالیسم وقتی می‌آید که شرایط آن پخته شده باشد و رسیده باشد» بازگشت؛ و انقلاب سوسیالیستی، اگر همه‌چیز «سر جایش می‌بود»، «می‌بایست» در جایی دیگر و به روشی دیگر، به غیر از آن‌جا که در آن به واقعیت تبدیل شد و از آزمون سخت خود در برابر واقعیت بیرون آمد، به وقوع می‌پیوست. از این‌رو انتقاد از خود لنین که دقیقاً بر ضرورت دست‌برد داشتن از توهّمات و ضرورت پذیرش ماهیت موانع راه کمونیسم و مخالفت با هر نوع اراده‌گرایی متمرکز است، نه یک دست‌شستن و ندامت ذهنی، بل که گامی بزرگ به جلو در راه عینیت است که نیروی جنبش کمونیستی بین‌المللی، نیرویی که علی‌رغم تمام کاستی‌ها و اشتباهاتش قادر به تغییر جهان است، در آن زمان از آن ناشی شد.

اگر پیشرفت انتقاد از خود لنین را دنبال کنیم و اگر آن را به تبعیت از گرایشی که بدان معطوف است مطالعه نماییم، این امر برای ما روشن‌تر خواهد شد. «سیاست اقتصادی جدید (نپ)»، شامل مبادلات کالایی با دهقانان، [اعطای] «امتیازات» به سرمایه‌داران خارجی و رشد تعاونی‌ها را لنین

¹ In the Last Analysis

^۲ در صف اول این تضادها، تضاد میان بورژوازیِ امپریالیستِ جوانِ روس و پرولتاریا قرار دارد، پرولتاریایی که علی‌رغم ضعف عددیِ نسبی‌اش توانسته بود امر آمیزش با تئوریِ مارکسیستیِ انقلابی را بسیار پیش ببرد تا هر پرولتاریای دیگری در اروپا. [در خصوص پرولتاریای روسیه و مقایسه‌ی کمی و کیفی‌اش با پرولتاریای اروپا و به‌ویژه آلمان صنعتی در آن مقطع بنگرید به کتاب درخشان «شوراها در غرب، شوراها کارگری بدیل پارلمان‌ها (۲۰-۱۹۱۵)» از دنی گلاکستین (Donny Gluckstein)، نشر آزاد مهر] هر دوی این طبقات، [بورژوازیِ امپریالیستِ جوانِ روس و پرولتاریای روس]، از تلاشی و تجزیه‌ی شتابان رژیم‌نیمه‌فئودالیِ قدیمی و بر زمینه‌ی «بحران ملی‌ای که بر استثمارگران و استثمارشدگان تأثیر می‌گذاشت» پدید آمدند.

در آغاز به‌عنوان «گامی به پس» تلقی می‌کرد، به‌عنوان سیاستی که شرایط گذرای ویرانی اقتصاد روسیه تحمیل کرده بود و اقدامات صرفاً اداری نمی‌توانست بر آن‌ها فائق آید. اما مدت زمانی بعد، لنین این ارزیابی را هرچه بیش‌تر تغییر می‌دهد و تصحیح می‌کند. او نشان می‌دهد که «نپ» درواقع گامی به پیش است و با تمام مشخصات ویژه‌ی «روسی» خود، گامی ضروری به سوی کمونیسم است. چراکه دلایل اشتباهات و اوهام بلشویک‌ها عمیق‌تر و کلی‌تر از آن بود که بتوان صرفاً با آن شرایط گذرا و ویژه توضیح‌اش داد. شرایط تأثرانگیز جنگ داخلی برای بلشویک‌ها فقط نقش امری افشاکننده را داشت. آن‌چه باید پذیرفته می‌شد، این واقعیت بود که درواقع روابط سرمایه‌داری تولید با پیدایش شکل حقوقی «کمونیستی» درواقع دولتی‌ای که بر این روابط تحمیل شده بود، از بین نرفته‌اند و وظیفه‌ی دگرگون کردن این روابط کاملاً به جای خود باقی است. نکته درست در همین است که روابط سرمایه‌داری مذکور تنها به شکلی جدید و از جانب دولت با توسل به زور و ایدئولوژی، تحمیل و بازتولید شده بودند. این امری بود که می‌باید آن را پذیرفت و تحلیل کرد و بدین دلیل بود که با احتساب تمام تضادهای دیکتاتوری پرولتاریا به‌عنوان شکل گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم، و با در نظر گرفتن تمام تأخیرها و مراحل این گذار، آغازگاه قراردادن دیدگاه کمونیسم و جامعه‌ی عمل پوشاندن گام به گام به آن بیش از پیش ضروری بود. تزه‌های «دولت و انقلاب» تأیید شدند، یعنی در تجربه تصحیح شدند و صیقل یافتند.

به این ترتیب لنین در هر قدم این تجربه، تئوری مارکسیستی را به بهای مبارزه‌ی درونی دشوار و بی‌پایانی در حزب و در خود تئوری حفظ می‌کند و رشد می‌دهد. او برخلاف جریان حرکت می‌کند، برخلاف روش سوسیالیسم بین‌الملل دوم که از اصول به سمت اکونومیسم و دولت‌گرایی انحراف پیدا کرده بود؛ برخلاف آن‌چه که در درون خود حزب بلشویک، بنا به اصطلاح پیشنهادی

آلتوسر، هم‌چون «انتقام پس از مرگ بین‌الملل دوم» کم‌کم بروز می‌کرد؛ برخلاف جهت تکامل‌گرایی و در دفاع از دیالکتیک انقلابی.

هر کس شرایط تدوین مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا و سپس بسط و تصحیح آن را از نزدیک مطالعه کند و دشمنان این مفهوم را در درون خود جنبش کارگری در تمام مراحل رشد جنبش بررسی کند و عباراتی را که برای بیان این مفهوم با احتساب شرایط و دشمنان آن- به کار رفته‌اند بکاود، الزاماً به این نتیجه می‌رسد که مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا همواره نابه‌هنگام و فراتر از عصر خود^۲ بوده است؛ نابه‌هنگام هم‌چون خود انقلاب‌ها؛ انقلاب‌هایی که در آن‌ها جنبش توده‌ها ناگهان در جایی سر بر می‌آورد که انتظار نمی‌رفت، گاه این مفهوم، گویی با قدرتی از آن خود از تمامی امیدها فراتر می‌رود و گاه حتی انتظار و امید کسانی را که روی این جنبش حساب می‌کرده و زندگی‌شان را بر سر تدارک صبورانه و سازمان‌دهی آن گذاشته‌اند نیز به‌طور مقاومت‌ناپذیری پشت سر گذاشته و بر باد داده است؛ نابه‌هنگام هم‌چون دیالکتیک واقعی تاریخ که با طرح‌های مکانیکی تکامل جوامع در تضاد است، حتی زمانی که این طرح‌ها در بهترین قالب زبانی مارکسیستی بیان شده باشند. بدین معنا گرامشی اشتباه نمی‌کرد اگر طرفدار «انقلاب علیه [کتاب] سرمایه^۳» بود. زیرا کل کتاب سرمایه فقط با مراجعه به دیکتاتوری پرولتاریا قابل درک است [و فهمیدنی می‌شود]، «دیکتاتوری پرولتاریا»یی که این کتاب ضرورت آن را اثبات می‌کند. در این مورد، هیچ‌چیز بیش از مقایسه‌ی موقعیت لنین در پنجاه سال پیش و موقعیت امروزی ما، حقایق را آشکار نمی‌کند. در آن زمان، ارتدوکس‌ترین مارکسیست‌ها به نام «دیکتاتوری پرولتاریا» غیرممکن بودن انقلاب سوسیالیستی در

^۱ این عبارت آلتوسر بدین معناست که گرچه اینترناسیونال دوم از بین رفته بود، اما «روح» و «افکار منحرف» آن هم‌چنان مثل یک انتقام، در جریان‌های جدید (حتی در حزب بلشویک) زنده شده و در حال تخریب و منحنط‌سازی بود. (ما)

^۲ Ahead of its Time

^۳ عنوان نوشته‌ای بسیار مشهور از آتونو گرامشی درباره‌ی انقلاب کبیر اکبر و کاری که لنین و بلشویک‌ها انجام دادند. (ما)

روسیه را اعلام می‌کردند و از کارگران، دهقانان، و روشن‌فکران می‌خواستند که دست نگه دارند تا امپریالیسم پس از دهشت و هول و هراس‌های زمان جنگ [جهانی]، چند دهه رشد صنعتی سرمایه‌داری را برای آنان تأمین کند. امروز، کمونیست‌هایی هستند که می‌پندارند ما به اندازه‌ی کافی صبر کرده‌ایم و به اندازه‌ی کافی در رشد صنعتی سرمایه‌داری پیش رفته‌ایم که دیگر احتیاجی به دیکتاتوری پرولتاریا نداشته باشیم و اکنون در ورای نقش ضروری و ضرورت تاریخی آن باشیم. نتایج به‌ظاهر معکوس‌اند، اما پایه‌های تئوریک دقیقاً یکی است. من نتیجه‌گیری را برعهده‌ی خواننده می‌گذارم. اگر این نادرست است که دیکتاتوری پرولتاریا مفهومی است که از منظر تاریخی عمداً ابداع شده تا صرفاً گذار دشوار به سوسیالیسم را در یک کشور سرمایه‌داری عقب‌مانده را توصیف کند [و اجازه دهد در یک کشور سرمایه‌داری «عقب‌افتاده» به هرحال گذار به سوسیالیسم عملی شود]، پس تزی که بر پایه‌ی این استدلال شبه‌تاریخی، ادعا می‌کند که ما برای چیرگی بر مسایل و مشکلات ویژه و خطرات موقعیت انقلابی خود دیگر به این مفهوم نیاز نداریم، تا چه حد می‌تواند صحیح باشد؟

گرایش تاریخی به سوی دیکتاتوری پرولتاریا

در آنچه گذشت، ما ظاهراً از بحث خود در جهت تاریخ شرایط تکوین مفهوم لنینیستی دیکتاتوری پرولتاریا منحرف شدیم. اکنون می‌توانیم به این سوال برگردیم که این تز، تا آنجا که به روابط سوسیالیسم و کمونیسم مربوط می‌شود، چه معنایی دارد.

درواقع آنچه از تحلیل‌های عینی لنین و از تصحیحات این تحلیل‌ها برمی‌آید این است که: دیکتاتوری پرولتاریا یک «شعار» نیست که این یا آن تاکتیک به‌خصوص را در خود خلاصه کند، هرچند در انتخاب شعارهای صحیح تعیین‌کننده است. دیکتاتوری پرولتاریا حتی یک خط استراتژیک خاص هم نیست که با این یا آن شرایط تاریخی‌گذار متناسب باشد، هرچند در انتخاب استراتژی مؤکداً تعیین‌کننده است و درک ضرورت تغییر یک استراتژی خاص را مقدور می‌کند.^۱ دیکتاتوری پرولتاریا تاکتیک و استراتژی نیست که پس از اختراع در عمل پیاده شود، بل که در وهله‌ی نخست، واقعیتی است که همانند منشأ خود یعنی مبارزه‌ی طبقاتی عینی است، واقعیتی که لنین، به تناسب ظهور آن در پراتیک، سعی در مطالعه‌ی علمی آن داشت تا بدان وسیله قادر به تعیین سمت‌وسوی موقعیت و وظایف خود شود.

^۱ بدین معنا بود که من در بحث مقدماتی کنگره‌ی بیست‌ودوم از «خط استدلالی‌ای که گرایش به تعیین هدف‌های تاریخی جدیدی برای عمل کمونیست‌ها دارد» سخن گفتم. جواب ژرژ مارشه که «هدف عوض نشده و هنوز همان سوسیالیسم است»، مرا مجبور به ذکر نکته‌ای می‌کند که مستقیماً به مسئله‌ی اساسی راه می‌برد: سوسیالیسم از دیدگاه مارکسیستی چیست؟

اما چه واقعیتی؟ نه واقعیتی مانند یک میز یا صندلی که بتوان مستقیماً آن را «لمس کرد» یا «دید». در این مورد نیز، هم‌چون مورد مبارزه‌ی طبقاتی، با واقعیتی ثابت و همواره یکسان سروکار نداریم. این واقعیت، واقعیت یک گرایش تاریخی است که دست‌خوش دگرگونی‌های دائمی است و نمی‌توان آن را در چهارچوب این یا آن شکل حکومت یا سامان و سیستمی از نهادها، حتی نهادهای انقلابی، که یک‌بار برای همیشه مستقر می‌شوند، محبوس ساخت.^۱ گرایش در اثر برخورد با موانع یا تصحیح ناگزیر سمت‌وسوی‌اش بر اثر تغییر شرایط موجود تاریخی، از بین نمی‌رود. بل که برعکس، درست به همین ترتیب است که گرایش به موجودیت خود ادامه می‌دهد و رشد می‌کند.

برای درک این مطلب و عمل کردن بر طبق آن، باید دیکتاتوری پرولتاریا را در مجموعه‌ی شرایطش، در متن تاریخ جوامع انسانی، قرار دارد. دیکتاتوری پرولتاریا گرایشی است که رشد آن در درون سرمایه‌داری و در مبارزه علیه سرمایه‌داری، آغاز می‌شود؛ درست همان‌طور که رسماً سرمایه‌داری نیز در آغاز گرایشی تاریخی است که در درون جامعه‌ی فئودالی و در مبارزه علیه این جامعه، به اشکالی متنوع و در آغاز از هم گسیخته و نامطمئن، آغاز به رشد می‌کند. پس گرایش تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا از مدت‌ها پیش از انقلابات سوسیالیستی پیروزمند وجود داشته و درست همین گرایش است که به مارکس و سپس به لنین اجازه‌ی تأیید این امر را داده است که کمونیسم یک ایده‌آل نیست، مرحله‌ی تاریخی مجرّدی [و انتزاعی‌ای] نیست که در آینده فرا رسد و مورد پیش‌بینی یا پیامبری قرار گیرد، بل که گرایشی واقعی است که در تضادهای فعلی جامعه‌ی

^۱ این دیدگاه، دیدگاه استالین است. در تعریف استالین از «سیستم دیکتاتوری پرولتاریا»، دیکتاتوری پرولتاریا چیزی نیست جز سلسله‌مراتبی از نهادها که حزب بر آن‌ها فرمان می‌راند و توده‌ها را به‌وسیله‌ی چند «تسمه نقاله» به حزب وصل می‌کند. [کمونیسم باید استالین را به عنوان بخشی از خود بپذیرد و با فهم دقیق و نقد دقیق آن، قدرت فراروی از آن را بدهد. علی‌ایحال خواننده می‌تواند در مقابل روایت‌های اغراق‌آمیز و داستان‌پردازی‌های جن و پری ارگان‌های امنیتی کاپیتالیستی، کتاب «استالین: داستان یک اسطوره‌ی سیاه و نقد آن»، چاپ سال ۲۰۰۸، دومینیکو لوسوردو، مارکسیست ایتالیایی را منظر داشته باشد. این کتاب در دو جلد ترجمه و در فضای وب در دسترس است.]

سرمایه‌داری مستتر است، حتی اگر این گرایش اشکالی از هم گسیخته و هنوز نامطمئن داشته باشد، که تدریجاً استوارتر خواهند شد.

سؤالی که پیش می‌آید این است که شکل کمونیسم به مثابه گرایشی واقعی و موجود در بطن جامعه‌ی سرمایه‌داری، چیست؟ [کمونیسم از چه حیث، یک گرایش واقعی است که هم‌اکنون در خود جامعه‌ی سرمایه‌داری حضور دارد؟] به اختصار می‌توان گفت: به دو شکل که ابتدا به ساکن رابطه‌ی مستقیمی با یکدیگر ندارند:

- از یک سو به شکل گرایش به اجتماعی کردن تولید و نیروهای مولده^۱. یعنی همان انباشت سرمایه که این گرایش را به صورت تمرکز سرمایه و تمرکز دولت در می‌آورد [و به این ترتیب دائماً آن را تشدید می‌کند].

- از سوی دیگر، به شکل مبارزات طبقاتی پرولتری^۲ که در آن ابتدا استقلال و سپس هژمونی ایدئولوژیک و سیاسی پرولتاریا بروز می‌یابد. این مبارزات به پرولتاریا امکان می‌دهد تا خود را به مثابه طبقه‌ای انقلابی سازمان دهد و هم‌بستگی را بر رقابت و تفرقه [و انقسام] مقدم گرداند. قدر مسلم این که این مبارزات و به یک دلیل موجه هیچ متحدی در دولت نمی‌یابند، بل که از نفس شرایط زندگی و کار ناشی شده و گرایش به تسلط جمعی بر این شرایط دارند و آن را ممکن می‌گردانند.

در سراسر رشد سرمایه‌داری، این دو گرایش گرچه مدام بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند، از یکدیگر متمایز باقی می‌مانند. این دو گرایش در هم ادغام نمی‌شوند [و یکی به درون دیگری کشیده

¹ The Tendency to the Socialization of Production and of the Productive Forces

² Class Struggle of Proletariat

نمی‌شود]، بل که برعکس، در جهت خلاف یکدیگر عمل می‌کنند. برای آغاز ادغام و امتزاج این دو گرایش، انقلاب پرولتاریایی واقعی و احراز قدرت دولت توسط پرولتاریا ضروری است.

تاریخ نشان داده است که فقط سرمایه‌داری، زمانی که پا به مرحله‌ی امپریالیسم گذاشته باشد، شرایط چنین انقلابی را فراهم می‌آورد. این امر البته در کشورهای مختلف به طرق گوناگونی صورت می‌پذیرد، اما در کل برگشت‌ناپذیر است (و این بدان معنا نیست که در هر مورد خاص نیز برگشت‌ناپذیر باشد). تنها در این مرحله، در شرایط اجتماعی معینی که نمی‌توانند هم‌شکل باشند، ابتدا در یک کشور و سپس در کشورهای متعدد، دوره‌ی تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا می‌تواند آغاز شود. و این واقعیت بدین ترتیب در تئوری لنینیستی منعکس می‌شود که این تئوری نشان می‌دهد دوره‌ی امپریالیسم دوره‌ی انقلابات سوسیالیستی نیز هست، یعنی تئوری لنینیستی مشخصات این دوره را در تحلیل نهایی از طریق رشد هم‌زمان و متضاد امپریالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا توضیح می‌دهد. و این تضادی است که در طراز جهانی گسترش می‌یابد، لیکن انعکاس آن در هر نظام اجتماعی، قبل و بعد از انقلاب سوسیالیستی، ضرورتاً به اشکال بسیار متنوعی صورت می‌پذیرد.

این دو شکل متضاد، که کمونیسم از مدت‌ها پیش از انقلاب پرولتری تحت آن‌ها به صورت گرایش در رشد سرمایه‌داری موجود است، در جریان دوره‌ی تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا آغاز به ادغام در یکدیگر می‌کنند. با تکرار گفته‌ی مارکس، می‌توان گفت که این اشکال از همان آوان تاریخ سرمایه‌داری وجود دارند، لیکن این امر بدان معنا نیست که شرایط آن زمان برای به‌هم‌پیوستن مؤثر این اشکال، قبل از سپری شدن دوره‌ای دراز، آماده باشد، هرچند کوشش‌هایی در این جهت به عمل آمده باشد (مانند کمون پاریس). اما اگر تئوری مارکسیستی توانسته است از فاصله‌ای چنین بعید پایه‌های تئوریک انقلاب را فراهم آورد، از آن روست که این گرایش از آغاز حاضر بوده است. با وقوع انقلاب، دوره‌ی جدیدی گشوده می‌شود، زمانی که این اشکال - که در آغاز متضادند - تحت حاکمیت شکل دوم که عنصر مستقیماً پرولتاریایی این گرایش را تشکیل می‌دهد، آغاز به پیوستن

به یکدیگر و تغییر یکدیگر می‌کنند، آن‌گاه واقعاً دوره‌ی نوینی آغاز می‌شود. اجتماعی‌شدن تولید به این می‌گراید که از شکل سرمایه‌داری بیرون آید، اما تنها پس از مبارزه‌ای طولانی و تا آن‌جا که اداره‌ی مستقیم جامعه توسط کارگران و زحمت‌کشان، در کنار اشکال کار کمونیستی بدل به واقعیت می‌شوند. پس این ادغام، بلافاصله و فارغ از تضاد انجام نمی‌پذیرد. تاریخ دیکتاتوری پرولتاریا، تاریخ رشد و حل این تضاد است.

اما اگر این امر درست باشد، به این ترتیب، باید گفت که ما ناگزیر از تصحیح نظری هستیم که عمیقاً در تمام جنبش کمونیستی و کارگری بین‌المللی ریشه دوانیده است و چنان‌چه در آغاز کار هم دیدیم، سخت بر تحلیل مسائل مورد بحث فعلی، سایه انداخته است. این نظر درباره‌ی تضاد صرفاً «خارجی» میان سوسیالیسم و امپریالیسم است. مطابق این نظر، سوسیالیسم (یا «اردوگاه سوسیالیستی») و امپریالیسم، دو دنیا هستند که نه تنها با یکدیگر بیگانه و متضادند، بل که میان‌شان هیچ نقطه‌ی مشترک و ارتباطی جز «روابط خارجی» دیپلماتیک که مطابق اوضاع می‌تواند خصمانه یا مسالمت‌آمیز باشد، وجود ندارد. این درست است که ما نباید تصویری را که بورژوازی امپریالیستی دوره‌ی «جنگ سرد» از اوضاع به دست داده است (و همزمان، این‌تر متضاد را نیز مطرح می‌نمود که: این دو جهان در ریشه یکی هستند و تنها دو گونه‌ی متفاوت از «جامعه‌ی صنعتی» می‌باشند)، اما این امر بدین معنا نیست که تصویری را که تا به این حد غیردیالکتیکی و غیرماتریالیستی است، یک‌سر پذیرا شویم. سوسیالیسم و امپریالیسم نه «دو دنیای» مسدود بر یکدیگرند و نه یک دنیای واحد. نتیجه‌ی تصور «دو دنیا» همانا قراردادن کمونیست‌ها در موقعیتی ناممکن و لاینحل است: به این ترتیب که بدین شکل، دنیای سوسیالیستی مظهر «آینده» و دنیای امپریالیستی نمایش‌گر «گذشته» است. میان آن گذشته و این آینده، بنا به تعریف هیچ‌گونه ارتباط و تأثیر متقابلی وجود ندارد. تنها چیزی که وجود دارد، رشته و رابط‌های باریک و کوتاه یک لحظه‌ی گذار است که باید فرارسد، و با این همه قبلاً فرارسیده است و این چیزی است کاملاً غیرقابل درک.

برای خروج از این بن‌بست و ماز^۱، تنها می‌توان به یک فلسفه‌ی ایده‌آلیستی تکرار بی‌پایان تاریخ و «بازگشت ابدی همان» هستی‌یکسان، متوسل شد... .

لذا جای تعجب نیست که با چنین دورنمایی، انقلاب‌های جدیدی که باید خارج از «اردوگاه سوسیالیستی» رخ دهند و نشانه‌های متوالی بحران امپریالیسم و ازهم‌پاشیدگی تاریخی آن باشند و این بحران و ازهم‌پاشیدگی را وخیم‌تر سازند، به‌کلی غیرقابل تصور شوند.

و باز هم جای تعجب نیست اگر از این دیدگاه تاریخ اخیر کشورهای سوسیالیستی - که امروزه سخت ناگزیر از توضیح آن هستیم - به نظر غیرقابل توضیح برسد. خواه این توضیح درباره‌ی تضادهای اجتماعی‌ای باشد که در این یا آن کشور سوسیالیستی بروز می‌کنند، خواه درباره‌ی تضادهایی که در روابط میان کشورهای مختلف سوسیالیستی دیده می‌شوند. زیرا اگر سوسیالیسم «دنیای دیگری» باشد که در آن گرایش‌های تاریخی سرمایه‌داری و امپریالیسم تنها نشان‌دهنده‌ی گذشته‌ای بی‌تأثیر و تقریباً فراموش شده باشند که از رجعت‌شان نیز می‌توان با یک ارتش قوی مستقر در مرزها ممانعت کرد، در این صورت چگونه می‌توان تضادهای مذکور را توضیح داد؟ و برعکس، چگونه می‌توان از اندیشه‌ی رجعت (صاف و ساده) به سرمایه‌داری و بازحیای آن خلاص شد اگر در واقع، سوسیالیسم «خالص» و ایده‌آلی که فکر می‌کردند در ورای مرزهای دنیای امپریالیستی تحقق یافته است، به هنگام تشدید تضادها، نتواند از بوته‌ی آزمایش سربلند بیرون آید؟ و بالأخره، چگونه می‌توان این نظر را توجیه کرد که گرچه جنبش کارگری و کمونیستی کشورهای سوسیالیستی بر جنبش کارگری و کمونیستی کشورهای سرمایه‌داری تأثیرگذارده و می‌گذارد، گویا عکس این قضیه صحیح نبوده و کمونیست‌های همه‌ی کشورها فقط تماشاگران منفعل توسعه و تکامل تاریخ سوسیالیسم باشند؟ کمونیست‌هایی که علی‌رغم همه‌چیز، در تجربه‌ی روزانه‌ی خود شاهد تبعات مستقیم این تاریخ در مبارزه‌ی طبقاتی خود هستند.

¹ Maze

اما چنانچه این تصور مکانیکی را تصحیح کنیم و بپذیریم که تضاد سوسیالیسم و امپریالیسم نه یک تضاد «بیرونی [و خارجی]» بل که تضادی درونی [و داخلی] است، و اگر تلاش کنیم تا نتایج این واقعیت را ترسیم کنیم، آنگاه طرح عقلانی‌تر این مسائل امکان‌پذیر می‌شود (تأکید می‌کنم که این تنها آغاز کار است). تضاد سوسیالیسم و امپریالیسم، تضادی درونی است. اولاً بدین دلیل که این تضاد یکی از اشکال رشد تضاد آشتی‌ناپذیر سرمایه و کار مزدی، یا بورژوازی و پرولتاریا، در عصر حاضر است. دوم به این سبب که مانند همیشه، هیچ یک از دو جزء تضاد نمی‌تواند به‌طور «خالص» و خارج و مستقل از دیگری قرار گیرد: در رشد تضاد، هریک از اجزاء بر دیگری تأثیر می‌گذارد و آن را دگرگون می‌کند و بدین ترتیب موقعیت‌ها و ساختارهای اجتماعی جدیدی به وجود می‌آورد. کسی منکر این نیست که وجود سوسیالیسم در تعداد روزافزونی از کشورها، خود عمیقاً بر تاریخ امپریالیسم تأثیر گذاشته است - از جمله به این طریق که برخی از امکانات رشد گرایش به سوی سرمایه‌داری انحصاری دولتی^۱ را در اختیار امپریالیسم گذارده است. اینک وقت آن است که بپذیریم که رشد امپریالیسم - که در سال ۱۹۱۷ متوقف نگردیده است - همواره با بهره‌گیری و تکیه بر پایه‌های درونی‌ای که روابط اجتماعی متضاد موجود در کشورهای سوسیالیستی ایجاد می‌کنند، تأثیراتی سیاسی و اقتصادی بر تاریخ این کشورها داشته است.

اما برای آن‌که این پذیرش - که چیزی جز پذیرش لزوم یک تحلیل عینی فوری نیست - چنان‌که برخی از آن بیم دارند، به نتایج ارتجاعی نآنجامد و به اندیشه‌ی وجود تقارن^۲ میان سوسیالیسم و امپریالیسم و هم‌ارزی^۳ دو جزء تضاد، که امپریالیسم برای سست کردن پراتیک انقلابی از آن سود می‌جوید، منتهی نشود، باید کل مسئله را در چهارچوب گرایشی عمومی که منشأ این تضاد است قرار دارد. همان‌طور که لنین دریافته بود، امپریالیسم را باید به‌مثابه مرحله‌ای از سرمایه‌داری تعریف

¹ State Monopoly Capitalism

² Symmetry

³ Equivalency

کرد، مرحله‌ای که خودِ تاریخِ کمونیسم با حرکت از آن و به شکل پُرمخاطره و پُرتضادِ دیکتاتوریِ پرولتاریا، آغاز می‌شود.

سوسیالیسم چیست؟

آنچه را که به طور کلی بدان اشاره کردم، می‌توان با حرکت از این سؤال ساده ولی مورد بحث زیاد، به گونه‌ای دیگر توضیح داد: «سوسیالیسم» چیست؟

این روزها معمول است که می‌گویند سوسیالیسم حاصل جمع «مالکیت جمعی وسایل تولید» و «قدرت سیاسی زحمت‌کشان» است. اما این تعریف نه تنها کافی نیست، بلکه بدتر از آن، تعریفی اشتباه است. زیرا با چشم‌پوشی از مسئله‌ی مبارزه‌ی طبقاتی، با اغماض از مقام سوسیالیسم در تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی و با نادیده‌انگاشتن آشکال این مبارزه پس از انقلاب سوسیالیستی، جا را برای ابهامات^۱ خطرناکی باقی می‌گذارد. این تعریف اجازه نمی‌دهد میان «سوسیالیسم پرولتری» و «سوسیالیسم بورژوایی یا خرده‌بورژوایی» که اتفاقاً در زمینه‌ی ایدئولوژیک و سیاسی کاملاً حی و حاضر است، تمایزی روشن برقرار کنیم. اشتباهی باز هم بزرگ‌تر خواهد بود اگر سوسیالیسم را با عباراتی چون برنامه‌ریزی^۲، عقلانی بودن اقتصاد^۳، عدالت اجتماعی^۴، «منطق نیازها»^۵ و غیره تعریف کنیم.

¹ Ambiguity

² Planning

³ Economic Rationality

⁴ Social Justice

⁵ Logic of Needs

پس در ابتدا آن‌چه را که از دیدگاهی مارکسیستی سوسیالیسم نیست بیان کنیم: سوسیالیسم یک جامعه‌ی بی طبقه^۱ نیست و از آن‌جا که جامعه‌ای بی طبقه نیست، جامعه‌ای بدون استثمار هم نیست که همه‌ی اشکال استثمار از آن رخت بر بسته باشد. سوسیالیسم فقط می‌تواند جامعه‌ای باشد که در آن هر شکل استثمار، به تناسب امحای پایه‌های مادی آن، روبه اضمحلال^۲ می‌گذارد.

لنین این موضوع را در سال ۱۹۱۹، در نوشته‌ی برجسته‌ی «اقتصاد و سیاست در عصر دیکتاتوری پرولتاریا»^۳ به‌وضوح تشریح کرده است. مقایسه‌ی ضابطه‌بندی‌های این نوشته با نظرات «چپ‌روی، بیماری کودکی کمونیسم» (۱۹۲۰) و نظرات طرح شده در «گزارش لنین به کنگره‌ی یازدهم حزب کمونیست (بلشویک) روسیه»^۴ در سال ۱۹۲۲ کاری بس مفید است. لنین می‌نویسد:

به‌لحاظ نظری، بی‌شک دوره‌ی گذار معینی میان سرمایه‌داری و کمونیسم قرار دارد. این دوره ضرورتاً باید شامل وجوه و خصوصیات این دو شکل از اقتصادی جامعه باشد. این دوره‌ی گذار نمی‌تواند چیزی جز یک دوره‌ی مبارزه میان سرمایه‌داری محتضر و کمونیسم نوآیند و نوپا باشد. به عبارت دیگر، این دوره، دوره‌ی مبارزه میان سرمایه‌داری شکست‌خورده اما نابود نشده و کمونیسم به دنیا آمده اما هنوز بسیار نحیف و ضعیف است.

لحظه‌ای در این‌جا مکث کنیم تا به این ضابطه‌بندی چشم‌گیر لنین نظری از نزدیک بیافکنیم. این دوره‌ی گذار اجتناب‌ناپذیر که سراسر یک دوره‌ی تاریخی را در بر می‌گیرد (هرچند لنین و بلشویک‌ها در ۱۹۱۹ مدت آن را کم‌تر از آن‌چه هست می‌انگاشتند) همان خود سوسیالیسم است.

^۱ Classness

^۲ Disappearing

^۳ جلد ۳۰، صص ۱۰۳ به بعد، ترجمه‌ی فارسی، صص ۷۱۳ به بعد.

^۴ جلد ۳۳، صص ۲۶۷ به بعد، ترجمه‌ی فارسی، صص ۸۳۳ به بعد.

این بدان معناست که سوسیالیسم یک صورت‌بندی اجتماعی و اقتصادی^۱ مستقل و به طریق اولی یک شیوه تولید تاریخی^۲ مستقل نیست. از شیوه تولید سرمایه‌داری و شیوه تولید کمونیستی می‌توان سخن گفت، لیکن شیوه تولیدی به نام شیوه تولید سوسیالیستی وجود ندارد؛ و این برخلاف نظر مارکسیست‌های مکانیکی‌ای مانند کائوتسکی و پلخانف (که همواره در جست‌وجوی تعیین درجه‌ی «پختگی» این شیوه تولید بودند) و برخلاف نظر برخی از کمونیست‌های امروزی است. امکان تصور یک شیوه تولید سوسیالیستی مستقل که هم از شیوه تولید سرمایه‌داری متمایز باشد و هم از شیوه تولید کمونیستی، یا بدین صورت می‌تواند باشد که آرمان‌شهر باورانه تصور شود می‌توان از سرمایه‌داری بلافاصله به جامعه‌ی بی طبقه رسید و یا بدین صورت که طبقات می‌توانند بدون مبارزه‌ی طبقاتی وجود داشته باشند و روابط طبقاتی می‌توانند بدون تضاد آشتی‌ناپذیر. ریشه‌ی مشترک این ایده‌های یوتوپیایی [و تخیلی] عموماً اشتباه گرفتن «روابط تولیدی» به معنای مارکسیستی کلمه -یعنی روابط انسان‌ها با یکدیگر و روابط انسان‌ها با وسایل مادی تولید در کار تولیدی- است با «روابط مالکیت حقوقی» یا با «روابط توزیع درآمدها» و «توزیع محصول اجتماعی میان افراد و طبقات»، که توسط حقوق متعین می‌شوند.^۳

این نکته را با توجه به این که مسائل واژگانی و لغت‌شناسانه می‌توانند در این جا نقش تعیین‌کننده‌ای بازی کنند، دقیق‌تر بیان می‌کنیم. رابطه‌ی تولید پایه‌ای شیوه تولید سرمایه‌داری «رابطه‌ی مستقیم کارگر با وسایل تولید» است: یعنی رابطه‌ی استثمار متکی بر کار مزدی و خرید و فروش نیروی کاری که بعداً در فرآیند تولید «مصرف می‌شود». این رابطه‌ی اجتماعی (که مربوط به طبقات است و نه افراد، و کارکرد اشکال حقوقی‌ای که این [رابطه] به خود می‌گیرد، دقیقاً عبارت است از این که افراد را تحت سیطره‌ی همان «رابطه‌ی بنیادین» [یعنی رابطه طبقاتی] درآورد)، وسایل تولید را به

¹ Economic and Social Formation

² Historical Mode of Production

^۳ در این خصوص بنگرید به مقاله‌ی «روابط تولیدی و توزیعی»، فصل ۵۱ جلد سوم سرمایه، کارل مارکس، که در جزوه‌ی «چپ در انقیاد سرمایه و کاپیتال مارکس»، ص ۶۳ تا ۷۲، پاییز ۹۴، ترجمه و منتشر شده است. (ما)

وسایل «مکیدن» نیروی کار و ایجاد مقدار معینی کار اضافی^۱ تبدیل می‌کند. همان‌طور که مارکس نشان می‌دهد، این رابطه‌ی تولید آخرین رابطه‌ی ممکن استثمار در تاریخ است. پس از این رابطه، نه می‌توان به سوی شیوه‌های قدیمی استثمار رجعت کرد شیوه‌هایی که فرد زحمت‌کش در آن‌ها تا حدی از مالکیت وسایل تولید برخوردار است و در به‌کارگرفتن آن‌ها تا حدی قدرت کنترل دارد و نه به سوی شیوه‌ی استثمار «جدیدی» پیش رفت. زیرا مشخصه‌ی سرمایه‌داری، جدایی مطلق کارگر از وسایل تولید است و این دو تنها به واسطه‌ی مالک وسایل تولید و تحت کنترل او با هم در رابطه قرار می‌گیرند. سرمایه‌داری می‌تواند مدت‌های مدیدی دوام آورد و رشته‌ی درازی از تغییر شکل‌های (حقوقی) مالکیت (شخصی یا جمعی) وسایل تولید را بر خود هم‌وار سازد؛ و نیز، سرمایه‌داری می‌تواند شاهد رشته‌ی درازی از دگرگونی‌هایی باشد که با تکیه بر انقلاب‌های فن‌آورانه و انقلاب‌ها در سازمان‌دهی فرآیند کار، بر مهارت کارگران و در نتیجه بر آموزش آن‌ها و بر رابطه‌ی آنان با بازار کار و غیره تأثیر گذارد. اما این دگرگونی‌ها، همواره اشکال مختلف رشد تاریخی همان رابطه‌ی تولیدی بنیادین، یعنی کار مزدی سرمایه‌دارانه هستند. سوسیالیسم یک شیوه‌ی استثمار جدید نیست (هرچند بعضی چنین بیان‌دیشند). سوسیالیسم هنوز یک شیوه‌ی تولید بدون استثمار و بدون طبقات هم نیست، بل که تنها به‌مثابه دوران گذار می‌تواند فهم شود.

آیا این نظر در مارکسیسم بی‌سابقه است؟ ابداً. برعکس، این نظر اصولاً جزئی از مارکسیسم است. این نظر، خط‌هادی کار تئوریک مارکس از مانیفست تا سرمایه است و در سرمایه است که شالوده‌های علمی خود را درمی‌یابد. از این گذشته، این نظر در متن «نقد برنامه‌ی گوتا» تصریح شده است. در این متن، مارکس اولین نتایج نظر مذکور را، به منظور انتقاد از انحراف فرصت‌طلبانه‌ی سوسیال‌دموکراسی، بیان می‌کند. او نشان می‌دهد که «سوسیالیسم» فقط مرحله‌ی نخستین جامعه‌ی کمونیستی و در نتیجه یک دوره‌ی گذار به کمونیسم است. در این مورد برخی از عبارات مارکس بسیار قابل‌توجه هستند. مثلاً مارکس توضیح می‌دهد که سوسیالیسم یک «جامعه کمونیستی است

¹ Surplus Labour

که هنوز بر بنیادهای خاص خود تکامل نیافته است»، و این با وام‌گیری از واژگان نازک‌بینانه و دقیق [کتاب] «سرمایه»، یعنی هنوز بر یک شیوه‌ی تولید خاص خود متکی نیست. مارکس، در رابطه با تز فوق به ذکر این امر می‌پردازد که در سوسیالیسم هنوز همان «حقوق بورژوازی» و می‌توانیم فقط بگوییم حقوق، زیرا از آوان سرمایه‌داری به بعد هر حقوقی، بورژوازی است. که ضرورتاً رابطه‌ی کارگران با وسایل کار و محصول کار آن‌ها را تنظیم می‌کند. و باز قابل توجه این که مارکس دگرگونی‌های تقسیم اجتماعی کار (و به‌ویژه تقسیم کار یدی و فکری) را یکی از شرایط گذار تدریجی و روبه‌جلو از سوسیالیسم به کمونیسم به معنای واقعی کلمه می‌داند، یعنی گذار به مرحله‌ی عالی جامعه‌ی کمونیستی که در آن پس از تحقق این گذار و به تناسب طی مراحل این گذار، جامعه‌ی کمونیستی «بر بنیادهای خاص خود» تکیه می‌کند [و تکامل می‌یابد].

یادآوری سرنوشت تاریخی این ضابطه‌های مارکس، به‌ویژه برای درک موقعیت فعلی ما مهم است. از یک سو، این نظرات به‌وسیله‌ی سوسیال‌دموکراسی آلمان و به‌وسیله‌ی رهبران «مارکسیست» آن سراسر نقد شدند، و این نقد به همان دلایل و در همان زمان، شامل «تصحیح» مانیفست کمونیست هم شد. تصحیحی که در بالا اهمیت آن را در عطف به مسئله‌ی دمودستگاه دولت متذکر شدم. این کارها همه با هم هماهنگی داشت. از سوی دیگر، این ضابطه‌ها، پس از آن که لنین آن‌ها را از نو مطرح ساخت و مفصلاً تفسیر کرد^۱، به ضابطه‌هایی آیینی تبدیل شدند که پیوسته نقل می‌شدند، اما در چهارچوب «تنوری مراحل» - که مثال نمونه‌وار آن را در آغاز این کتاب (فصل ۱) در نزد استالین دیدیم - علیه دیالکتیک به کار برده می‌شدند. بی‌شک اگر به دلایل تئوریکی که در خود متون ثبت است مراجعه شود، آنگاه مشاهده خواهد شد که علت این امر این است که ضابطه‌های مارکس هنوز بسیار کلی و انتزاعی هستند و این بی‌دلیل نیست، زیرا مارکس برخلاف افسانه‌ی رایجی که درباره‌ی او ساخته‌اند، کوچک‌ترین استعداد پیامبرانه‌ای نداشته است. از این رو

^۱ این تفسیر را می‌توان در فصل پنجم «دولت و انقلاب» یافت.

این ضابطه‌ها را برای یک ابهام بازگذاشته‌اند و آن عبارت است از درکی غیردیالکتیکی از رابطه‌ی سوسیالیسم و کمونیسم، درکی که این رابطه را به‌سان یک توالی ساده و مکانیکی جلوه می‌دهد. البته این تصور به شرطی پیدا می‌شود که مطالعه‌ی ضابطه‌های مذکور به شکلی بسیار سطحی انجام شود، یعنی بیش و پیش از هرچیز بر «ایده‌ی کلی گذار» تمرکز شود بی‌آن‌که به محتوایی که مارکس برای هریک از این مراحل و در نتیجه برای محرک گذار از یک مرحله به مرحله‌ی دیگر قایل شده است، توجه شود. به این ترتیب، نوعی بت‌واره‌سازی^۱ نسبت به تعدادِ صوری این مراحل پدید می‌آید و آدمی دوباره به دام یک ایدئولوژی آرمان‌شهر‌باورانه گرفتار می‌آید.

درواقع امروز هر «مارکسیستی» حاضر است بپذیرد که پس از «پایان» سوسیالیسم باز هم چیز دیگری خواهد بود که همان کمونیسم است و در نتیجه، سوسیالیسم در درازمدت، در افق آینده‌ی بسیار دور، به‌خودی‌خود هدف نیست و غیره. این امر که مارکس برای مشخص کردن تفاوت سوسیالیسم با کمونیسم، به نوبه‌ی خود به دو شعار انقلابی قدیمی سوسیالیسم تخیلی که تأکید را بر توزیع می‌گذارند و نه بر تولید (یعنی «به هرکس مطابق کارش»^۲ و «به هرکس مطابق نیازش»^۳) توسل جسته است، به شکل پارادوکسیکالی [و نقیضه‌نمایانه‌ای] باعث شده است که مسائل کمونیسم به نوعی عصر طلایی یا «پایان تاریخ» پادرها تعبیر شوند [و تقلیل یابند]. استفاده‌ی دیگر از این امر، تعریف به‌اصطلاح «قوانین عام» شیوه‌ی تولید سوسیالیستی و شیوه‌ی تولید کمونیستی و تدوین یک اقتصادسیاسی پندارین^۴ درباره‌ی این شیوه‌های تولید بر پایه‌ی آن تعاریف بوده است. در این برداشت غیردیالکتیکی، مکانیکی و تکامل‌گرا از آثار مارکس، «سوسیالیسم» و «کمونیسم» به مراحل متوالی تبدیل می‌شوند که آغاز دومی تنها پس از پایان اولی میسر می‌شود. در چنین دورنمایی است که دیکتاتوری پرولتاریا از نو به‌مثابه «راه گذار به سوسیالیسم» تعریف

^۱ Fetishism

^۲ To Each According to his Work

^۳ To Each According to his Needs

^۴ Imaginary

می‌شود و تدریجاً غیرقابل درک می‌شود. این روی کرد تکامل‌گرایانه، که ناتوان از اندیشیدن بر پایه‌ی گرایش‌های تضادهاست، در منطق خود مجبور به اضافه‌کردن «مراحل میانی» می‌شود تا از قید مشکلات تئوریک طفره رود: مرحله‌ی میان سرمایه‌داری و کمونیسم، میان امپریالیسم و گذار به سوسیالیسم، در خود سوسیالیسم و غیره. و تازه چرا این «مراحل» و نه آن یکی‌ها و این یکی‌ها؟ و اگر این مراحل همگی نماینده‌ی اشکال «جامعه‌ی بی‌طبقه» هستند، پس چگونه از یکدیگر متمایز می‌شوند؟ این چرخه‌ای ست معیوب و بن‌بستی منطقی.

پس به ضابطه‌های لنین بازمی‌گردیم:

ضرورت‌های یک دوره‌ی کامل تاریخی که با مشخصات خاص دوره‌ی گذار متمایز می‌شود، نه فقط برای یک مارکسیست، بل که برای هر انسان آموخته‌ای که به هر طریق با تئوری انکشاف آشناست، باید واضح باشد....

این «مشخصات خاص» چه هستند؟ همان‌طور که می‌بینیم لنین این مشخصات را در مبارزه‌ی سرمایه‌داری و کمونیسم می‌داند.

... با این همه، صفت مُمیزه‌ی تمام استدلال‌هایی که ما از نمایندگان امروزی دموکراسیِ خرده‌بورژوازی درباره‌ی گذار به سوسیالیسم می‌شنویم... همانا فراموشیِ کامل این حقیقتِ واضح است. نفرت از مبارزه‌ی طبقاتی و رؤیای صرف‌نظرکردن از این مبارزه، خصیصه‌ی دموکرات‌های خرده‌بورژواست ... به همین دلیل، آن‌ها یا از قبول از وجود یک دوره‌ی تاریخیِ کامل برای گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم یک‌سره سرباز می‌زنند

و یا تصور می‌کنند که وظیفه‌شان، به جای رهبریِ مبارزه‌ی یکی از دو نیروی درگیر مبارزه،

عبارت از اختراع طرح‌هایی تخیلی برای سازش و آشتی^۱ این دو نیروست.^۲

استدلالشان این است که چون می‌خواهیم مبارزه‌ی طبقاتی را برچینیم، پس دیگر آن را تشویق نکنیم! [پس] بگذارید برنامه‌های تخیلی ابداع کنیم. تا به حال همیشه «جنبه‌ی بد» تاریخ یعنی مبارزه و خشونت موجب پیشرفت آن بوده است، ولی حالا تاریخ با تکیه بر «جنبه‌ی خوب» آن پیش خواهد رفت ...

زمانی که لنین دوره‌ی گذار را به‌مثابه دوره‌ی مبارزه، دوره‌ی تضاد میان عناصر بازمانده‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و عناصر نوآیند و نوپای روابط تولیدِ کمونیستی تعریف می‌کند، گرچه هنوز اشاره‌ای به اشکال عینی این مبارزه نکرده است، اما (به‌جز برای ابلهان) کاملاً روشن می‌سازد که این مبارزه باید در مسیرِ تکامل و توسعه‌ی خود، به‌طور مداوم شکل و هیئت خود را تغییر دهد. لنین خود را به «اختراع برنامه‌های تخیلی» مشغول نمی‌کند و هیچ‌گونه پیش‌گویی پیامبرانه‌ای درباره‌ی طول مدت این مبارزه یا دشواری و سادگی آن نمی‌کند؛ اما، خط‌هادی و کلیدی را تدارک می‌بیند که به یک مارکسیست اجازه می‌دهد از پارادوکسِ «وجود طبقات و روابط طبقاتی بدون مبارزه‌ی طبقاتی» رها شود، پارادوکسی که به اندازه‌ی تلاش برای تبدیل مربع به دایره، دیوانه‌وار و ناممکن است.

لنین در همین مورد خاص ادامه می‌دهد:

¹ Reconciling

^۲ جلد ۳۰، ص ۱۰۴، ترجمه‌ی فارسی، ص ۷۱۳.

طبقات در عهد دیکتاتوری پرولتاریا باقی مانده و باقی خواهند ماند. زمانی که طبقات از بین رفتند، دیکتاتوری غیرضروری خواهد شد. طبقات بدون دیکتاتوری پرولتاریا از بین نخواهد رفت.

طبقات می‌مانند، اما هریک در دوران دیکتاتوری پرولتاریا تغییر می‌کنند و مناسبات بین طبقات نیز تغییر می‌کنند. مبارزه‌ی طبقاتی در دیکتاتوری پرولتاریا از بین نمی‌رود، بل که صرفاً اشکال دیگری به خود می‌گیرد.^۱

باید اشاره کنم که این امر در واقعیت، «به‌سادگی» نشان‌دهنده‌ی وظیفه‌ی نظری عظیمی است که مارکسیست‌ها با آن روبه‌رو هستند؛ وظیفه‌ای که با این وجود، برای تمام کمونیست‌ها حیاتی است: وظیفه‌ی تحلیل شکل‌های وجودی تازه‌ی طبقات و مبارزه‌ی طبقاتی در سوسیالیسم، البته با لحاظداشت این نکته که این اشکال جدید همیشه در روابط تولید و استثمار سرمایه‌داری ریشه دارند. نمی‌توان گفت که اجرای این وظیفه از زمان لنین به بعد چندان پیشرفتی کرده باشد. شکی نیست که این بار هم این «تأخیر» با موضع استالین که در سال‌های دهه‌ی ۳۰، میان دو تز به‌یکسان غلط «تشدید مداوم مبارزه‌ی طبقاتی در سوسیالیسم» از یک‌شو و «پایان مبارزه‌ی طبقاتی در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی»^۲ [یا در سوسیالیسم] از سوی دیگر مردد و در نوسان بود، بی‌ارتباط نیست.

با مطالعه‌ی مجدد تحلیل‌هایی که لنین در جریان سال‌های انقلاب به عمل می‌آورد، می‌توان متقاعد شد که این مسئله همان مسئله‌ای است که لنین سعی دارد به‌منظور درک ماهیت موانع پیش‌آمده در مسیر مبارزه و به‌منظور اصلاح خط حزب، آن را در شکلی صحیح طرح کند. لنین اندک‌اندک، پیچیدگی عظیم این مسئله را کشف می‌کند؛ پیچیدگی‌ای که تنها مربوط به شرایط خاص روسیه

^۱ جلد ۳۰، ص ۱۱۱، ترجمه‌ی فارسی، ص ۷۱۶.

^۲ USSR= Union of Soviet Socialist Republics

(به‌ویژه «عقب‌افتادگی» اقتصادی و فرهنگی آن) نیست، بل که در وهله‌ی نخست به ماهیت انقلاب سوسیالیستی به‌عنوان تجربه‌ای به‌کلی بی‌سابقه مربوط می‌شود. لنین حین سخن در مورد نپ، دوباره به این قضیه برمی‌گردد:

من از رقابت کمونیستی سخن گفتم و این نه از دیدگاه هم‌بستگی و هم‌دلی کمونیستی، بل که از دیدگاه رشد اشکال اقتصاد و رشد اشکال سیستم اجتماعی بود. این نه یک رقابت، بل که مبارزه‌ای سخت و خشمگینانه است که اگر مبارزه‌ی نهایی نباشد، دست‌کم بدان نزدیک است؛ مبارزه‌ی مرگ و زندگی میان سرمایه‌داری و کمونیسم. ... شکل دیگری از مبارزه‌ی میان دو طبقه به‌شدت متخاصم و سازش‌ناپذیر است. این مبارزه، شکل دیگری از مبارزه‌ی میان بورژوازی و پرولتاریاست.^۱

اما در این مبارزه گرچه «سلاح به دست به ما حمله نمی‌کنند، لیکن مبارزه علیه جامعه‌ی سرمایه‌داری اینک صدمه‌بار سخت‌تر و خطرناک‌تر است زیرا ما همیشه نمی‌توانیم بینیم دشمنی که با ما می‌جنگد کجاست و دوستان کیست.»^۲ شکل‌های جدید طبقات و مبارزه‌ی طبقاتی که در آن‌ها حمله دیگر فقط متوجه «قدرت سیاسی» سرمایه‌داران نیست («به اندازه‌ی کافی قدرت سیاسی داریم!») و صرفاً متوجه «نیروی اقتصادی» آن‌ها هم نیست («نیروی اقتصادی دولت پرولتاریایی در روسیه برای تأمین گذار به کمونیسم کاملاً کافی است!») بل که متوجه خود روابط سرمایه‌داری است که در تولید کالایی و در دودستگاه دولت صورت مادی به خود گرفته‌اند. اشکال جدیدی از مبارزه‌ی طبقاتی که در آن‌ها، به قول یک کمونیست شهرستانی که لنین از وی نقل می‌کند، «کافی نیست بورژوازی را شکست دهیم و کارش را بسازیم، زیرا این تنها نیمی از کار است. باید بورژوازی

^۱ جلد ۳۳، ص ۲۹۳، ترجمه‌ی فارسی، ص ۸۴۳.

^۲ همان‌جا.

را واداشت تا به سود ما کار کند.»^۱ و در این جاست که خط‌مشی توده‌ای دیکتاتوری پرولتاریا، که در آن وحدت و نبرد با هم مخلوط و از هم جداناپذیر گشته‌اند، ضروری‌تر از پیش می‌شود؛ زیرا که این امر برای «ساختن کمونیسم با دست‌های غیرکمونیستی» حیاتی است. لنین خاطرنشان می‌کند که «ساختن جامعه‌ی کمونیستی به دست کمونیست‌ها فکری کودکانه و بس کودکانه است. ما کمونیست‌ها قطره‌ای در اقیانوس هستیم.»^۲

اما اگر کمونیست‌ها موفق به ساختن این خط‌مشی توده‌گیر و به‌کار بستن آن نشوند چه خواهد شد؟ در این صورت «دیگر آن‌ها نیستند که دیگران را راهبر می‌شوند (و نمی‌توانند هم)، بل که دیگران‌اند که آن‌ها را راهبری خواهند کرد (و به هدایت‌شدن نیز ادامه خواهند داد).» لنین آن‌قدر خودپسند نیست که این واقعیت را نادیده بگیرد. وی حتا تصدیق می‌کند که در تحلیل‌های برخی سیاست‌مداران بورژوای مهاجر که آن‌قدر هشیار هستند که گرایش واقعی یکی از سویه‌های این تضاد را درک کنند، حقیقتی نهفته است؛ این سیاست‌مداران بورژوا از این امر چنین نتیجه می‌گیرند: «این قدرت شوراها چه نوع دولتی می‌سازد؟ بلشویک‌ها می‌توانند هر چه دلشان می‌خواهد بگویند، ولی در واقع امر کار شوراها به یک دولت بورژوایی معمولی می‌انجامد و ما باید از آن‌ها پشتیبانی کنیم. تاریخ طُرُق مختلفی برمی‌گزیند». چنین است «حقیقت رک‌وراست طبقاتی از زبان یک دشمن طبقاتی»!

و در این جاست که جملات سال ۱۹۲۰ تمام معنای خود را بازمی‌یابند:

دیکتاتوری کلمه‌ای بزرگ، خشن و خونین است. کلمه‌ای که بیان‌گر مبارزه‌ی بی‌رحمانه، مبارزه‌ی مرگ و زندگی دو طبقه، دو دنیا و دو دوره‌ی تاریخ جهانی است.»

^۱ جلد ۳۳، ص ۲۹۵، ترجمه‌ی فارسی، ص ۸۴۴.

^۲ همان‌جا، ص ۲۹۶، ترجمه‌ی فارسی، ص ۸۴۴.

سوسیالیسم جز دو دنیا در قالب یک دنیا، دو دوره در یک دوره‌ی تاریخی چیست؟ و لنین می‌افزاید:

چنین کلماتی را نباید از روی سبک‌سری به زبان آورد.^۱

و این به دو معناست: چنین کلماتی را نمی‌توان ناسنجیده بر زبان راند و و از سوی دیگر، به این معنی است که نمی‌توانید از لحظه‌ای به لحظه‌ی دیگر، از واقعیتی که آن‌ها بیان می‌کنند، خلاص شوید [و گریز از واقعیتی که این کلمات بیان‌گر آن‌اند، امکان‌پذیر نیست].

^۱ جلد ۳۰، ص ۳۶۷.

«مسائل لنینیسم» حقیقی

امروز مطالعه‌ی مجدد این نوشته‌های لنین یا شاید مطالعه‌ی حقیقی آن‌ها برای نخستین بار، تنها برای این نیست که به لنینیسم حق انقلابی‌اش را ادا کنیم و نیروی انتقادی آن را که زیر بار دگماتیسم مدفون شده است بازگردانیم، بل که برای این نیز هست که شروع به فهم موضع سیاسی واقعی آن کنیم. ما در آثار لنین نه با یک تئوری کامل سوسیالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا و با سیستمی دگماتیک روبه‌رو هستیم و نه با مجموعه‌ای از پاسخ‌های ساده‌ی تجربی به مقتضیات یک موقعیت تاریخی بسیار خاص سروکار داریم. لنین از آن‌جا که هرگز از تحلیل انضمامی روند انقلاب سرباز نمی‌زند، می‌تواند به تدریج بُرد و دلالت عمومی مسائلی را که بدان‌ها برخورد می‌کند به‌چنگ آورد. تئوری لنینیستی دیکتاتوری پرولتاریا یک سیستم پاسخ‌های دگماتیک یا تجربه‌گرایانه نیست (این دو همواره پشت‌ورو ی یک سکه‌اند)، بل که سیستمی از پرسش‌هایی است که در مواجهه با واقعیتی متضاد، و تلاشی است برای خلاصی از تمام اشکال آرزواندیشی و ماجراجویی^۱. از این منظر، اکنون به‌سادگی می‌توان دریافت که چرا آنچه من «استدلال سوم» لنین نامیده‌ام - که در آن، دیدگاه کمونیسم به پیش‌خوان می‌آید - کاملاً ضروری و اجتناب‌ناپذیر است: تنها همین دیدگاه است که می‌تواند انسجام و توسعه‌ی مارکسیسم انقلابی را تضمین کند. این‌تر، به جای «سرهم‌بندی کردن» یک تئوری که دچار وهم کامل‌بودن باشد، عامل ترقی‌ای است که چشم‌اندازهای جدیدی را می‌گشاید. این‌تر رسالتش دقیقاً گشودن چنین چشم‌اندازهایی است؛ یعنی توسعه بخشیدن و اصلاح

¹ Adventurism

تحلیل "دیکتاتوری پرولتاریا"؛ تحلیلی که هرچند آغاز شده است، اما هنوز تنها در نخستین مراحل خود قرار دارد. و باز می‌توان دست‌کم تا حدی دریافت که چرا واپس‌زدن این «تز سوم»، که بر کل جنبش کمونیستی بین‌المللی عمیقاً تأثیر گذاشته است، در قلب انحراف استالینی جای دارد. از این‌رو در موقعیت فعلی، باید بی‌پرده پذیرفت و صراحتاً گفت که در دنیای امروز که دنیای اشکال جدید امپریالیسم و اشکال اولیه‌ی سوسیالیسم است، درک صحیح و کاربرد خلاق ترهای مارکسیستی درباره‌ی دولت و دیکتاتوری پرولتاریا، وابسته به پذیرش و تعمیق همین «تز سوم» لنین است: سوسیالیسم تنها از دیدگاه کمونیسم و به‌مثابه یک مرحله^۱ از تحقق انضمامی کمونیسم معنا دارد.

بنابراین، به‌راستی، برای ایستادن بر اصول لنینیستی، چنان‌که در طول سالیان به کرات گفته شده، باید لنینیسم را پروراند و توسعه‌اش داد. اما این عبارت [توسعه دادن لنینیسم]، اگر مستلزم آن نباشد که ما پرسش‌های مطرح‌شده توسط لنین را به‌جّد دنبال کنیم، شیوه‌ی صورت‌بندی آن‌ها را مورد بحث قرار دهیم و با در نظر گرفتن شرایطی که آن پرسش‌ها در آن پدید آمدند و نیاز به هدایت عملی‌ای که با آن‌ها متناظر بود، و تا نکوشیم که بفهمیم آن پرسش‌ها متضمن چه مسائلی هستند، هیچ محتوای واقعی‌ای نخواهد داشت. توسعه دادن لنینیسم، صرفاً به‌معنای استفاده از یک "روش" مبهم، یا توجیه جایگزینی یک مفهوم با مفهومی دیگر با توسل به «واقعیت عینی» نیست؛ واقعیت عینی و ملموسی که تو‌گویی قرار است [خودبه‌خود] تمام مفاهیم جدید و مورد نیاز ما را از خود بیرون می‌تراود و وظیفه‌ی ما را تنها به "شگفت‌زده شدن" از ظهور آن‌ها محدود کند.

¹ Phase

اینک با توجه به همه‌ی خطرات و احتمالات، می‌خواهم از مسائلی که با حرکت از تزه‌های قبلی مطرح می‌شوند، دو مورد را ذکر کنم.

الف) نخستین مسئله از این واقعیت ناشی می‌شود که سوسیالیسم بر تولید و گردش کالایی متکی است که در جریان دگرگونی به تولید غیرکالایی [نا-کالایی]^۱ است. طرح این مسئله اگر، همان‌طور که به لزوم آن اشاره کردم، در رابطه با مسئله‌ی شیوه‌ی تولید صورت پذیرد نتیجتاً به این نظر می‌انجامد که وجود روابط کالایی در سوسیالیسم موجب گرایش دائمی به استقرار مجدد روابط استثمار و رشد اشکال موجود استثمار است. دلیل این امر، قبل از همه این است که نیروی کار خود به صورت کالا و کار به صورت کار مزدی باقی می‌مانند (و تابع «حقوق بورژوازی» هستند). وسایل تولید، حتی اگر تولید و توزیع آن‌ها از جانب دولت صورت گیرد، مادام که کار مزدی وجود دارد، نمی‌تواند از کالا بودن بیرون آید. به این ترتیب این سؤال پیش می‌آید که آیا برنامه‌ریزی سوسیالیستی خنثی‌شکلی از یک سازمان‌دهی غیرکالایی تولید است؟ و اگر نیست در چه شرایط تاریخی‌ای به چنین شکلی از سازمان‌دهی تبدیل می‌شود؟ با عطف نظر به تجربه‌ی تاریخی برنامه‌های پنج‌ساله و «اصلاحات اقتصادی» در کشورهای سوسیالیستی، اکنون دلایل محکمی در تأیید این نظر در دست است که برنامه‌ریزی همراه با مالکیت جمعی وسایل تولید، پیش از همه و در طول یک دوره‌ی تاریخی طولانی، در واقع یک شکل جدید (تعدیل‌یافته) از تولید و گردش کالایی است و نه متضاد مطلق آن.

لنین «از زمان خود فراتر نمی‌جهد» و ابداً این مسئله را حل نمی‌کند، اما طرح آن را برای ما میسر می‌سازد. لنین، به دلایل بدیهی و مرتبط با موقعیت روسیه در سال‌های دهه‌ی بیست، اکثراً به هنگام بحث درباره‌ی مسئله‌ی تولید خرده‌کالایی دهقانی این پرسش را طرح می‌کند. او تزه‌های کلی و دائماً مکرراً خود درباره‌ی دوام طبقات در سوسیالیسم را در اغلب موارد بلافاصله به امر دوام تولید خرد

¹ Non-Commodity

دهقانی پیوند می‌دهد که شکل وسیع و عینی تولید کالایی بود که انقلاب روسیه ناچار بود با آن کنار بیاید؛ و نیز می‌دانیم که همین پیوند بود که به استالین اجازه داد پس از اشتراکی‌سازی^۱، «امحای» تضادهای آشتی‌ناپذیر طبقاتی را اعلام کند و «بقای مقولات کالایی» را صرفاً به تفاوت‌های ساده‌ی حقوقی میان بخش‌های تولید (مالکیت تعاونی، مالکیت دولتی) نسبت دهد.

اما لنین در موارد متعددی^۲ مرزهای این دیدگاه را از طریق طرح یک سؤال برجسته درهم می‌شکند. او این کار را با طرح پرسشی درخور توجه، که دقیقاً به طبقات مربوط می‌شد، انجام داد: «ظهور [تدریجی و] دوباره‌ی^۳» روابط سرمایه‌داری تنها از طریق تولید کالایی کوچک انجام نمی‌شود، بل که از طریق «عادت»^۴ دیگری نیز صورت می‌پذیرد که روابط ایدئولوژیک بورژوازی در درون دموکراسی‌های دولتی و دموکراسی‌های تولید به وجود می‌آورند. در این جا منظور «روشن‌فکران، سیاست‌مداران، معلمین، مهندسين، کارگران متخصص و غیره» و در نتیجه توده‌های خرده‌بورژوازی و پرولتاریایی هستند که در چنبره‌ی این روابط گرفتار آمده‌اند و به گفته‌ی لنین (که ریشه بر ستون فقران اومانیزم‌ها می‌اندازد) «مصلح [و مواد اولیه‌ی] انسانی» این روابط را تشکیل می‌دهند. به عبارت بهتر، ما در مورد روابطی صحبت می‌کنیم که مستقیماً به روابط سیاسی و اقتصادی گره خورده‌اند [و مقیدند به این روابط اقتصادی و سیاسی] و از طریق کل سیستم تخصّص‌گرایی و صلاحیت‌سازی و صلاحیت‌سنجی و تعلیم، بازتولید می‌شوند، روابطی که نمی‌توان آن‌ها را با صدور فرمان از بین برد.

¹ Collectivization

فرآیند ادغام مزارع کوچک دهقانی در مزارع بزرگ دولتی یا تعاونی در اتحاد جماهیر شوروی. (ما)

^۲ به‌ویژه در «چپ‌روی، بیماری کودکی کمونیسم» که بخشی از آن را ذکر کردم: ر.ک به جلد ۳۱، صص ۱۱۵-۱۱۴، ترجمه‌ی فارسی، صص ۷۷۱-۷۶۹.

³ Re-Emerge

⁴ Habit

این اشارات لنین چنین تجویز می‌کنند که مسئله‌ی تولید کالایی و به‌ویژه مسئله‌ی شکل کالایی نیروی کار انسان باید هم‌زمان با مسئله‌ی اشکال تقسیم کار و روابط متخاصمی که با تقسیم کار پدید می‌آیند به همان صورتی که سوسیالیسم این اشکال را از سرمایه‌داری به ارث برده است، طرح شود. مالکیت جمعی و برنامه‌ریزی به‌خودی‌خود هیچ تغییری در این تقسیم کار نمی‌دهند، بل که برعکس، مدام به تضادهای ریشه‌داری که میان «دسته‌های اجتماعی» مختلف که حاصل این تقسیم کارند، برخورد می‌کنند.

بنابراین، فریب و سردرگمی بزرگی خواهد بود اگر سوسیالیسم را «عقلانی‌کردن»^۱ ساده‌ی سازمان‌دهی کار اجتماعی تلقی کنیم، عقلانی‌کردنی که پس از حذف سرمایه‌داران انگل (و توأم با توزیع عادلانه‌ی محصول کار در سطح اجتماعی و آزادی و «مشارکت» روزافزون توده‌ها در سطح سیاسی) تحقق می‌یابد. چنین تصویری، اصل موضوع را از قلم می‌اندازد و آن این که سوسیالیسم به‌عنوان روندی تاریخی با دگرگونی عمیق و تدریجی تقسیم کار، با مبارزه‌ی سیاسی آگاهانه علیه تقسیم کار یدی و فکری، علیه تخصص‌های «جزئی پراکنده» و در دفاع از و در جهت آن‌چه مارکس «چندتخصص‌آموزی»^۲ [و «شایستگی همه‌جانبه»^۳] می‌نامید می‌تواند رشد کند. سوسیالیسم نمی‌تواند مخرج مشترک دائمی همه‌ی اقشار اجتماعی و همه‌ی دسته‌های کارکن و زحمت‌کش موجود در جامعه‌ی سرمایه‌داری، و در خدمت منفعت «مشترک» ایشان باشد. سوسیالیسم نمی‌تواند تفاوت‌های در نقش و منزلت آنان را ابقا و «تضمین» کند، چنان‌که گویا مهندسين از یک‌سو و کارگران غیرمتخصص از سوی دیگر و یا استادان و حقوق‌دانان از یک‌طرف و کارگران ساده از طرف دیگر باید تا ابد وجود داشته باشند ... سوسیالیسم تنها می‌تواند گرایش پی‌گیر به دگرگونی این تقسیمات باشد؛ گرایشی که سرانجام پایه‌های هر نوع رقابت (به معنی سرمایه‌داری کلمه) میان

¹ Rationalization

² Polytechnisme

³ All-Round competence

در ترجمه‌ی انگلیسی این اصطلاح آمده است. (ما)

زحمت‌کشان و لذا پایه‌های کار مزدی و در نتیجه پایه‌های تولید کالایی برنامه‌ریزی‌شده یا برنامه‌ریزی‌نشده را از بین خواهد بُرد. در یکی از فصول گذشته، از تشکیل پرولتاریا به‌مثابه طبقه، به صورت روندی سخن گفتم که تنها با تشکیل پرولتاریا به‌مثابه طبقه‌ی مسلط و حاکم «پایان می‌یابد». به اعتقاد من در این‌جا باید این‌تر را مطرح کرد که سوسیالیسم روندی است که در جریان آن، موقعیت پرولتاریایی هم‌زمان با عمومیت‌یافتن، دیگرگون شده و در جهت/زیرین رفتن گرایش دارد. این امر، در هر دو معنای کلمه، همانا نقطه‌ی پایان شکل‌گیری پرولتاریا است.

ب) اما سؤال نخست، سؤالی دقیق‌تر را مطرح می‌سازد که به رابطه‌ی میان سوسیالیسم و سرمایه‌داری دولتی مربوط می‌شود.

در این‌جا آن‌چه قابل ملاحظه است این است که اگرچه لنین از همان ابتدا سرمایه‌داری دولتی - این محصول تضادهای فایق‌نیامدنی [و رفع‌ناشدنی] امپریالیسم - را «آستانه‌ی»^۱ [و سرسرای] سوسیالیسم می‌دانست، اما نیاز به تجربه‌ی تام انقلاب داشت تا نتایج عملی این رابطه‌ی بلاواسطه را کشف کند. سوسیالیسم در زمینه‌ی اقتصاد ابتدا به شکل یک سرمایه‌داری دولتی درمی‌آید که خود در حال رشد و تحول است. ضابطه‌ی مشهور [مقاله‌ی] «فاجعه‌ی قریب‌الوقوع و وسایل پرهیز از آن» را همه می‌شناسند:

سوسیالیسم چیزی نیست جز مرحله‌ای که بلافاصله به دنبال انحصار سرمایه‌داری دولتی^۲ [یا سرمایه‌داری دولتی انحصاری] می‌آید. به عبارت دیگر: سوسیالیسم چیزی نیست جز انحصار سرمایه‌داری دولتی [سرمایه‌داری دولتی انحصاری] که به خدمت تمامی مردم گماشته شده باشد و تا آن‌جا که چنین است دیگر یک انحصار سرمایه‌دارانه نیست.^۳

^۱ Threshold

^۲ State-Capitalist Monopoly

^۳ جلد ۲۵، ص ۳۸۹، ترجمه‌ی فارسی، ص ۵۰۲.

چنان که از مضمون این نقل قول برمی آید و چنان که در تمامی تأملات بعدی لنین در این مورد می توان دید^۱ - گفتن این که انحصار سرمایه دارانه دیگر انحصار سرمایه دارانه نیست، معادل این است که بگوییم این انحصار دیگر انحصار طبقاتی بورژوازی نیست. اما بدین معنا بل که برعکس - نیز نیست که این انحصار آنآ هرگونه شاخصه^۲ سرمایه دارانه را از دست داده است. به عبارت دیگر، نظر مذکور بدین معناست که این انحصار تمامی شاخصه سرمایه دارانه خود را تنها هنگامی از دست خواهد داد که بتوان به معنای واقعی کلمه از تصاحب^۳ وسایل تولید به دست تمام مردم سخن گفت، زیرا که در آن زمان تمام مردم را کارگران [و زحمت کشان] مولد تشکیل خواهند داد، زیرا که اشکال متضاد تقسیم کار که از سرمایه داری به ارث رسیده اند از بین خواهد رفت؛ به عبارت دیگر، از آن جهت که کل جامعه به درون طبقه پرولتاریا جذب^۴ شده است، خود طبقه پرولتاریا در نهایت از میان خواهد رفت.

معمولاً وقتی این ضابطه لنین را ذکر می کنند، تنها به یک جنبه آن توجه می کنند: به این ایده که پایه های عینی سوسیالیسم در بطن سرمایه داری و به شکل اجتماعی کردن^۵ (سرمایه دارانه) نیروهای مولد و تولید مکنون است. اما جنبه انقلابی این نظر اغلب نادیده گرفته می شود: این که تنها راه حل ممکن تضادهای سرمایه داری انحصاری و سرمایه داری انحصاری دولتی، انقلاب پرولتاریایی و سوسیالیسم است. و به ویژه در اغلب موارد نیز از نتیجه گیری دیالکتیکی از نظر مذکور، آن گونه که با خود سوسیالیسم در ارتباط است، اغماض می شود: از تحلیل این واقعیت که تضادهای موجود در این اجتماعی کردن سرمایه دارانه تضادهایی که صرفاً بیان گر و بازنمایاننده

^۱ رجوع کنید به جزوه ای که لنین در مورد «خراج» [مالیات غیر نقدی] (۱۹۲۱) نوشته است و تزیهای سال های ۱۹۱۷ و ۱۹۱۸ را ذکر کرده و جمع بندی و تصحیح می نماید. (جلد ۳۲، به ویژه صص ۳۵۴ تا ۳۵۷، ترجمه فارسی، صص ۸۰۱-۸۰۰)

^۲ Character

^۳ Appropriation

^۴ Absorb

^۵ Socialization

شکل مادی تشدید استثمار توسط سرمایه‌داری هستند. تضادهایی لزوماً «موروثی» هستند که ناگزیر به درون سوسیالیسم انتقال می‌یابند. این تضادها به صرف به قدرت رسیدن پرولتاریا و به‌مثابه یک نتیجه‌ی ساده‌ی آن به‌طور معجزه‌آسا از بین نخواهند رفت.

البته اشکالی که سرمایه‌داری دولتی در سوسیالیسم به خود می‌گیرد عمیقاً متضاد و فاقد پیشینه‌اند. لنین در ۱۹۲۲ به این نکته اشاره می‌کند:

ما برای فهم سرمایه‌داری دولتی با ظرافت به بحث می‌پردازیم و به کتب قدیمی رجوع می‌کنیم. اما این کتب از چیز دیگری بحث می‌کنند و موضوع مورد بحث آن‌ها، آن سرمایه‌داری دولتی‌ای است که ذیل سرمایه‌داری موجود است. حتی یک کتاب هم پیدا نمی‌شود که درباره‌ی سرمایه‌داری دولتی ذیل کمونیسم بحث کرده باشد. حتی خود مارکس نیز به این صرافت نیفتاد که در این‌باره چیزی بنویسد...

لنین اضافه می‌کند:

این سرمایه‌داری دولتی غیرمترقبه‌ترین شکل از سرمایه‌داری است که هیچ کس آن را پیش‌بینی نکرده است... ما به این تصمیم رسیدیم که دولت پرولتاریایی این سرمایه‌داری [دولتی] را مُجاز شُمارد و دولت یعنی ما. باید به مطالعه پرداخت و آموخت و کاری کرد که سرمایه‌داری دولتی در دولت پرولتاریایی نتواند و جرأت نکند از حدود و شرایطی که پرولتاریا برای او معین کرده و برای پرولتاریا مفید است، فراتر رود.^۱

این‌ها پیچیدگی تضادها هستند: سرمایه‌داری دولتی گرچه در برابر تولید کالایی، نماینده‌ی مبارزه‌ی عمومی سوسیالیسم با سرمایه‌داری است، هم‌زمان چیزی نیز هست که سوسیالیسم پرولتاریایی باید آن را کنترل، محدود و سرانجام سرکوب و حذف کند. پس سرمایه‌داری دولتی از چه دیدگاهی

^۱ - جلد ۳۳، صص ۲۸۲ و ۳۱۷-۳۱۶، ترجمه‌ی فارسی، صص ۸۳۹.

برخلاف آشکال پیشین سرمایه‌داری «بازنمایانده‌ی» سوسیالیسم و تا چه حد گرایشی انقلابی است؟ و برعکس، از چه دیدگاهی دشمن اصلی‌ای است که تدریجاً تمام خطوط اساسی سرمایه‌داری را که پرولتاریا باید علیه آن مبارزه کند در خود «متمرکز می‌سازد»؟ و این دو جنبه چگونه در این یا آن کشور مشخص و این یا آن وضعیت معین با هم ترکیب می‌شوند؟

این سؤال نمونه‌واری است که طرح و مطالعه‌ی آن و پاسخ بدان، به‌جز شروع از دیدگاه تئوریک کمونیسم و جز آغازیدن از منظرگاه مبارزه‌ی سرمایه‌داری و کمونیسم ناممکن است. لنین با حرکت از شرایط عینی روسیه («هیچ کس نمی‌توانست پیش‌بینی کند که پرولتاریا در یکی از کم‌تر توسعه‌یافته‌ترین کشورها به قدرت می‌رسد و در آغاز می‌کوشد تا تولید و توزیع در مقیاس وسیع را برای دهقانان سازمان دهد، و سپس چون درمی‌یابد که نمی‌تواند این وظیفه را، به دلیل شرایط فرهنگی، انجام دهد سرمایه‌داری را در کار خود سهیم می‌کند.»)، در واقع، به‌طور فزاینده‌ای و با ثبات بیش‌تری بر این دیدگاه ایستاد [و بیش‌ازپیش در بطن واقعیت و در چارچوب دیدگاه کمونیسم قرار گرفت]. ما اینک پس از گذشت زمان، به‌خوبی دلیل این امر را در می‌یابیم: سوسیالیسم از همان آغاز، مالکیت جمعی وسایل تولید است؛ اما این شکل از مالکیت در ابتدا فقط برابر با تصاحب این وسایل به این یا آن شکل حقوقی خاص- از جانب دولت است. تصاحب از جانب دولت یعنی این‌که از دیدگاه کارگران [و زحمت‌کشان]، این تصاحب هنوز صوری است و به‌خودی‌خود باعث لغو جدایی کارگر (نیروی کار) از وسایل تولید نمی‌شود.

با این‌همه، این تصاحب دولتی نسبت به موقعیت قبلی موجب تحول قابل‌ملاحظه‌ای می‌شود. این تصاحب، ابتداءه‌ساکن جدایی‌ای که در سرمایه‌داری بین ساحت سیاسی و ساحت اقتصادی یا به‌عبارت دقیق‌تر ساحت کار (لفظ «اقتصادی» در این‌جا مبهم است زیرا سیاست بورژوازی و اقتصاد بورژوازی هرگز از یکدیگر جدا نبوده‌اند!) وجود دارد و شاخصه‌نمای آن است را به‌کلی سرکوب می‌کند.

از سویی، این تصاحب دولتی، مسائل سازمان‌دهی کار و دگرگونی روابط کار را به مسائل مستقیماً سیاسی تبدیل می‌کند. از سویی دیگر، تمامی اشکال جنبش توده‌ها و دموکراسی انقلابی توده‌ای را قادر می‌سازد که بلافاصله به ابزاری برای «انقلابی کردن خود کار و روابط تولید» دگرگون شوند و هم‌زمان مسئله‌ی «سیاسی» زوال تدریجی دولت و مسئله‌ی «اقتصادی» پایان استثمار را به هم گره می‌زند. زیرا اگرچه این دو مسئله نمی‌توانند جدا از یکدیگر حل شوند، لیکن می‌توان آن‌ها را به همراه و به وسیله‌ی یکدیگر حل کرد.

در همین رابطه، و براساس آنچه گذشت، می‌توان گفت که سوسیالیسم -دوره‌ی تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا- ضرورتاً با توسعه‌ی بی‌سابقه‌ی شکلی جدید از سیاست و پراتیک سیاسی جدیدی مشخص می‌شود. این بدین معنا هم هست که سوسیالیسم تنها در صورت وجود و رشد این پراتیک (توده‌ای) سیاسی جدید می‌تواند هستی یابد و رشد کند. در این بافتار است که به عقیده‌ی من، ضابطه‌ی مشهور لنین، «سوسیالیسم یعنی برق‌رسانی [و استفاده از نیروی برق] به اضافه‌ی قدرت شوراهای»، را نه با صرف نظر کردن از شرایط زمانی طرح‌شدن آن بل که با در نظر گرفتن این شرایط باید توضیح داد. زیرا مضمون عبارت مذکور این نیست که شما برق‌رسانی (و به‌طور کلی رشد برنامه‌ریزی شده‌ی نیروهای مولد) را در یک سو دارید و قدرت شوراهای را در سوی دیگر، یکی در کنار دیگری، یکی را در ساحت اقتصاد و دیگری را در ساحت دولت؛ بل که این امر همانا به معنای پیوستگی دیالکتیکی یکی با دیگری است؛ به گونه‌ای که برق‌رسانی و توسعه‌ی برنامه‌ریزی شده، در چارچوب رشد قدرت شوراهای و سازمان‌های توده‌ای رخ می‌دهد. و در نتیجه سرمایه‌داری دولتی تابع تکامل روابط اجتماعی کمونیستی و اشکال سازمان‌دهی کمونیستی است.

¹ Electrification Plus Soviet Power

چند کلمه در پایان

آنچه که گذشت، بیانگر برخی از مسائل دیکتاتوری پرولتاریا بود و نه همه‌ی مسائل آن. پس از کنگره‌ی بیست و دوم حزب کمونیست فرانسه، رفقای ما و زحمت‌کشان و روشن‌فکران انقلابی نزدیک به ما ناگزیر از طرح این سؤال شدند (سؤالی که پیش از کنگره فرصت نکرده بودند حقیقتاً طرح کنند) که با «کنارگذاشتن» دورنما و مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا، دقیقاً چه چیزی در تئوری مارکسیستی، که به جنبش کارگری پایه‌ی علمی تحلیل واقعیت و تأثیر بر واقعیت را می‌دهد، تغییر داده می‌شود؟ بحث درباره‌ی این سؤال مفتوح است.

اگر تره‌های لنین صحیح هستند و اگر (هم‌آن‌گونه که اینک همگان اذعان دارند) مسئله بر سر کلمات نیست، پس دیکتاتوری پرولتاریا به‌راستی مفهومی است که جزئی اساسی از تئوری مارکسیستی مبارزه‌ی طبقاتی است و جداکردن آن از این تئوری بدون به زیر سؤال بردن تمام این تئوری ممکن نیست. برای یک مارکسیست، حتی فکر «نسخ [و پشت‌سر گذاشته شدن]» دیکتاتوری پرولتاریا در تاریخ و در استراتژی احزاب کمونیست، فکری به‌کلی بی‌معناست. زیرا، همان‌طور که دیدیم، دیکتاتوری پرولتاریا یک روش خاص، یک الگوی خاص یا یک «راه‌گذار» خاص به سوسیالیسم نیست. دیکتاتوری پرولتاریا آن‌گرایش تاریخی است که از طریق دوره‌ی گذار سوسیالیستی در شرایط امپریالیستی، سرمایه‌داری به کمونیسم می‌انجامد.

از این‌رو، ممکن و ضروری است که با مطالعه‌ی تاریخ واقعی انقلاب‌های سوسیالیستی گذشته، شناخت خود از دیکتاتوری پرولتاریا را تصحیح و غنی‌تر کنیم. اما این کاوش، که برای کمونیست‌های تمام کشورها واجب است، جز بر پایه‌ی آن اصول تحلیلی‌ای که مارکس و لنین

کشف کرده‌اند ممکن نیست. این کار نه از طریق «نسبی کردن»^۱ مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا و تلاش برای محدود کردن این مفهوم به دوره‌ای آغازین، دور و پشت سر گذشته شده - عصر باستانی جنگ‌های امپریالیستی، عصر انقلاب‌ها و ضدانقلاب‌های قهرآمیز - بلکه با توسعه و بسط دیالکتیک درونی تضادهای دیکتاتوری پرولتاریا از طریق تحلیل انضمامی میسر است. تاریخ واقعی سوسیالیسم، همان‌طور که در آغاز این کتاب گفتم، مسئله‌ای است که به‌طور ضمنی بر بحث‌های ما سایه افکنده است - از جمله زمانی که بحث از «دموکراسی سوسیالیستی»، از «هم‌زیستی مسالمت‌آمیز»^۲ و از انترناسیونالیسم پرولتاریایی است. این تاریخ خارج از دیالکتیک درونی تضادهای دیکتاتوری پرولتاریا غیرقابل درک است. بدون مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا، آن‌چه که امروز یا فردا هم‌چون اشتباهات و انحرافات انقلاب‌های سوسیالیستی به نظر ما می‌آید و خواهد آمد، تنها به صورت انبوهی از تصادفات، از بدشانسی‌ها و اتفاقات ناگوار، از هزیمت‌ها و رجعت‌های غیرقابل توضیح و یا به صورت بیماری کودکی جدیدی جلوه خواهد کرد که گویا تنها پختگی و بلوغ ما به نحوی معجزه‌آسا ما را از شر آن حفظ خواهد کرد. از سوی دیگر، پیروزی این انقلاب‌ها، که راه را برای انقلاب‌های ما هموار می‌کند، به‌سان اقبالی خوش به نظر خواهند رسید. لیکن، تنها به کمک مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا، می‌توان اشتباهات گذشته را تحلیل و تصحیح کرد و تلاش کرد تا به موقع اشتباهات آینده را پذیرفت و تصحیح کرد.

و مهم‌تر از همه، ممکن و ضروری است که در پرتو تجربه و بررسی انتقادی آن تجربه، راه‌های دگرگونی انقلابی در شرایط کشور سرمایه‌داری خودمان را به‌تدریج بگشاییم. اصول تئوری مارکسیستی، که تزه‌های دیکتاتوری پرولتاریا بر آن‌ها استوار است، در چنین روندی بی‌شک دست‌خوش تغییرات بی‌سابقه‌ای خواهند شد و دقیقاً همین است که این اصول را به اصولی

¹ Relativizing

² Peaceful Co-Existence

ماتریالیستی بدل می‌کند و نه عقایدی جزمی، « ایده‌هایی تغییرناپذیر » و یا عبارات راهنمایی پیش‌پاافتاده.

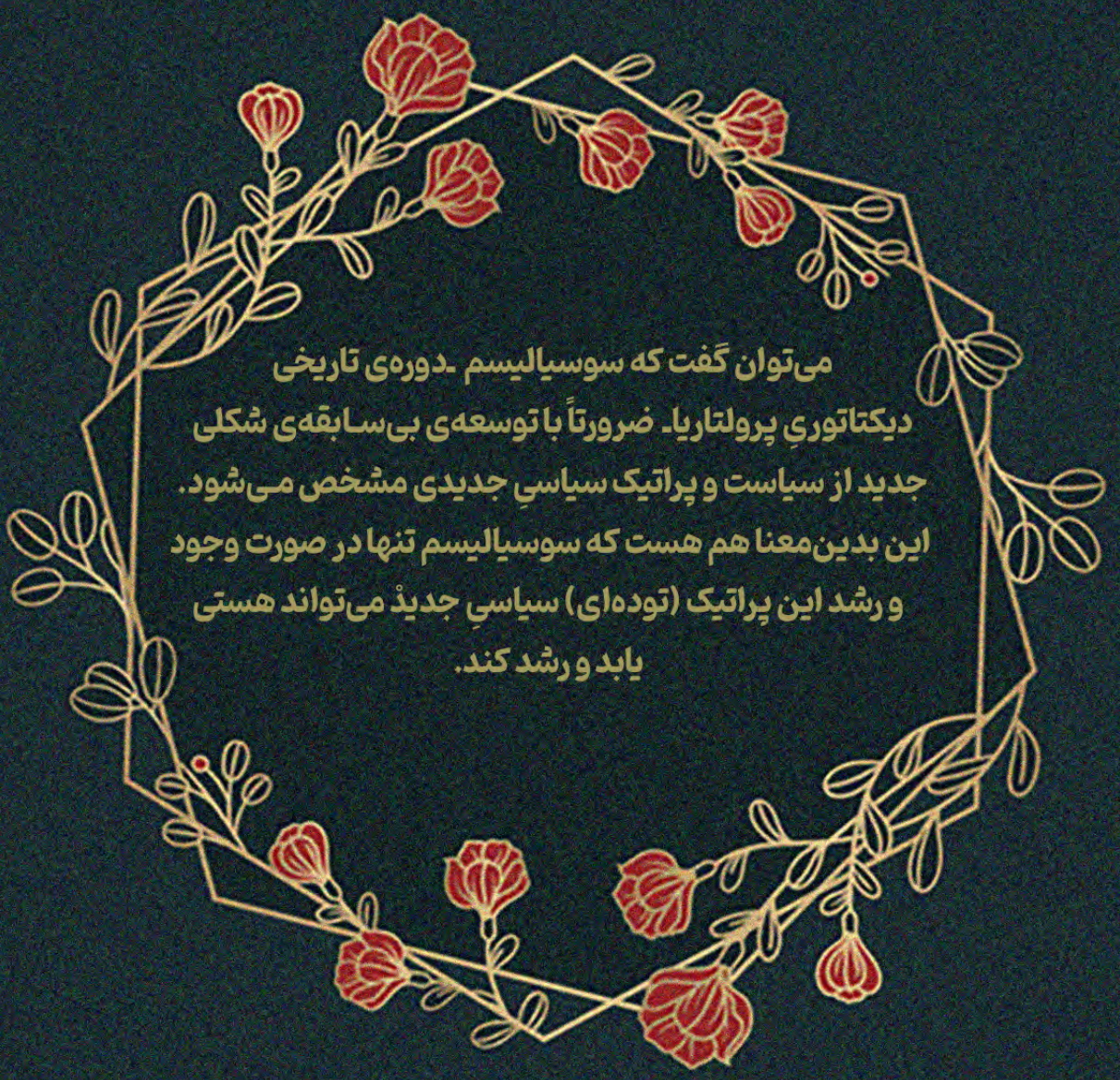
به عبارت دیگر امروز برای هرکس که دیده‌گانش را بر جهان خارج نبسته، مبرهن است که لنینیسم، به‌مثابه شکل سازمان‌دهی و وحدت جنبش کمونیستی بین‌المللی و در نتیجه به‌مثابه شکل ادغام تئوری و پراتیک انقلابی، دست‌خوش بحران تاریخی بسیار بزرگی گردیده است. در زمانه‌ای که سامانه‌ی امپریالیستی با ورود در دوره‌ی جدیدی از بحران عمومی و حاد، امکانات انقلابی جدیدی را به وجود آورده و راه‌حل‌هایی انقلابی را طلب می‌کند، این بحران تاریخی لنینیسم جنبش کارگری را به نحو تأثرانگیزی تضعیف می‌کند. اما این بحران تاریخی لنینیسم، از سوی مثبت آن، بدین معنی نیز هست که عملاً عناصر شکل جدیدی از تئوری و پراتیک انقلابی در جریان تکوین هستند. حدّت این بحران تا بدان‌جاست که مشکل بتوان تصور کرد که با «رجعت» به اشکال سازمان‌دهی قبلی و به سبک‌های قبلی کار سیاسی و تئوریک حل شود. همه می‌دانند که تدوین و تدبیر کردن فرم‌های جدید ضروری‌ست؛ و تمام کوشش و فشار مستمر ایدئولوژی بورژوایی، دقیقاً در این جهت است که از بحران مذکور بهره‌برداری کند تا لنینیسم را «اشتباه تاریخی» عظیم جنبش کارگری قلمداد کند و آن را (به همراه مارکسیسم) نابود سازد؛ مهم‌تر از همه، برای این‌که تئوری لنینیستی دولت و در نتیجه دیکتاتوری پرولتاریا را از طریق جای‌گزینی‌اش با ایدئولوژی سوسیالیسم اصلاح‌طلبانه و تکنوکراتیک و ضمناً اندکی آنارشیزم - که محصول فرعی و همیشگی این‌گونه سوسیالیسم است - از میان بردارد.

به نظر من، اهمیت این تهاجم و، هم‌بسته با آن، اهمیت وظایف فعلی پرولتاریا، به‌وضوح تکلیف فوری کمونیست‌ها را در قبال لنینیسم ایجاب می‌کند: مطالعه‌ی انتقادی لنینیسم و پروراندن آن. من برای نبردی که درگیر آن هستیم، تسلیحاتی چند را پیشنهاد کردم و چند موضوع برای بررسی و پژوهش جمعی و عمومی را مطرح ساختم. چنان‌که گذشت، این مسئله به هیچ‌وجه جنبه‌ی یک کنجکاوی تاریخی را ندارد، بل که اهمیت فوری دارد [و به واقعیت حاضر مربوط می‌شود]. این

مسئله به هیچ‌وجه مسئله‌ای متأملانه^۱ [و نظرورزانه] نیست، بل که مانند هر مسئله‌ی واقعیِ تئوریِ مارکسیستی، مسئله‌ای مربوط به پراتیک است. اما فراموش نکنیم که این مسئله در فضای آرام کنار شومینه‌ای و پشت‌میزی در برابر ما مطرح نمی‌شود تا به‌طور خودمانی درباره آن به گفت‌وگو بشود. بپردازیم و به داوری از روی ترجیحات و میل‌مان بسنده کنیم. این سؤال در جریان درگیری‌ای مطرح می‌شود که در آن دشمن بلافاصله از هریک از اشتباهات و هریک از عقب‌نشینی‌های ما بهره‌برداری می‌کند. این دشمن یعنی امپریالیسم، از مدت‌ها قبل موضعی را که به سود اوست برای ما برگزیده است. صلاح و علاقه‌ی او به هیچ‌وجه در این نیست بل که برعکس- که دیکتاتوریِ طبقاتی او یعنی دیکتاتوریِ بورژوازی، به نام واقعی خود نامیده [و صدا] شود و بر حسب قدرت تاریخیِ واقعی‌اش درک شود. حذف و واپس‌زنیِ دیکتاتوریِ پرولتاریا، هم‌زمان حذف و واپس‌زنیِ دیکتاتوریِ بورژوازی نیز هست، البته در لفظ. زیرا در عمل، هیچ‌چیز بهتر از این به کارِ دیکتاتوریِ بورژوازی نمی‌آید.

برای درس‌گرفتن از واقعیات هیچ‌گاه دیر نیست.

¹ Speculative



می‌توان گفت که سوسیالیسم - دوره‌ی تاریخی
دیکتاتوری پرولتاریا - ضرورتاً با توسعه‌ی بی‌سابقه‌ی شکلی
جدید از سیاست و پراتیک سیاسی جدیدی مشخص می‌شود.
این بدین معنا هم هست که سوسیالیسم تنها در صورت وجود
ورشد این پراتیک (توده‌ای) سیاسی جدید می‌تواند هستی
یابد و رشد کند.